۴۹۲/۷۸۲۴
ک ۱۸۱ ب

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: کتاب صرف و نحو قرائت عربی
مؤلف: احمد بهمنیار
موضوع: زبان عربی - صرف و نحو زبان عربی
سال چاپ: ۱۳۳۳ محل چاپ: تهران
کاتب:
طول ۲۰٫۵ عرض ۱۳٫۵ شماره صفحه ها ۱۳۴+۵۰+۲۵ ص
شماره عمومی ۲۹۰۲۷ کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری علیرضا رضایی تاریخ
مصور ☐ درسی ☒ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات
مخصوص سال سوم دبیرستانها
نویسندگان همکار: محمد حسین فاضل تونی
عبدالرحمن فرامرزی

کتابخانه مرکزی استان
اهدائی آقای علیرضا رضائی
به کتابخانه مرکزی استان

توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

کتاب صرف و نحو و قرائت عربی

سال سوم دبیرستانها

اسدالله ...
سال سوم رشته ادبیات
۱۷۹۴۲۶

تألیف آقایان

احمد بهمنیار، استاد دانشگاه، محمد حسین فاضل تونی استاد دانشگاه
عبدالرحمن فرامرزی

شرکت کتب درسی
کتابفروشی خاور - محسن - حسین - حسن - فهیم
تهران کوی امیرخان سردار «شاه آباد»

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۹۴۱۸۷
تاریخ ۸۲/۳/۱

بها: بیست و پنج ریال

۱۳۳۳

بقیهٔ مواد صرف مخصوص سال سوم

مبحث اسم

متصرف و غیر متصرف و جامد و مشتق

۱۴۵ - اسم چنانکه در سابق اشاره شده (بمطلب شماره ۱۵۰ رجوع کنید) یا متصرف است یا غیر متصرف.

۱۴۷ - متصرف اسمی است که بصورت مفرد و مثنّی و جمع و مصغّر و منسوب در آید مانند رَجُل که مثنّایش رَجُلان و جمعش رِجال و مصغّرش رُجَیل و منسوبش رَجُلیّ است.

۱۴۸ - نامتصرف اسمی است که همه یا برخی از صور که یاد شد در نیاید مانند مَن و ما و لَدُن (نزد)

۱۴۹ - اسم متصرف یا جامد است یا مشتق.

۱۵۰ - جامد اسمی است که از کلمهٔ دیگر گرفته (مشتق) نشده باشد مانند رَجُل و عِلم

۱۵۱ - مشتق اسمی است که از کلمهٔ دیگر گرفته شده باشد مانند عالِم و معلوم که از علم اشتقاق یافته است.

پرسش و تمرین - اسم از نظر قبول صورتهای مختلف چند قسم است؟ - متصرف کدام است؟ - نامتصرف کدام است؟ - اسم متصرف چند قسم است؟ - جامد کدام است؟ - مشتق کدام است

از اسمهای زیر متصرف و غیر متصرف را معین کنید و اسمهای متصرف را بگوئید که کدام جامد و کدام مشتق است

مُصَوِّر (صورت نگار)، بُرهان (دلیل)، مَنْ (که)، حُسْن (خوبی)، قُبْح (زشتی)، لَدُنْ (نزد)، غَلیظ (درشت)، ما (چه)، مُقَرَّب (نزدیک)، مَهْما (آنچه)، رَجُل (مرد)، هِجْرَة (دوری)، اَیْنَ (کجا)، حاکِم (حکم‌گذار)، قَوِیّ (زورمند)، اَحْمَر (سرخ)، کَیْفَ (چگونه)، تَیَقُّظ (بیدار بودن)، عَرَب (نام قومی)، عَجَم (غیر عرب)، کَمْ (چند)، مِجَلّ (داس)، مِحْراك (دوات بهم زن)، مُجَرَّب (آزموده)، مَتیٰ (کی)، غُضْر (آخشیج)، حَرْب (جنگ)، حاجِب (ابرو)، نَحیف (لاغر)، اَیّانَ (کی)، اَکْذَب (دروغگوی‌تر)، کِذْب (دروغ گفتن)، عِنْدَ (نزد)، مُنْزَوِی (گوشه‌گیر)، اِنْزِواء (گوشه گرفتن)، ذا (این)، کَوْکَب (ستاره)، مَجْلِس (نشستن‌گاه)، طِفْل (کودک)، اِذا (هرگاه)، اِنْسان (آدمی)، واهِب (بخشنده)، مَعْبُود (پرستیده شده)، اِذْ (وقتیکه)، صِدّیق (بسیار راستگوی)، مَوْلِد (جای زاییدن)، اَکُول (پرخور)، کَاَیِّن (چه بسیار)، وَجْه (روی)، اِنْتِباه (بیدار شدن)، هُنا (اینجا)، قَمیص (پیراهن)، مَشْرِق (خاور)، مُتَمَوِّل (مالدار)، صَوْمَعَه (پرستشگاه)، ذَهَب (طلا)، مَذْهَب (آیین)، ذَهاب (رفتن)، ثَمَّ (آنجا)، کُبْری (بزرگتر)، غُلام (پسر)، حاذِق (ماهر و استاد)، مَشْهُور (نامی)، حَیْثُ (جایی که)، اَتْقیٰ (پرهیزکارتر)

مصدر

۱۵۲- اسم جامد یا مصدر است یا غیر مصدر.

۱۵۳- مصدر اسمی است که بمعنی واقع شدن کار یا پدید آمدن صفت و حالتی باشد بدون اینکه بر زمان دلالت کند مانند اِحْسان (خوبی کردن)، حُسْن (خوب شدن).

۱۵۴- مصدر را بدان جهت مصدر گفته اند که اصل فعل است و فعل و اسمهای مشتق که خواهید شناخت از آن صادر میشوند.

۱۵۵- هر فعل متصرفی خواه ثلاثی باشد یا رباعی و خواه مجرد باشد یا مزید مصدر دارد و چنانکه در سابق دانسته اید فعلها عموماً (بجز الفاظی معدود از قبیل لَیْسَ و عَسیٰ) متصرفند.

۱۵۶- مصدر ثلاثی مجرد سماعی است یعنی قاعده کلی ندارد و شناختنش بسته بشنیدن از عرب و استنباط از نظم و نثر و یا فرهنگهای عربی است.

۱۵۷- مصدر غیر ثلاثی مجرد (یعنی ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی مزید فیه) قیاسی است بدین معنی که هر باب مصدری معین دارد و چون مصدر یک فعل را شناختیم باقی را میتوانیم بر آن قیاس کنیم.

۱۵۸- غیر مصدر اسم جامدی است که فعل یا اسمی از آن مشتق نشود مانند

رَجُل و دِرهَم و جَعفَر

پرسش و تمرین - اسم جامد چند قسم است ؟- مصدر چه اسمی است ؟- مصدر را چه جهت مصدر گفته اند ؟- آیا فعل بدون مصدر ممکن است ؟- مصدر از کدام نوع فعل سماعی است و معنی سماعی چیست ؟ مصدر از کدام نوع فعل قیاسی است و معنی قیاسی چیست ؟- غیر مصدر کدام است ؟.

از اسمهای عربی که در نظم و نثر فارسی دیده میشود ده اسم جامد که مصدر باشد و ده اسم جامد که مصدر نباشد پیدا کنید و بگویید .

اوزان مصدر

۱۵۹- مصدر ثلاثی مجرّد اوزانش بسیار و بعض آن که نظائرش در نثر و نظم فارسی هم دیده میشود بدین قرار است .

نَصر (یاری کردن)، شُغل (در کار بودن)، صِدق (راست گفتن)، طَلَب (جستن)، هُدی (راه نمودن)، صِغَر (کوچک بودن)، رَحمَة (مهر آوردن)، کُدرَة (تیره شدن)، نِشدَة (منادی کردن)، غَلَبَة (چیرگی یافتن)، دَعوی (خواندن)، لَیّان (مماطله کردن)، غُفران (آمرزیدن)، حِرمان (محروم داشتن)، هَیَجان (بجنب و جوش آمدن)، ذَهاب (رفتن)، سُؤال (پرسیدن)، زَهادَة (بی میل بودن)، دِرایَة (دریافتن)، صُعُوبَة (دشوار بودن)، کَراهِیَة (ناخوش داشتن)، صَیرُورَة (گردیدن)، تَهلُکَة (نابود شدن)، قَبُول (پذیرفتن)، دُخُول (درآمدن)، وَجیف (لرزیدن و طپیدن)

سُؤدَد (سروری کردن)، تِبیان (آشکار شدن)

۱۶۰- اوزان مصدرهای غیر ثلاثی مجرّد بقرار این جدول است

نوع فعل	باب	وزن مصدر	مانند	نوع فعل	باب	وزن مصدر	مانند
ثلاثی مزید فیه	اَفعَلَ	اِفعال	اِقالَة (از راه...)، اِکرام، اِقامَة	ثلاثی مزید	اِفعَلَّ	اِفعِلال	اِحمِرار
«	فَعَّلَ	تَفعیل تَفعِلَة	(محصور...) تَبصیر، تَذکِرَة، تَثنیه	«	اِستَفعَلَ	اِستِفعال	اِستِقالَة (از راه...)، اِستِخراج، اِستِقامَة
«	فاعَلَ	فِعال مُفاعَلَة	جِهاد مُجاهَدَة	«	اِفعَوعَلَ	اِفعیعال	اِعشیشاب
«	اِفتَعَلَ	اِفتِعال	اِکتِساب	رباعی مجرد	فَعلَلَ	فَعلَلَة فِعلال	دَحرَجَة زِلزال
«	اِنفَعَلَ	اِنفِعال	اِنصِراف	رباعی مزید فیه	تَفَعلَلَ	تَفَعلُل	تَزَلزُل
«	تَفَعَّلَ	تَفَعُّل	تَفَضُّل تَمَنّی	«	اِفعَنلَلَ	اِفعِنلال	اِحرِنجام
«	تَفاعَلَ	تَفاعُل	تَقاتُل تَناجی	«	اِفعَلَلَّ	اِفعِلّال	اِضمِحلال

۱۶۱- همزه در ابتدای مصدرهای یاد کرده وصل است بجز همزهٔ اِفعال و اِقالَة مصدر اَفعَلَ که قطع است .

پرسش و تمرین

اوزان مصدر ثلاثی مجرّد چند و کدام است ؟- اوزان مصدرهای افعال ؛

ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی مزید فیه را بگوئید ؟ - همزه در ابتدای مصدرهای غیر ثلاثی مجرد وصل است یا قطع ؟

مصدر این فعلهای ثلاثی مجرد را بمراجعه بفرهنگ عربی معین کنید .

أَمَرَ أَخَذَ قَتَلَ خَرَجَ قَعَدَ عَبَدَ فَسَدَ سَكَتَ رَزَقَ

شَعَرَ نَظَرَ سَجَدَ فَتَنَ كَتَمَ رَشَدَ ثَبَتَ عَرَفَ قَنَطَ

رَجَعَ هَلَكَ شَفَعَ صَهَلَ نَغَنَ فَرِحَ حَزِنَ أَلِمَ

شَرِبَ لَبِسَ سَخِطَ سَقِمَ عَلِمَ رَكِبَ عَجِبَ خَسِرَ

شَهِدَ صَحِبَ سَلِمَ جَمُلَ قَرُبَ بَعُدَ بَصُرَ طَهُرَ شَرُفَ

كَرُمَ نَظُفَ خَبُثَ صَغُرَ كَبُرَ ضَعُفَ مَلُحَ

مصدر این فعلهای غیر ثلاثی مجرد را بقیاس معین کنید و بگوئید

اِكْتَسَبَ اِسْتَرْشَدَ هَذَّبَ اِحْبَنْطَأَ بَعْثَرَ أَرْشَدَ

اِنْفَصَمَ اِعْوَجَّ تَبَرْقَعَ أَقَامَ زَكَّى اِطْمَأَنَّ اِسْتَعَاذَ تَعَرَّفَ

جَاهَدَ اِخْدَوْدَبَ تَعَارَفَ اِنْتَظَرَ أَنْقَضَ تَزَلْزَلَ اِسْتَكْتَبَ

تَذَكَّرَ تَمَشَّى عَزَّى نَازَعَ اِنْعَزَلَ تَعَالَى بَرْقَعَ أَبَانَ

اِسْتَفَادَ تَجَاهَلَ تَدَحْرَجَ أَضْعَفَ اِنْقَلَبَ اِنْتَبَهَ تَوَجَّهَ

تَرَاضَى اِدْلَهَمَّ أَشَارَ رَضَّى اِخْضَرَّ تَمَارَضَ صَرَّفَ تَرَجَّحَ

اِعْذَوْذَبَ تَدَاعَى اِفْرَنْقَعَ فَضَّلَ اِسْتَجَارَ اِسْتَشْهَدَ

اِعْشَوْشَبَ عَاتَبَ تَدَنَّى أَجَازَ اِشْمَأَزَّ

مصدرهای عربی را که در مقدمهٔ ابن مقفع بر کلیله و دمنه است استخراج و با معنی و توضیح نوع و باب فعل ثبت و ارائه کنید .

مُشتقات

۱۶۲- از مصدر هشت نوع اسم گرفته و مشتق میشود اسم فاعل اسم مفعول صفت مشبهه صیغه مبالغه اسم تفضیل اسم مکان اسم زمان اسم آلت .

اسم فاعل

۱۶۳- اسم فاعل اسمی است که بمعنی کننده کار باشد مانند نَاصِر (یاری کننده) مُسْتَخْرِج (بیرون آورنده)

۱۶۴- اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل میآید مانند کَاتِب (نویسنده) ذَاهِب (رونده)

۱۶۵- اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد از هر باب بر وزن مضارع معلوم آن باب میآید بدین ترتیب که بجای حرف مضارعت میم مضموم (م) میگذارند و حرف پیش از آخر را اگر مکسور نباشد مکسور میسازند مانند مُکْرِم و مُتَوَجِّه و مُتَزَلْزِل که اسم فاعل از إِکْرَام و تَوَجُّه و تَزَلْزُل و بر وزن

یُکرِمُ و یَتَوَجَّهُ و یَتَزَلزَلُ است .

۱۶۶- اسم فاعل ملحق کردن تا، مؤنث میشود مانند کاتِبَة، مُستَخرِجَة که مؤنث کاتِب و مُستَخرِج است .

۱۶۷- تصریف اسم فاعل اینست که مذکر و مؤنث آن را بصورت مفرد و مثنی وجمع سالم در آورند و بترتیب گویند مانند کاتِبٌ کاتِبانِ (کاتِبَینِ) کاتِبُونَ (کاتِبِینَ) کاتِبَةٌ کاتِبَتانِ (کاتِبَتَینِ) کاتِباتٌ و مانند مُکرِمٌ مُکرِمانِ مُکرِمُونَ مُکرِمَةٌ مُکرِمَتانِ مُکرِماتٌ

پرسش و تمرین- از مصدر چند نوع اسم گرفته میشود؟- اسم فاعل چه اسمی است؟- اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر چه وزن میآید؟- از غیر ثلاثی مجرد بر چه وزن؟- اسم فاعل ملحق کردن چه حرف مؤنث میشود؟- قاعدهٔ تصریف اسم فاعل را با مثال بگویید؟- مصدر این اسمهای فاعل را بگویید .

آمِر ناظِر مُرشِد حاضِر مُبتَسِم مُتأثِّر خالِق دافِع ساقِط مُنهَزِم مُنعِم غالِب مُجتَمِع مَغلُوب (چیرگی یابنده) قاطِع مُنکَسِف (تیره و نقصان شونده) صادِر مُطمَئِن مُنفَرِعن مُتَجاوِز کاشِف مُستَنطِق مُحتَرَم وارِد هابِط مُختَلِس مُتَراکِم (روی هم انبوه شونده) مانِع مُستَفسِر مُؤَلِّف مُجالِس طالِب مُسافِر ناطِق

از این مصدرها اسم فاعل بنا و بعضی آنها را تصریف کنید .

جَمع اِمکان تَبادُر (پیشی جستن) تَغَیُّر (دگرگون شدن) اَکل بُلُوغ اِبتِداء اِنحِراف مُراقَبَة خُرُوج دَفع تَأسِیس مُحافَظَة وُقُوف اِمساك اِعوِجاج (کج بودن) ظُلم اِضطِراب تَخَلخُل فَصل اِنفِصال اِعذِیذاب (گوارا بودن) شَرح عَمَل اِخلاص اِستِحفاظ اِخضِرار (سبز شدن) تَأَهُّل اِجتِهاد اِشمِئزاز ضِحك قِراءَة تَحرِیك اِسمِرار (گندم گون بودن) تَحَرُّك مُبارَزَة اِستِحجار اِنعِقاد تَواتُر مَدح نَدامَة اِستِنساخ اِنحِلال کَشف تَصنِیف

اسمهای فاعل عربی را که در باب الفحص عن امور دمنهٔ کلیله و دمنه است بدقت استخراج و با ترجمهٔ فارسی و ایرهٔ مصدر هر اسم ثبت کنید .

اسم مفعول

۱۶۸- اسم مفعول اسمی است که معنی شخص یا چیزی را که کاری بر آن واقع شده است میرساند مانند مَکتُوب (نوشته شده) مُستَخرَج (بیرون آورده شده)

۱۶۹- اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مَفعُول میآید مانند مَقصُود (یاری کرده شده) و مَخدُوم (خدمت شده)

۱۷۰- اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد از هر باب بر وزن مضارع مجهول آن با

میآید بدین ترتیب که بجای حرف مضارعت میم مضموم (مُ) میگذارند چنانکه از مصدر اِکرام و اِکتساب مُکرَم و مُکتَسَب بروزن یُکرَم و یُکتَسَب میگویند.

۱۷۱ - اسم مفعول هم مانند اسم فاعل بملحق کردن تاء مؤنث میشود مانند مَکتوبَة و مُستَخرَجَة و مُکرَمَة مؤنث مَکتوب و مُستَخرَج و مُکرَم.

۱۷۲ - اسم مفعول مانند اسم فاعل تصریف میشود بدین طریق:

مَکتوبٌ مَکتوبانِ مَکتوبونَ مَکتوبَةٌ مَکتوبَتانِ مَکتوباتٌ

مُکرَمٌ مُکرَمانِ مُکرَمینَ مُکرَمَةٌ مُکرَمَتینِ مُکرَماتٌ

پرسش و تمرین - اسم مفعول چگونه اسمی است؟ - اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر چه وزن میآید؟ - از غیر ثلاثی مجرد بر چه وزن؟ - اسم مفعول بملحق کردن چه حرف مؤنث میشود؟ - قاعدهٔ تصریف اسم مفعول را با مثال ذکر کنید.

مصدر این اسمهای مفعول را معین کنید:

مَوقوف مَجبور مُجمَل مُجَرَّب مُحتَشَم مُضاعَف مَسبوق مُستَعَد مُلحَق مُستَعمَل مَوجود مُبارَك مَفروش مُعتَبَر مَشحون مُندَرَج مُدَوَّن «در دیوان ثبت و ضبط شده» مُتَدارَك «دریافته شده» مَرکوب مَلبوس

مُلزَم مُحتَرَم مَنصوب مُتَجاوَز مُعاقَب مُعتَبَر مُخاطَب مَملوك مُستَغرَق مَرقوم مُسَلسَل مُستَحکَم مُغتَنَم مَحروس مُؤَدَّب مَقدور مُسَخَّر مُنتَخَب مُعَذَّب مُتقَن مُستَحسَن مَشهود

و از این مصدرها اسم مفعول بنا و بعض آنها را تصریف کنید

اِبهام هَجر اِستِخدام خَلق وِلادَت مُشارَکَة اِبتِذال لَحظ مُؤاخَذَة غُفران نَشر اِقتِباس تَجاذُب اِستِحضار ظُلم فَهم قِسمَة تَفویض اِمتِحان تَوارُث غَلَبَة اِهمال وَصف اِستِخلاص قَلب تَحقیر لَمس اِعتِقاد اِلهام تَداوُل زَلزَلَة عَزل عَمَل تَرك تَطویل اِلتِماس دَرك اِستِنباط مُعاقَبَة تَوفیق اِحراز دَحرَجَة اِستِحداث ضَبط حِفظ تَنازُع مُطالَبَة

اسمهای مفعول عربی را که در باب الاسد و الثور کلیله و دمنه بکار رفته است بدقت استخراج و با ترجمهٔ فارسی و ایراد مصدر همه اسم ثبت و ارائه کنید

صفت مُشبّهه

۱۷۳ - صفت مُشبّهه اسمی است که بر متّصف باشندهٔ بصفتی دلالت کند مانند طاهر «پاکیزه»، اَبیَض «سفید»

۱۷۴ - فرق صفت مشبّهه با اسم فاعل اینست که صفت مشبّهه بر وصف ثابت و همیشگی

دلالت میکند برخلاف اسم فاعل که معنی تغیّر و تجدد را میرساند مثلاً طاهر بمعنی پاکیزه و مرتفع بمعنی بلند صفت مشبهه و جالس بمعنی نشیننده و ملتفت بمعنی نگرنده اسم فاعل است و همچنین ظاهر اگر بمعنی روشن و آشکار باشد صفت مشبهه و اگر بمعنی نمایان شونده پس از پنهانی باشد اسم فاعل است.

۱۷۵- صفت مشبهه از ثلاثی مجرد بر اوزان مختلف میآید و همه سماعی است نه قیاسی و از آن جمله است.

صَعْب (سخت)، حَسَن (خوب)، خَشِن (درشت)، صِفر (تهی)،
حُرّ (آزاده)، طاهِر (پاکیزه)، سَلیم (درست)، غَیُور (غیرتمند)،
جَبان (ترسو)، شُجاع (دلیر)، هِجان (خالص)، اَحْمَر (سرخ)،
سَیِّد (سرور و بزرگ)

۱۷۶- صفت مُشبهه از غیر ثلاثی مجرّد همان اسم فاعل است که با دلالت بر ثبوت و دوام صفت محسوب میشود نه اسم فاعل مانند مُسْتَقیم (راست)، و مُبین (آشکارا)

۱۷۷- صیغهٔ اسم مفعول از هر مصدر که باشد در صورتیکه بر صفتی دائم و ثابت دلالت کند صفت مُشبهه است مانند مَحْمُود (ستوده)، و مُجَرَّب (آزموده)

پرسش و تمرین — صفت مشبهه چگونه اسمی است؟ - فرق صفت مشبهه با اسم فاعل چیست

صفت مشبهه از ثلاثی مجرد بر چه وزن میآید؟ - از غیر ثلاثی مجرد چطور؟ - صیغهٔ مفعول در چه وقت صفت مشبهه است.

این صفتها را بیان کنید که هر یک از کدام مصدر مشتق است.

فَطِن (زیرک)، اَخْضَر (سبز)، قَدیم (کهنه)، جَدید (نو)، ضَخْم (درشت)،
ذَلُول (رام)، حارّ (گرم مزاج)، صُلْب (سخت)، دَقیق (باریک)، جَلیل (بزرگ)،
اَلْمَعِیّ (زیرک)، اَجْذَم (بی دست)، سَخِیّ (بخشنده)، اَهْیَف (لاغرمیان)،
مَکْرُوه (ناخوش)، اَعْوَج (لنگ)، اَحْدَب (گوژ)، طَیِّب (خوش)، ضَیِّق (تنگ)،
جَمیل (زیبا)، فَیْصَل (برنده و قاطع)، اَعْمیٰ (کور)، رَیّان (شاداب)، بائِس (بینوا)،
یابِس (خشک)، رَطْب (تر)، حُلْو (شیرین)، مُرّ (تلخ)، مَنْحُوس (نامبارک)،
مَیْمُون (مبارک)، بَطَل (دلیر)، اَحْوَل (کاج و لوچ)، عَذْب (گوارا)، لَیِّن (نرم)
هُمام (بزرگ و سرور)، مَجْدُود (بختیار)، سَهْل (آسان)، مَشْهُور (نامی)،
قَبیح (زشت)، شَرِه (آزمند)، بَدیع (تازه)، خَبیث (پلید)

از این مصدرهای غیر ثلاثی مجرد صفت مشبهه بنا کنید خواه باسم فاعل باشد یا اسم مفعول.

تَرَبُّع اِعْتِدال اِسْتِقامَة اِطْمِئْنان اِنْبِساط تَزَعْزُع (متزلزل بودن)، مُنافَقَة تَواتُر تَعَمُّق اِفادَة هَفْهَفَة (سرو بالا بودن)، اِتْراع (پر کردن)، تَنَزُّه اِسْتِغْناء اِقْتِدار تَکَعُّب اِنْشِعاب تَزَلْزُل مُوافَقَة تَمَوُّل اِثْمار اِنْعام دَحْرَجَة اِرْتِفاع تَسَطُّح اِدْلِهْمام تَکَبُّر تَسَلْسُل

اِستِواء اِستِطراف مُهاجَرَة مُجاهَدَة تَحَزُّن تَعَبُّد اِنفِصال
اِبتِذال تَفَرعُن اِستِقلال تَجَنُّب تَبَختُر اِندِراس اِستِحکام

صیغه‌های عربی را که در باب الملک و البراهمه کلیله و دمنه است استخراج و با ترجمهٔ فارسی و بیان مصدر ثبت و ارائه کنید

صیغهٔ مبالغه

۱۷۸- صیغهٔ مبالغه اسمی است که بمعنی بسیار کنندهٔ کاری باشد مانند ضَرّاب (بسیار زننده)، عَلّامَة (بسیار داننده)

۱۷۹- صیغهٔ مبالغه از مصدر ثلاثی مجرد گرفته میشود و از غیر ثلاثی مجرد جز بندرت نمیآید.

۱۸۰- صیغهٔ مبالغه اوزان متعدد دارد و همه سماعی است و از آن جمله است

ضَرّاب (بسیار زننده)، عَلّامَة (بسیار دان)، راوِیَة (بسیار روایت کننده)، مِقدام (پر اقدام) صِدّیق (بسیار راستگوی)، مِعطیر (بسیار خوشبو)، مِجذام (بسیار برنده)، ضُحَکَة (بسیار خندنده)، حَذِر (پرهیز و احتیاط)، رَحیم (بسیار مهربان)، کَدود (بسیار رنج برنده)، غَضبان (بسیار خشم گیرنده).

پرسش و تمرین- صیغهٔ مبالغه چه اسمی است؟- صیغهٔ مبالغه از چه نوع مصدر ساخته میشود؟ صیغهٔ مبالغه چند وزن دارد؟

اوزان مبالغهٔ ذیل را معین کنید که هر کدام مشتق از چه مصدر است.

مَیّاس (خرامنده)، طَعّان (نیزه زننده)، هُمَزَة (عیب جوی)، لُمَزَة (چشمک زن)،
کَفور (ناسپاس)، مِسکین (درویش)، مِنطیق (سخنور)، مِنحار (کشنده شتران)،
مِفضال (بافضل)، صَبّار (شکیبایی ورزنده)، شِرّیر (بدی کننده)، کُبّار (بسیار بزرگ)،
فَرُوقَة (بسیار ترسو)، فَهّامَة (بسیار فهم)، حَقود (کینه ورز)، رَزّاق (روزی بخش)،
سَتّار (پرده پوش)، هَیّبان (بسیار ترسو)، قُدّوس (بسیار نزه)، مِصقَع (زبان آور)،
مِفراح (بسیار خوشحال)، وَدود (دوستدار)، مِطرابَة (بسیار سرخوش)، قِدّیس (بسیار نزه)،
غَفّار (آمرزنده)، قَوّال (پرگوی)، فَعّال (پرکار)، صَدوق (راستگوی)، مِجزاع (بیتابی کننده)، هُذَرَة (یاوه گوی)، خُضَعَة (فروتنی کننده)، نَشیط (چست و چالاک)،
کَذّاب (دروغگو)، مِحراب (جنگ آور)، مِهذار (یاوه گوی)، نَؤوم (پرخواب)،
لَدود (پرستیز)، مِجذامَة (بسیار برنده)، مِطواع (بسیار فرمانبر)، جَوّالَة (گردنده)،
نَصوح (خیرخواه)، وُضّاء (پاکیزه)، قُرّاء (عابد و پرستشکار)، سِکّیت (خاموشی گزین)

اسم تفضیل

۱۸۱- اسم تفضیل اسمی است که بمعنی کنندهٔ کار یا متصف بصفتی با فزونی بر غیر باشد مانند اَصدَق (راستگوی تر)، و اَعلَم (داناتر)

۱۸۲- اسم تفضیل از مصدر ثلاثی مجرد بر وزن اَفعَل میآید و مؤنثش فُعلی است مانند اَصغَر و صُغری (کوچکتر)، اَکبَر و کُبری (بزرگتر)،

۱۸۳- بنای افعل تفضیل قیاسی است لیکن شروطی دارد که در دورهٔ های آینده خواهید دانست .

پرسش و تمرین - اسم تفضیل چه اسمی است ؟ - اسم تفضیل از مصدر ثلاثی مجرّد بر چه وزن میآید و مؤنّثش چیست ؟ - آیا بنای افعل تفضیل سماعی است یا قیاسی ؟

مصدر این اسمهای تفضیل را معیّن کنید

أَعْظَم أَكْبَر صُغْرَى

مُثْلَى (فاضلتر) أَحْسَن أَقَلّ جُلّى (بزرگتر) أَظْرَف

أَوْضَع أَلْطَف فُضْلَى أَجْمَل أَصْلَح أَحْرَص أَكْمَل

سُعْدَى (نیک بخت تر) أَشْنَع أَقْبَح أَزْهَد أَبْعَد

فُصْحَى (فصیح تر) أَبْلَغ

از این مصدرها اسم تفضیل بنا کنید (مثنّی و جمع مذکّر و مؤنث بعضی را هم بگوئید)

نَفْع قُصُوّ (دور بودن) كَثْرَة حُبّ عِلْم دُنُوّ

(نزدیک بودن) عُلُوّ صَبْر بَضَاضَة جَهْل

جُوع (گرسنگی) طُول سُرْعَة قِصَر خِفَّة ثَقَالَة

كَرَامَة وَسَاعَة رَحَابَة (گشاد و فراخ بودن) عَدْل

جُود جُبْن شَجَاعَة عُذُوبَة (شیرین و گوارا بودن) سَلَاسَة

ضَعْف يُسْر (آسان بودن) جَهْر (آشکار کردن) ظُهُور غَلَبَة

غَضَب بَصَارَة غَفْلَة نَشَاط خَوْف خُلُوص .

اسم مکان و زمان

۱۷۴- اسم مکان اسمی است که بر جای واقع شدن کاری دلالت کند مانند مَعْبَد (پرستشگاه)

۱۷۵- اسم زمان اسمی است که بر وقت وقوع کاری دلالت کند مانند مَطْلَع (هنگام برآمدن) .

۱۷۶- اسم مکان و زمان از هر مصدر به یک لفظ و یک وزن میآید .

۱۷۷- اسم مکان و زمان از مصدر ثلاثی مجرّد بر وزن مَفْعَل یا مَفْعِل و از غیر ثلاثی مجرّد بر وزن اسم مفعول است مانند مَشْهَد (مکان یا زمان حاضر شدن مردم) مَجْلِس (جای یا هنگام نشستن) و مُجْتَمَع (محل یا وقت گرد و هم آمدن)

پرسش و تمرین - اسم مکان چه اسمی است ؟ - اسم زمان چه اسمی است ؟ - آیا اسم مکان و زمان دو لفظ متفاوت دارند یا یک لفظ ؟ - اسم مکان و زمان از هر نوع مصدر بر چه وزن میآید ؟

مصدر این اسمهای مکان و زمان را معیّن کنید .

مَرْكَز (پایگاه) مَخْبَأ (نهانگاه) مُغْتَسَل (شست و شوی گاه)

مَغْرِب (فرو رفتن گاه) مَشْرِق (درخشیدنگاه) مَسْلَخ (جامه کن گرما)

۲۹۴۱۸۷ م

۲۹.۳۷

مَذبَح (قربانگاه)، مَجلِس (نشستن گاه)، مُنتَدی (انجمن گاه)،
مَنزِل (فرودآمدن گاه)، مُتَخَلخَل (خلخال گاه)، مَکتَب (نوشتن گاه)،
مَعبَد (پرستش گاه)، مَنبِت (رستن گاه)، مَلعَب (بازیگاه)،
مَسجِد (سجده گاه)، مُجتَنی (چیدگاه)، مَورِد (آبشخور)،
مَنظَر (دیدگاه)، مُنعَرَج (خمیدن گاه)، مَطلَع (وقت یا جای اشراف)
مَولِد (زادگاه)، مُستَقَرّ (آرامگاه)، مُنصَرَف (بازگشت گاه)،
مَعبَر (گذرگاه)، مُعتَرَك (نبردگاه)، مَطبَخ (آشپزخانه)،
مَسکَن (جایگاه)، مُتَنَزَّه (گردش گاه)، مَرجِع (بازگشت گاه)،
مَخرَج (بیرون شدنگاه)، مَدخَل (درآمدن گاه)، مَقتَل (کشتن گاه)،
مُخَیَّم (چادرگاه)، مُزدَحَم (ازدحام گاه)، مُستَقَی (آبشخور)،
مَمَرّ (گذرگاه)، مَجمَع (انجمن گاه)، مَسِیل (سیل گاه)،
مَغیب (نهان شدنگاه)، مُستَنقَع (ایستادنگاه آب)، مَصنَع (جمع شدن گاه آب)،
مَوقِد (افروختن گاه)، مَوقِع (افتادنگاه) .

ازاین مصدرها اسم مکان و زمان بروزن مَفعَل بنا کنید .

سَلخ (پوست کندن)، کَون (بودن)، عُبُور (گذر کردن)،
شُرب (آشامیدن)، صَرع (بخاک هلاک انداختن)، کَسب (بدست آوردن)،

دِراسة (درس خواندن)، رَعی (چرانیدن و چریدن)، لَجَأ (پناه بردن)،
نُفُوذ (فرورفتن)، خَزن (اندوختن و نگاهداشتن)، صُدُور (بیرون آمدن)،
عَمَل (کار کردن)، ظُهُور (آشکار شدن)، عَهد (مراقبت و ملاقات کردن)،
ضُجُوع (خوابیدن) .

ازاین مصدرها اسم مکان و زمان بروزن مَفعِل بنا کنید .

وُقُوف (ایستادن)، عُدُون (ماندن و اقامت)، وَصل (پیوستن)،
حُفُول (انجمن شدن)، صَید (شکار کردن)، ضِیق (تنگ بودن)،
وَضع (نهادن و گذاردن)، عَقل (بجای مرتفع پناه بردن)،
وَأل (پناه بردن)، فَرق (جدا کردن و باز کردن)، رَبض (ماندن جانور در آشیانه)،
جَزر (کشتن گوسفند و مانند آن)، نَبات (روییدن)، عَصف (وزیدن)،
هُبُوط (فرود آمدن)، نُسُك (پرستش کردن)، وَسم (فراهم شدن مردم)،
غَرس (کاشتن) .

ازاین مصدرها اسم مکان و زمان بروزن اسم مفعول بنا کنید .

اِنصِراف (بازگشت)، اِستِحمام (شست و شو کردن)، اِستِباق (پیشی گرفتن)،
اِجتِماع (گرد آمدن)، اِحتِفال (انجمن شدن)، اِقامة (مقیم شدن)،
اِنقِلاب (بازگشتن)، اِتِّکاء (تکیه کردن)، تَعرِیس (منزل کردن)،

اِلتِقاء (بهم رسیدن) اِصطِیاد (شکار کردن) اِرتِباع (در بهار بسر بردن)
اِصطِیاف (در تابستان بسر بردن) اِراحة (بردن شتر بآرامگاه) اِناخة (خوابانیدن شتر)
اِلتِجاد (پناه بردن) .

اسمِ آلت

۱۸۸- اسمِ آلت اسمی است که بر ادات و ابزار کار دلالت کند مانند
مِفتاح که بمعنی ابزار گشودن (کلید) است .

۱۸۹- اسمِ آلت جز از مصدر ثلاثی نمیآید و اوزان مشهور آن سه است
مِفعَل و مِفعَلَة و مِفعال مانند مِنحَت (تیشه) مِغرَفَة
(کفچه) میزان (ترازو) .

پرسش و تمرین - اسم آلت چه اسمی است ؟ - اسم آلت از چه نوع مصدر بنا میشود و اوزان
مشهورش چند و چیست ؟

هریک از این اسمهای آلت را معین کنید که از چه مصدری گرفته شده است .

مِقَطّ (قط زن) مِنظار (آینه) مِنَشَّة (مگس پران)
مِحراك (دوات بهم زن) مِصباح (چراغ) مِقلاع (فلاخن)
مِطرَقَة (چکش) مِدفَع (توپ) مِندَف (کمان حلاج)
مِزوَلَة (ظهرنمای) مِنوال (نورد) مِرقَب (دوربین فلکی) مِنفَخ (دم)

مِقراض (قیچی) مِغزَل (دوک) مِثقَب (مته) مِلعَقَة (قاشق) مِنقار (نوک مرغ) مِدخَنَة (مجمره)
مِبضَع (نشتر) مِسبار (میل جراحی) مِزمار (نای) مِسَلَّة (جوالدوز) مِلطاط (ماله) مِهراس (هاون)
مِقَصّ (آلت چیدن) مِرقاة (پله نردبان) مِقوَد (افسار) مِنجَل (داس) میزاب (ناودان) مِرشَحَة
(عرق‌گیر) مِقبَض (دسته) مِنشال (قلاب دیگ) مِبرَد (سوهان) مِقلَد (کلید) مِزلاج (شب‌بند) مِخلاة
(توبره) مِجهَر (ذره‌بین) مِعیار (ترازوی زر) مِصفاة (جای صاف کن) مِکواة (اتو) .

از این مصدرهای ثلاثی اسم آلت بر وزن مِفعَل بنا کنید .

نَخس (میخ زدن بحیوان) خَلب (بناخن خراشیدن) قَدح (آتش برآوردن از سنگ) نَحت (تراشیدن)
قَلی (سرخ کردن) خَطّ (خط کشیدن) ضَرب (نواختن بر سیم) وَسم (داغ نهادن)
حَلق (تراشیدن) شَحذ (تیز کردن) شَرط (تیغ زدن) حَکّ (خارانیدن)

از این مصدرها اسم آلت بر وزن مفعله بنا کنید .

سَحی (زمین کندن) دُؤبة (دیدن) قَمع (زدن و کوبیدن) بَری (تراشیدن)
نَشف (نم برچیدن) صَقل (زنگ زدودن) کَسح (روفتن) ذَرو (بباد دادن خرمن)
حَجم (حجامت کردن) غَرف (با کف آب برداشتن) کَنس (روفتن) دَسو (انگیزاندن آتش)

از این مصدرها اسم آلت بر وزن مفعال بنا کنید .

نَشر (بریدن چوب) نَقش (کنده کاری کردن) عُروج (بالا رفتن) عُلوق (آویختن) حَذف (با پارو زدن)
نَفو (دانه برچیدن) سَمر (میخ کوب کردن) حَفر (زمین کندن) غَلق (در بستن) دَرس (هموار کردن زمین)

مبحث فعل

فِعل مَنفی

۱۹۰- فعل منفی آنست که برنکردن کار یا نشدن و نبودن حالت و صفتی در زمان گذشته یا حال یا آینده دلالت کند مانند مٰا کَتَبَ (ننوشت)، لٰا یَکْتُبُ (نمی نویسد) لا مَذْهَبْ (مرو).

۱۹۱- قاعدهٔ منفی ساختن فِعل اینست که یکی از اَدَوات نفی بر سر آن در آورند.

۱۹۲- ادوات نفی که بر فعل داخل میشود مٰا و لٰا و اِنْ و لَنْ و لَمْ و لَمّٰا ست.

۱۹۳- معمولترین اَدَوات نفی مٰا و لٰا و نادرترین آنها اِنْ ست و این سه هم بر ماضی داخل میشوند هم بر مضارع مانند مٰا ذَهَبَ (نرفت)، لٰا قُتِلَ (کشته نشد)، مٰا یَکْتُبُ (نمی نویسد)، لٰا یُعْلَمُ (دانسته نمیشود) اِنْ اَرَدْنٰا (نخواستیم)، اِنْ اَدْرِی (نمیدانم).

۱۹۴- لَن مخصوص بمضارع و بمعنی نفی همیشگی است و مضارع بعد از آن بشرحی که در نحو خواهید دانست منصوب میشود مانند لَنْ اَخْرُجَ (هرگز بیرون نمیروم)

لَنْ نُخْدَعَ (هرگز فریب داده نمی شویم).

۱۹۵- لَم و لَمّا نیز مخصوص بمضارع است و مضارع بعد از این دو حرف معنی ماضی میدهد و بشرحیکه در نحو خواهید دانست مجزوم میشود مانند لَمْ اَعْلَمْ (ندانسته‌ام)، لَمّٰا نُجَرِّبْ (هنوز آزموده نشده‌ایم).

۱۹۶- فعل امر بصیغهٔ مخصوص خود منفی نمیشود و نفی امر که از آن بنهی تعبیر میاورند از مضارع مخاطب گرفته میشود بدین طریق که لٰا در اول صیغه های مخاطب مضارع در میآورند و آخر آنها را بشرحیکه در نحو مذکور است جزم میکنند مانند لٰا تَکْتُبْ (منویس)، لٰا تَذْهَبٰا (مروید)، لٰا تَجْلِسُوا (منشینید)، لٰا تَرْجِعِي (برمگرد)، لٰا تَسْأَلْنَ (مپرسید).

پرسش و تمرین - فعل منفی کدام است؟ - قاعدهٔ منفی ساختن فعل چیست؟ - ادوات نفی که بر فعل داخل میشود کدام است؟ - معمولترین اَدَوات نفی کدام و نادرترین آنها کدام است؟ - لَن مخصوص بکدام فعل و بچه معنی است؟ - لَم و لمّا چطور؟ - فعل امر را چگونه منفی میکنند؟

این فعلهای ماضی و مضارع را بصورت منفی تصریف کنید.

اَرْسَلَ عَرِفَ اَخَذَ اُسْتُخْرِجَ وَعَدَ مُنِعَ یُؤْمَرُ یَجِدُ یُسْأَلُ یُجَرِّبُ یَسْتَخْدِمُ یُعٰالِجُ.

این فعلهای امر را بصورت نهی در آورید.

عَاشِرْ اِرْجِعْ اِرْكَبْ اُقْعُدْ كُلْ تَوَقَّفْ .

ترجمه فارسی این فعلها را بگوئید و بنویسید .

مَا اَرْسَلَ لَا تَجِدَانِ مَا سُئِلْنَا لَنْ تُجَرِّبُوا لَا تَرْجِعَا مَا عُوجِبَ
لَمْ نُعْرَفْ لَا جَرَّبْتُمْ لَمَّا يُسْأَلْنَ لَا تُعَاشِرْ مَا وَجَدْتَ لَا اُمِرْنَ
مَا اسْتَخْرَجُوا لَا عَرَفْنَا لَا تَقْعُدِينَ مَا اُرْسِلُ لَنْ يَعِدُوا
لَمْ يُسْتَخْدَمْنَ لَا مُنِعْتُ لَمَّا تَرْكَبُوا مَا وَعَدْنَا لَا يُسْتَخْرَجُ
مَا تُؤْمَرُ مَا اُرْسِلْتَ لَا تَوَقَّفْنَا لَنْ تُعَالِجِي لَا اَسْتَخْدِمُنَّ
لَمْ يُمْنَعَا لَا اُخِذُوا لَمَّا تَأْكُلْنَ .

ترجمه عربی این فعلها را بگوئید و بنویسید .

فرستاد نشناختند نگرفتی بیرون نیاوردید منع نکردم وعده نکردیم فرمان داده نشد
یافته نشدند پرسیده نشدی آزموده نشدید درمان نشدم ، بخدمت گماشته نشدیم نمی یابد
فرمان نمی دهند نمی آزمائی نمی پرسید بخدمت نمی گارم درمان میکنیم شناخته نمیشود فرستاده نمیشوند
بیرون آورده نمی شوی گرفته نمیشوید وعده داده نمیشوم منع کرده نمیشویم نیافته است هنوز فرمان نداده ا
هرگز نمی آزمائی نپرسیده اید هنوز بخدمت نگماشته ام هرگز درمان نمیکنیم شناخته نشده است
هنوز فرستاده نشده اند هرگز بیرون آورده نمی شوی گرفته نشده اید هنوز وعده داده نشده ام
هرگز منع کرده نمیشویم آمیزش کن برگردید سوار شو منشینید مخور توقف مکنید .

اقسام ماضی

۱۹۷- ماضی در عربی سه قسم است ماضی مطلق ماضی مستمر ماضی سابق .

۱۹۸- ماضی مطلق بر واقع شدن کار در گذشته بدون وصف و کیفیت دیگر دلالت میکند مانند كَتَبَ و عَلِمَ و شَرُفَ و دیگر فعلهای ماضی که تاکنون شناخته و تصریف کرده اید

۱۹۹- ماضی مستمر بر واقع شدن کاری در گذشته بطور عادت و استمرار دلالت میکند مانند كُنْتُ اَكْتُبُ لَمَّا دَخَلَ الْمُعَلِّمُ (وقتیکه آموزگار در آمد من مینوشتم) که مفاد جمله اینست که نوشتن من تا هنگام داخل شدن آموزگار مستمر و برقرار بوده مانند كَانَ اَبِي يُسَافِرُ اِلَى شِيرَازَ فِي كُلِّ سَنَةٍ (پدرم در هر سال بشیراز سفر میکرد) که معنیش اینست که سفر شیراز عادت سالیانهٔ پدرم بوده است .

۲۰۰- ماضی سابق بر واقع شدن کاری گذشته پیش از کار گذشتهٔ دیگر دلالت میکند مانند كُنْتُ كَتَبْتُ الرِّسَالَةَ قَبْلَ قُدُومِكَ (پیش از وارد شدنت نامه را نوشته بودم) .

۲۰۱- ماضی مستمر و سابق چنانکه در مثال مشاهده گردید بوسیلهٔ فعل (کُوْنْ)
ساخته میشود بدین طریق که ماضی مطلق از مصدر (کَوْن) را با مضارع مطلق
یا ماضی مطلق فعلی که مطلوب است ترکیب میکنند و فی المثل در ماضی مستمر
از مصدر کتابه کَانَ یَکْتُبُ و در ماضی سابق آن کَانَ
کَتَبَ میگویند.

۲۰۲- مثال تصریف سه قسم ماضی از مصدر قَوْل بقرار این
جدول است.

		ماضی مطلق	ترجمه فارسی	ماضی مستمر	ترجمه فارسی	ماضی سابق	ترجمه فارسی
غائب	مفرد	قَالَ	گفت	كَانَ يَقُولُ	می‌گفت	كَانَ قَالَ	گفته بود
	مثنی	قَالَا	گفتند	كَانَا يَقُولَانِ	می‌گفتند	كَانَا قَالَا	گفته بودند
	جمع	قَالُوا	«	كَانُوا يَقُولُونَ	«	كَانُوا قَالُوا	«
غائبه	مفرد	قَالَتْ	گفت	كَانَتْ تَقُولُ	می‌گفت	كَانَتْ قَالَتْ	گفته بود
	مثنی	قَالَتَا	گفتند	كَانَتَا تَقُولَانِ	می‌گفتند	كَانَتَا قَالَتَا	گفته بودند
	جمع	قُلْنَ	«	كُنَّ يَقُلْنَ	«	كُنَّ قُلْنَ	«
مخاطب	مفرد	قُلْتَ	گفتی	كُنْتَ تَقُولُ	می‌گفتی	كُنْتَ قُلْتَ	گفته بودی
	مثنی	قُلْتُمَا	گفتید	كُنْتُمَا تَقُولَانِ	می‌گفتید	كُنْتُمَا قُلْتُمَا	گفته بودید
	جمع	قُلْتُمْ	«	كُنْتُمْ تَقُولُونَ	«	كُنْتُمْ قُلْتُمْ	«
مخاطبه	مفرد	قُلْتِ	گفتی	كُنْتِ تَقُولِينَ	می‌گفتی	كُنْتِ قُلْتِ	گفته بودی
	مثنی	قُلْتُمَا	گفتید	كُنْتُمَا تَقُولَانِ	می‌گفتید	كُنْتُمَا قُلْتُمَا	گفته بودید
	جمع	قُلْتُنَّ	«	كُنْتُنَّ تَقُلْنَ	«	كُنْتُنَّ قُلْتُنَّ	«
متکلم	وحده	قُلْتُ	گفتم	كُنْتُ أَقُولُ	می‌گفتم	كُنْتُ قُلْتُ	گفته بودم
	مع الغیر	قُلْنَا	گفتیم	كُنَّا نَقُولُ	می‌گفتیم	كُنَّا قُلْنَا	گفته بودیم

پرسش و تمرین - ماضی در عربی چند قسم است ؟ - ماضی مطلق کدام است ؟ - ماضی مستمر کدام است ؟ - ماضی سابق کدام است ؟ - قاعده بنای ماضی مستمر و سابق را با مثالی از تصریف آن بگوئید .

این ماضی های مستمر و سابق را بر طبق مثال تصریف کنید .

كانَ يَتَمَتَّعُ كانَ يَعِظُ كانَ يَنظُرُ كانَ يَأكُلُ كانَ يَتَكَلَّمُ
كانَ قَبِلَ كانَ عاهَدَ كانَ جاءَ كانَ شَكَرَ كانَ عَلِمَ
كانَ قالَ .

ترجمهٔ فارسی این فعلها را بگوئید و بنویسید .

كانَتا كانَتْ جاءَتْ كانُوا شَكَرُوا كانا عَلِما كانَ قالَ
عاهَدَتا كُنَّ قَبِلنَ كُنتَ قُلتَ كُنتُما عَلِمتُما كُنتُم شَكَرتُم
كانَت كُنّا قُلنا كُنتُ قَبِلتُ كُنتُنَّ عاهَدتُنَّ كُنتِ جِئتِ
كانَتا كانَتْ تَتَكَلَّمُ كانُوا يَنظُرُونَ كانا يَأكُلانِ تَقُولُ
كُنتُم تَنظُرُونَ كُنتُما تَأكُلانِ كُنتَ تَقُولُ كُنَّ يَتَمَتَّعنَ تَعِظانِ
كُنّا نَقُولُ كُنتُ أَتَمَتَّعُ كُنتُنَّ تَعِظنَ كُنتِ تَتَكَلَّمِينَ .

ترجمهٔ عربی این فعلها را بگوئید و بنویسید .

دانسته بود   سپاس گذارده بودند   آمده بودی   هم پیمان شده بودید   پذیرفته
بودم   دانسته بودیم   میخورد   میدیدند   سخن میگفتی   پند میداد

بهره‌مند میشدم   میدانستیم .

اقسام مستقبل

۲۰۳ - مستقبل چهار قسم است مطلق و قریب و بعید و سابق .

۲۰۴ - مستقبل مطلق بر وقوع کار در زمان آینده بدون وصف و کیفیت دیگر دلالت میکند مانند یَکتُبُ و یَعلَمُ و یَشرُفُ و دیگر فعلهای مضارع که بخوبی شناخته و دانسته اید که بر وقوع کار در زمان حال هم دلالت میکند .

۲۰۵ - مستقبل قریب بر واقع شدن کار در آیندهٔ نزدیک دلالت میکند مانند سَأُسافِرُ الیَومَ (همین امروز سفر خواهم کرد) .

۲۰۶ - مستقبل بعید بر واقع شدن کار در آیندهٔ دور دلالت میکند مانند سَوفَ تَجتَنِی ثَمَرَةَ اجتِهادِكَ فی طَلَبِ العِلمِ (میوهٔ کوشش خود را در تحصیل دانش خواهی چید)

۲۰۷ - مستقبل سابق بر واقع شدن کاری آینده پیش از کار آیندهٔ دیگر دلالت میکند مانند أَکُونُ قَد کَتَبتُ الرِّسالَةَ مَتی قَدِمتَ (در زمانیکه وارد شوی نامه را نوشته خواهم بود) .

۲۰۸ - مستقبل قریب را با افزودن سین مفتوح (سَ) ، و مستقبل بعید را با افزودن

سَوْف برمضارع بنا میکنند و برای ساختن مستقبل سابق ماضی مطلق فعلی را که میخواهند با حرف قَدْ بعد از مضارع مطلق کَوْن میآورند مثلاً در مستقبل قریب از مصدر کتابه سَیَکْتُبُ و در مستقبل بعید سَوْفَ یَکْتُبُ و در مستقبل سابق یَکُونُ قَدْ کَتَبَ میگویند

۲۰۹- مثال تصریف چهار قسم مستقبل از مصدر عِلم بقرار این جدول است .

		مستقبل مطلق	ترجمه	مستقبل قریب	مستقبل بعید	ترجمه	مستقبل سابق	ترجمه
غایب	مفرد	يَعْلَمُ	میداند	سَيَعْلَمُ	سَوْفَ يَعْلَمُ	خواهد دانست	يَكُونُ قَدْ عَلِمَ	دانسته خواهد بود
	مثنى	يَعْلَمَانِ	میدانند	سَيَعْلَمَانِ	سَوْفَ يَعْلَمَانِ	خواهند دانست	يَكُونَانِ قَدْ عَلِمَا	دانسته خواهند بود
	جمع	يَعْلَمُونَ	〃	سَيَعْلَمُونَ	سَوْفَ يَعْلَمُونَ	〃	يَكُونُونَ قَدْ عَلِمُوا	
غایبه	مفرد	تَعْلَمُ	میداند	سَتَعْلَمُ	سَوْفَ تَعْلَمُ	خواهد دانست	تَكُونُ قَدْ عَلِمَتْ	دانسته خواهد بود
	مثنى	تَعْلَمَانِ	میدانند	سَتَعْلَمَانِ	سَوْفَ تَعْلَمَانِ	خواهند دانست	تَكُونَانِ قَدْ عَلِمَتَا	دانسته خواهند بود
	جمع	يَعْلَمْنَ	〃	سَيَعْلَمْنَ	سَوْفَ يَعْلَمْنَ	〃	يَكُنَّ قَدْ عَلِمْنَ	〃
مخاطب	مفرد	تَعْلَمُ	میدانی	سَتَعْلَمُ	سَوْفَ تَعْلَمُ	خواهی دانست	تَكُونُ قَدْ عَلِمْتَ	دانسته خواهی بود
	مثنى	تَعْلَمَانِ	میدانید	سَتَعْلَمَانِ	سَوْفَ تَعْلَمَانِ	خواهید دانست	تَكُونَانِ قَدْ عَلِمْتُمَا	دانسته خواهید بود
	جمع	تَعْلَمُونَ	〃	سَتَعْلَمُونَ	سَوْفَ تَعْلَمُونَ		تَكُونُونَ قَدْ عَلِمْتُمْ	〃
مخاطبه	مفرد	تَعْلَمِينَ	میدانی	سَتَعْلَمِينَ	سَوْفَ تَعْلَمِينَ	خواهی دانست	تَكُونِينَ قَدْ عَلِمْتِ	دانسته خواهی بود
	مثنى	تَعْلَمَانِ	میدانید	سَتَعْلَمَانِ	سَوْفَ تَعْلَمَانِ	خواهید دانست	تَكُونَانِ قَدْ عَلِمْتُمَا	دانسته خواهید بود
	جمع	تَعْلَمْنَ	〃	سَتَعْلَمْنَ	سَوْفَ تَعْلَمْنَ	〃	تَكُنَّ قَدْ عَلِمْتُنَّ	〃
متکلم	وحده	أَعْلَمُ	میدانم	سَأَعْلَمُ	سَوْفَ أَعْلَمُ	خواهم دانست	أَكُونُ قَدْ عَلِمْتُ	دانسته خواهم بود
	مع الغير	نَعْلَمُ	میدانیم	سَنَعْلَمُ	سَوْفَ نَعْلَمُ	خواهیم دانست	نَكُونُ قَدْ عَلِمْنَا	دانسته خواهیم بود

پرسش و تمرین — مستقبل چند قسم است؟ — مستقبل مطلق کدام است؟ — مستقبل قریب کدام است؟ — مستقبل بعید کدام است؟ — مستقبل سابق کدام است؟ — قاعده بنا کردن مستقبل قریب و بعید و سابق را با مثالی از تصریف آن بگویید.

این مستقبل های قریب و بعید و سابق را بر طبق مثال تصریف کنید.

سوف یرحل ستأتی سیرکب سیفهم سینجح سییقظ
سوف یقف سوف یذهب سوف یندم سوف یرجع
یکون قد نجا یکون قد حضر یکون قد وصل
سیخرج یکون قد سافر یکون قد ظهر قد قام

ترجمهٔ فارسی این فعلها را بگویید و بنویسید.

ستأتیان سترکب سیفهمون ستنجحان سییقظ
سارکب ستفهمن ستنجحن ستیقظون ستعلمن
سوف یندمون سوف یرجعان سوف یرحل سنأتی
سوف تعلمون سوف یرحلن سوف تقفان سوف تذهب
سوف نقف سوف أذهب سوف تندمن سوف ترجعین
تکون قد یکونون قد قاموا یکونان قد نجوا یکون قد حضر
تکون قد نجوت یکن قد حضرن تکونان قد علمتا ظهرت

تکونان قد قمتما تکونون قد ظهرتم تکونین قد علمت تکنّ
قد حضرن أکون قد نجوت نکون قد قمنا سوف یسافر،
سترسل تکون قد خرجت سترسلن سوف یخرجان،
یکونون قد ارسلوا تکونان قد سافرتما سوف ترسلن.
ساخرج سنسافر سوف تسافرون اکون قد خرجت
تکنّ قد ارسلتن سوف یخرجن سیسافرون سوف أرسل

ترجمهٔ عربی این فعلها را بگویید و بنویسید.

خواهد آمد سوار خواهند شد خواهی فهمید کامیاب خواهید شد
بیدار خواهم شد خواهیم دانست پشیمان خواهد شد کوچ خواهند
کرد برخواهی گشت خواهید رفت واقف خواهم شد خواهیم
آمد رسیده خواهد بود حضور یافته خواهند بود رهایی یافته
خواهی بود ایستاده خواهید بود دانسته خواهم بود آشکار
شده خواهیم بود سفر خواهد کرد خواهیم فرستاد بیرون رفته خواهید بود
سفر کرده خواهند بود بیرون خواهند رفت سفر خواهم کرد فرستاده خواهیم بود
خواهی فرستاد سفر کرده خواهی بود بیرون خواهی رفت
سفر خواهید کرد فرستاده خواهم بود.

مبحث حرف

انواع حروف عامل و غیر عامل

۲۱۰ - حرف بطور کلّی دو قسم است عامل و غیر عامل

۲۱۱ - حرف عامل حرفی است که در کلمات دیگر تأثیر کند مانند حروف جارّه که اسم را جر میدهند و حروف ناصبه و جازمه که فعل مضارع را منصوب و مجزوم میسازند.

۱۱۲ - حَرف غیر عامل حَرفی است که در کلمات دیگر تأثیر نکند مانند حروف استفهام و حروف عطف.

۱۱۳ - حَرفها را از عامل و غیر عامل بانواع مختلف تقسیم کرده اند و جای وَصف و شرح آن علم نحو است و دَر صرف کافی است که حَرفهای مشهور را مطابق این جدول بشناسیم:

حرف	ترجمه	نوع	حرف	ترجمه	نوع	حرف	ترجمه	نوع
أ	آیا	حرف استفهام	تَ	سوگند به	حرف جر و قسم	لٰکِنْ	لیکن	حرف عطف
إِذَنْ	در اینصورت	حرف ناصب	ثُمَّ	سپس	حرف عطف	لَعَلَّ	شاید	از حروف مشبهة بالفعل
إِذْمَا	اگر	حرف شرط	حَاشَا	جز	حرف جر و استثنا	لَمْ	نه	حرف نفی و جزم
أَلْ	آن	حرف تعریف	حَتّٰی	تا	حرف جر	لَمَّا	هنوز نه	» »
أَلَا	هان	حرف تنبیه	رُبَّ	ای بسا	» »	لَمَّا	چونکه	حرف شرط و توقیت
إِلَّا	مگر-جز	حرف استثنا	سَ	زود اکه	حرف استقبال	لَنْ	هرگز نه	حرف ناصب
إِلیٰ	تا-به-بسوی	حرف جر	سَوْفَ	زود اکه	» »	لَوْ	اگر	حرف شرط
أَمْ	یا	حرف عطف	عَلیٰ	بر	حرف جر	لَوْلَا	چرا نه-اگر نه	حرف تحضیض و شرط
أَمَا	هان	حرف تنبیه	عَنْ	از	» »	لَوْمَا	» »	» »
أَمَّا	اما	حرف شرط و تفصیل	فَ	پس	حرف عطف	لَیْتَ	کاش	از حروف مشبهة بالفعل
إِمَّا	یا	حرف عطف	فِی	در	حرف جر	مَا	نه	حرف نفی
أَنْ	که	حرف ناصب	قَدْ	بتحقیق که-گاهی	حرف تحقیق و توقع	مُذْ	از	حرف جر
إِنْ	اگر	حرف شرط	کَ	مانند-مثل	حرف جر	مِنْ	از	» »
إِنْ	نه	حرف نفی	کَأَنَّ	گویا	از حروف مشبهة بالفعل	مُنْذُ	از	» »
أَنَّ	که-اینکه	از حروف مشبهة بالفعل	کَلَّا	چنین نیست	حرف ردع و انکار	نَعَمْ	آری	حرف جواب
إِنَّ	همانا-بدرستیکه	» »	کَیْ	تا-تا اینکه	حرف ناصب	وَ	سوگند به	حرف جر و قسم
أَوْ	یا	حرف عطف	لِ	برای	حرف جر	وَ	و	حرف عطف
أَیْ	آری	حرف جواب	لَ	هر آینه	حرف ابتدا و تأکید	هَلْ	آیا	حرف استفهام
بِ	به	حرف جر	لَا	نه	حرف نفی و نهی	هَلَّا	چرا نه	حرف تحضیض
بَلْ	بلکه	حرف عطف	لَاتَ	نه-نیست	حرف نفی	یَا	ای	حرف ندا
بَلیٰ	آری	حرف جواب	لٰکِنَّ	لکن	از حروف مشبهة بالفعل			

پرسش و تمرین - حرف بطور کلّی چند قسم است ؟ - حرف عامل کدام است ؟ - حرف غیر عامل کدام است ؟ - در صرف حروف را تا چه حدّ باید بشناسیم ؟ - بعضی از حرف های مشهور را یاد کنید .

حروفی را که درین عبارات است معیّن کنید و هر یک را بگویید از کدام نوع است .

هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ .	آیا پاداش نیکی جز نیکی است .
أَلَا إِلَى اللّٰهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ .	هان آگاه باشید که کارها بخدا برمیگردد .
لَاتَ حِينَ مَنَاصٍ .	هنگام فرار نیست .
مَا سَافَرْتُ بَرًّا لٰكِنْ بَحْرًا .	از خشکی سفر نکردم لیکن از دریا .
أَوْشَكَ أَنْ يَنْهَزِمَ الْعَدُوُّ	نزدیک بود دشمن بهزیمت رود .
هَلَّا أَطَعْتَ إِذْ أُمِرْتَ .	چرا وقتی که فرمان داده شدی فرمان نبردی .
أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى .	آیا نه ترا یتیم یافت پس جا و منزل داد .
مَا كُنْتُ فِي الْمَنْزِلِ بَلْ فِي الْحَدِيقَةِ	در خانه نبودم بلکه در باغچه بودم
لَوْلَا الرَّاعِي لَفَسَدَتِ الرَّعِيَّةُ	اگر حاکم نبود رعیت تباه میشد .
زَرَعْتُ الْأَرْضَ وَلَمَّا تُثْمِرْ	زمین را کاشته ام و هنوز بر نداده است .
خَرَجْتُ كَيْ أَتَنَزَّهَ .	بیرون رفتم تا گردش کنم .
أَمَا تَرْحَمُ عَزِيزًا ذَلَّ .	آیا بر عزیزی که خوار شده است رحم نمیکنی .
مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءُ .	مردم مردند حتی پیمبران .

إِي وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ .	آری سوگند بپروردگارم همانا که آن حق است
هُوَ وَلَدِي لَا أَخِي .	او فرزند من است نه برادرم .
أَلَا تَنْزِلُ بِنَا - سَأَنْزِلُ بِكُمْ	آیا بر ما فرود نمیآیی - بر شما وارد خواهم شد
إِذَنْ نُكْرِمَكَ كَثِيرًا .	درینصورت ترا بسیار گرامی میداریم .
إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ	همانا که بازگشتشان بماست پس همانا که حسابشان بر ماست
رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا .	پروردگارا اگر فراموش کاری یا خطا کرده ایم ما را مواخذه مکن .
قَالَ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى .	گفت آیا من خدای شما نیستم گفتند آری .
يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ .	ای آدم تو با جفت در بهشت مسکن کن .
إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا .	همانا که ما راه را با و نمودیم در حالیکه او یا سپاسگزار است یا ناسپاس .
إِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ .	نمیدانم آنچه وعده داده میشوید نزدیک است یا دور .
أَمَا وَاللّٰهِ لَنْ يَنْجَحَ الْكَسْلَانُ .	هان بخدا سوگند که تنبل هرگز کامیاب نمیشود .
كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ . لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللّٰهَ .	چنین نیست زود است که بدانید چرا از خدا آمرزش نمیخواهید .
لٰكِنْ مَرْجِعُكَ إِلَى الْحَقِّ .	بازگشت باید بحق باشد .
لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا .	در زمین بناز و تکبر راه مرو .

لاصلاةَ لِجارِ المَسجِدِ اِلّا فی المَسجِد . همسایه مسجد را جز در مسجد نماز نیست .

اَلّا رَعَیتُم حقَّ الجارِ . چرا حق همسایه را رعایت نکردید .

وَاَمّا بِنِعمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّث . اما از نعمت پروردگارت پس خبر ده (دیگران را)

تمرین نهائی

کلمات عبارتهای آینده را مطابق دستور ذیل کتباً و شفاهاً تجزیه کنید

هر کلمه را نخست تشخیص دهید که اسم است یا فعل یا حرف .

در تجزیه اسم نخست غیر متصرف و متصرف بودن آنرا معین کنید و اگر متصرف باشد بیان کنید که (۱) جامد است یا مشتق (۲) نکره است یا معرفه و در صورت معرفه بودن از کدام نوع (ضمیر و علم و اسم اشاره و غیره) است (۳) مکبر است یا مصغر و اگر مصغر است مکبرش چیست (۴) منسوب است یا غیر منسوب و در صورت اول منسوب بچیست (۵) صحیح الاخر است یا مقصور یا ممدود یا منقوص (۶) مذکر است یا مؤنث (۷) مفرد است یا مثنی یا جمع (۸) هرگاه اسم مشتق باشد بیان کنید که کدام نوع (اسم فاعل و اسم مفعول و غیره) است و از چه مصدری گرفته شده و مصدرش از کدام باب ثلاثی یا رباعی مجرد یا مزید است .

در تجزیه فعل بیان کنید که (۱) ماضی است یا مضارع یا امر (۲) برای کدام شخص است (۳) ثلاثی است یا رباعی و مجرد است یا مزید فیه و هر یک که باشد از کدام باب است (۴) لازم است یا متعدی (۵) معلوم است یا مجهول (۶) سالم است یا مضاعف یا مهموز یا معتل و در صورت مهموز یا معتل بودن از کدام قسم است .

در تجزیه حرف کافی است که نوع آنرا مطابق جدول اخیر بیان کنید ...

برای نمونه و مثال تجزیه این عبارت قِیلَ لِلشَّعبِیِّ فِی کَم تَعرِفُ العاقِلَ نوشته میشود تا باقی را بر آن قیاس کنید (قِیلَ) فعل ماضی، مفرد مذکر غایب، ثلاثی مجرد از باب اول، متعدی، مجهول اجوف واوی (لِ) حرف جر (آل) حرف تعریف (شَعبِیّ) اسم متصرف و جامد معرفه و علم، مکبر، منسوب بشعب نام قبیله ای، صحیح الاخر، مذکر، مفرد (فی) حرف جر (کَم) اسم غیر متصرف (تَعرِف) فعل مضارع، مفرد مخاطب، ثلاثی مجرد از باب دوم، متعدی معلوم، سالم (آل) حرف تعریف (عاقِل) اسم متصرف و مشتق، معرف بال، مکبر غیر منسوب، صحیح الاخر، مذکر، مفرد، صفت مشبهه از مصدر ثلاثی مجرد عقل از باب دوم .

لِکُلِّ مَقامٍ مَقالٌ وَلِکُلِّ زَمانٍ رِجالٌ . هر جایی را سخنی و هر روزگاری را مردانی است

خَیرُ العِلمِ ما نَفَعَ . بهترین دانش آنست که سود بخشد .

السَّعِیدُ مَن وُعِظَ بِغَیرِهِ . نیکبخت کسی است که از غیر خود پند بگیرد .

قَیِّدُوا النِّعَمَ بِالشُّکرِ . نعمتها را بسپاسگزاری مقید و مضبوط دارید .

تَباعَدُوا فِی الدِّیارِ وَتَقارَبُوا فِی المَحَبَّةِ . بوطن و مسکن دور باشید و بدوستی نزدیک .

اَفضَلُ المالِ ما صِینَ بِهِ العِرضُ . فاضلترمال آنستکه عرض و آبرو را بدان محفوظ دارند .

ما دَخَلَ بِاللَّبَنِ لا یَخرُجُ اِلّا مَعَ الرُّوحِ . آنچه با شیر اندرون شود جز با جان بیرون نمیرود .

اِذا اَرَدتَ اَن تَفتَضِحَ مُر مَن لا یَمتَثِلُ اَمرَکَ . اگر رسوائی خود میخواهی بکسی که فرمانترا اطاعت نمیکند فرمان ده .

لاتَمدَحَنَّ امرَأً اَكثَرَ مِن قَدرِهِ . هیچکس را بیش از پایه و اندازه‌اش مستای .

اِحرِص عَلیٰ ما یَنفَعُكَ وَدَع كَلامَ النّاسِ . بر آنچه ترا سود بخشد حریص باش و سخن مردم را رها کن .

اِن لَم تَكُن مِلحاً تُصلِحُ فَلا تَكُن ذُباباً تُفسِدُ . اگر نمک نیستی که اصلاح کنی مگس هم مباش که تباه سازی .

اَلقَلَمُ اَحَدُ اللِّسانَینِ . خامه یکی از دو زبان است .

عَیبُ مَن اَحبَبتَ مَستُورٌ . عیب آنکس که دوستداری پوشیده است .

مَن تَهَیَّبَ عَدُوَّهُ فَقَد جَهَّزَ لِنَفسِهِ جَیشاً . کسی که دشمن خود را بترساند برای خود سپاهی آراسته است .

مَن اَطاعَ الواشِیَ ضَیَّعَ الصَّدیقَ . هر که فرمان سخن چین برد دوست را از دست داد .

مَن حَذَّرَكَ كَمَن بَشَّرَكَ . آنکه ترا بترساند چون کسی است که ترا مژده رساند .

مَن عَرَفَ الزَّمانَ لَم یَحتَج اِلیٰ تَرجُمانٍ . کسی که زمانه را شناخت بمترجم نیازمند نیست .

مَن لَم یُؤَدِّبهُ والِداهُ اَدَّبَهُ اللَّیلُ وَالنَّهارُ . کسیکه پدر و مادرش ادب نکنند گردش شب و روزش ادب کند .

قیلَ لِلشَّعبِیِّ فی كَم تَعرِفُ العاقِلَ قالَ فی یَومٍ اِن سَكَتَ وَفی ساعَةٍ اِن تَكَلَّمَ . شعبی را گفتند خردمند را در چه مدت میشناسی گفت اگر خاموش باشد در یک روز و اگر سخن گوید در یک ساعت .

تجزیه مقداری از کتاب قرائت عربی را (بانتخاب خودتان یا تعیین دبیر) مطابق دستور یاد شده بنویسید و برد دبیر عرضه دارید .

بخط محمد تقی کمال و حسین میرخانی

بسم الله الرحمن الرحیم

مواضع نصب اسم

۱- اسم در دوازده جا منصوب میشود :

۱- وقتی که مفعول مطلق است .

۲- وقتی که مفعول به است .

۳- وقتی که مفعول له است .

۴- وقتی که مفعول فیه است .

۵- وقتی که مفعول معه است .

۶- وقتی که حال است .

۷- وقتی که تمیز است .

۸- وقتی که بواسطهٔ إلّا مستثنیٰ است .

۹- وقتی که خبر افعال ناقصه است .

۱۰- وقتی که خبر است برای ما و لا، لات و إن که حروف نافیه باشند .

۱۱ـ وقتی که اسم باشد برای حروف مشبهه بفعل.

۱۲ـ وقتی که اسم باشد برای لاء نفی جنس.

اینک احوال این موارد را یک یک بیان میکنیم.

مفعول مطلق

۲ـ مفعول مطلق مصدریست که برای تأکید عاملش یا برای نمودن نوع یا عدد آن میآورند مثل: ضَرَبْتُ ضَرْبًا یعنی زدم زدنی در این مثال ضَرْبًا برای تأکید و اهمیت دادن به ضَرْب آورده شده است وضَرَبْتُ ضَرْبَ الأَمِيرِ یعنی زدم مثل زدن امیر که چگونگی ضرب را معلوم میکند وضَرَبْتُ ضَرْبَةً یعنی زدم یک زدن.

مصدر تأکیدی همیشه مفرد است وجمع وتثنیه نمیشود چون بر یک حقیقت مشترک دلالت میکند اما آنکه نوع یا عدد را میرساند جمع وتثنیه میشود.

بعضی چیزها از مصدری که مفعول مطلق است نیابت میکنند ومنصوب میشوند یکی از آنها صفت است مثل: سِرْتُ طَوِيلًا چون اصل این جمله چنین بوده است: سِرْتُ سَيْرًا طَوِيلًا وسَيْرًا که مفعول مطلق است حذف شده و طَوِيلًا که صفت آنست منصوبست دوم اسم اشاره است مثل: ضَرَبْتُهُ ذَلِكَ الضَّرْبَ در اینجا ذَلِكَ منصوبست چون نایب مفعول مطلق میباشد وضرب

بدل آنست.

سوم اسم مصدر است مثل: تَوَضَّأْتُ وُضُوءً که وضوء اسم مصدر است.

چهارم اسم عین است مثل: وَاللهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الأَرْضِ نَبَاتًا که نبات اسم عین و نایب مفعول مطلق است.

پنجم مصدر برای فعل دیگر مثل: تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا که تبتیل مصدر باب تفعیل بجای تبتّل مصدر باب تفعّل میباشد.

ششم عدد مثل: ضَرَبْتُهُ عَشْرَ ضَرَبَاتٍ یا ضَرَبْتُهُ عِشْرِينَ ضَرْبَةً در این دو جمله: عَشْرَ وعِشْرِينَ که عدد است نایب مفعول مطلق میباشد ومنصوب هستند

هفتم آلت فعل: مثل ضَرَبْتُهُ سَوْطًا یعنی زدم او را تازیانه در اینجا سوط که آلت فعل است نایب مفعول مطلق واقع شده ومنصوب گردیده است

هشتم کلمهٔ کُلّ یا هر کلمهٔ دیگری که باین معنی باشد مثل جمیع وعامّه ومانند آن مثلاً: ضَرَبْتُهُ جَمِيعَ الضَّرْبِ یا ضَرَبْتُهُ عَامَّةَ الضَّرْبِ ومثل این مصرع که شاعر گوید: يَظُنَّانِ كُلَّ الظَّنِّ أَنْ لَا تَلَاقِيَا ومثل آیه شریفه: فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ

نهم کلمهٔ بعض وهرچه باین معنی باشد مثل این آیه: وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الأَقَاوِيلِ یعنی اگر پیغمبر بعضی سخنان بر ما ببندد.

عامل مفعول مطلق گاه مصدر است مثل: فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا

یعنی دوزخ پاداش شما است پاداش فراوانی، در این آیه جَزاءً مفعول
است برای جَزاؤُکُم که مصدر میباشد.

وگاه فعل است مثل: وَکَلَّمَ اللهُ موسیٰ تَکلیماً یعنی سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی،

وگاه اسم فاعل است مثل: وَالصّافّاتِ صَفّاً یعنی قسم بفرشتگانی که صف زده‌اند

وگاه اسم مفعول است مثل: اَلخُبزُ مَأکولٌ اَکلاً یعنی نان خورده شده.

۴ - عامل مفعول مطلق اگر نوعی یا عددی باشد ممکن است حذف شود در صورتیکه
قرینهٔ لفظی یا معنوی درکار باشد مثل اینکه اگر کسی بشما بگوید: ما جَلَستَ و شما بگوئید:
بَلیٰ جُلوساً طَویلاً در اینجا اصل این بوده است که جَلَستُ جُلوساً طَویلاً. جُلوساً
مصدر نوعی است چون موصوف بطویل شده است پس جایز بوده است که
حذف شود یا جواب بگوئید بَلیٰ جَلسَتَینِ که اصلش این بوده است بَلیٰ جَلَستُ
جَلسَتَینِ و چون جَلسَتَینِ مصدر عددی است عاملش یعنی جَلَستُ جایز است
که حذف شود.

همچنین وقتیکه کسی از سفر میآید و میگوئید قُدوماً مُبارَکاً یعنی آمدنت مبارک
اصل این بوده است: قَدِمتَ قُدوماً مُبارَکاً و چون مفعول مطلق مصدر نوعی است
و قرینه هم در دست هست عاملش حذف شده است.

مفعول مطلق اگر بجای دعا باشد عاملش واجب است که حذف شود

سماعاً مثلاً سَقیاً و رَعیاً یعنی سَقاکَ اللهُ سَقیاً و رَعاکَ اللهُ رَعیاً یعنی خدا ترا
سیراب کند و نگاهداری نماید. همچنین حَمداً و شُکراً یعنی حَمِدتُ اللهَ
حَمداً یعنی ستایش میکنم خدا را و شَکَرتُهُ شُکراً یعنی سپاسگذاری میکنم او را
وَالاَبُعداً لِلقَومِ الظّالِمینَ یعنی هلاک بشوند جماعت ستمکاران هم چنین عامل مفعول
مطلق حذف میشود هرگاه اضافه اش لازم باشد مثل: سُبحانَ اللهِ که
اصلش اینست: اُسَبِّحُ اللهَ سُبحاناً یعنی تنزیه میکنم خدا را مَعاذَ اللهِ که اصلش
اَعوذُ بِاللهِ مَعاذاً بوده است یعنی پناه می برم بخدا.

تمرین ۱

در جمله های زیر اقسام مفعول مطلق را معین کنید:

وَاهجُرهُم هَجراً جَمیلاً. اُذکُروا اللهَ کَثیراً. یَومَ تَمورُ السَّماءُ
مَوراً وَتَسیرُ الجِبالُ سَیراً. وَانصُرهُ نَصراً عَزیزاً. اَفتَح لَهُ فَتحاً
یَسیراً. اِذا رُجَّتِ الاَرضُ رَجّاً وَبُسَّتِ الجِبالُ بَسّاً. وَمَکَروا مَکراً
کُبّاراً. وَاِذا شِئنا بَدَّلنا اَمثالَهُم تَبدیلاً. اِنّا نَحنُ نَزَّلنا عَلَیکَ
القُرآنَ تَنزیلاً. وَجاهِدهُم بِهِ جِهاداً کَبیراً. وَرَتِّلِ القُرآنَ
تَرتیلاً. لَاُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدیداً. وَزُلزِلوا زِلزالاً شَدیداً
وَمَزَّقناهُم کُلَّ مُمَزَّقٍ. اَفَمَن وَعَدناهُ وَعداً حَسَناً فَهُوَ لاقیهِ

كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيوةِ الدُّنْيَا . كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا . لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللهُ مُهْلِكُهُمْ اَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا . وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا . وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا . فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ . وَكُلًّا تَبَّرْنَا تَتْبِيرًا . فَدَمَّرْنَاهُمْ تَدْمِيرًا وَنُدْخِلُكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا . يَنْظُرُونَ اِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ . اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا .

مفعول به

۴ـ مفعول به اسمی است که فعل برآن واقع میشود مثل کتاب در قَرَأْتُ الکِتابَ وما اَخَذْتُ الکِتابَ و عالَم در خَلَقَ اللهُ العالَمَ .

بعضی افعال دارای مفعول متعدد میباشند مثل: اَعطَیْتُ الفَقیرَ دِرهَمًا و ظَنَنْتُ الاَمرَ واقِعًا که در این دو جمله فعل اَعطَیْتُ دو مفعول دارد یکی الفقیر و دیگری دِرهَمًا و ظَنَنْتُ هم دو مفعول دارد الاَمرَ و واقِعًا مفعول به یا اسم صریح است مثل مثالهائی که در بالا گفته شد و یا اسم مأوّل است یعنی چیزیست که میتوان آنرا تأویل باسم کرد مثلاً در این جمله: عَلِمْتُ اَنَّكَ کَریمٌ مثل اینست که بگوئی: عَلِمْتُ کَرَمَكَ پس اَنَّكَ کَریمٌ بجای مفعول عَلِمْتُ میباشد و در این آیه: یُریدُونَ اَنْ یَتَّخِذُوا بَیْنَ ذلِكَ سَبیلًا یعنی میخواهند که راهی در این میان بگیرند .

اَنْ یَتَّخِذُوا بجای مفعول یُریدُونَ میباشد .

مفعول به باید منصوب باشد امّا اگر باء زائده و یا مِنْ زائده برسر آن درآید لفظاً مجرور میشود مثلاً در این شعر :

مَا اِنْ اَتَیْتَ بِشَیءٍ اَنْتَ تَکْرَهُهُ . اِذَنْ فَلَا رَفَعَتْ سَوطِي اِلَیَّ یَدِي

یعنی چیزی بجا نیاوردم که تو آنرا ناخوش داری وگرنه دست من تازیانه را بلند نکند . بِشَیءٍ مفعول به است و محلاً منصوب است امّا چون باء زائده برسر آن درآمده لفظاً مجرور شده است . همچنین در این دو آیه وَقَالُوا مَا اَنْزَلَ الرَّحْمنُ مِنْ شَیءٍ یعنی منکرین گفتند خدا چیزی نفرستاده است وَمَا تَرَی فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفَاوُتٍ یعنی ای پیغمبر تو در خلق خدا تفاوتی نمی بینی . شَیءٍ و تَفَاوُتٍ هر دو مفعول به هستند امّا بواسطهٔ مِنْ زائده مجرور شده اند .

مفعول اگر قرینه ای داشته باشد حذفش جایز است مثلاً در این آیه : مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَی یعنی خدا ترا بخود وانگذاشته و دشمن نداشته است و اصلش وَمَا قَلَاكَ بوده است . همچنین در این آیه فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا اصل لَمْ تَفْعَلُوهُ وَلَنْ تَفْعَلُوهُ بوده است یعنی اگر نکردید این کار را و هرگز نخواهید کرد .

امّا اگر مفعول محصور باشد حذفش جایز نیست مثل مَا اَکْرَمْتَ اِلّا خَالِدًا

که خالداً چون محصور بکلمهٔ اِلّا شده حذفش جایز نیست .

هم چنین مفعولی را که در جواب سؤال باشد نمیتوان حذف کرد مثلاً اگر کسی

بگوید : مَنْ اَکْرَمْتَ در جواب باید گفت خَالِدًا .

۵ ـ ترتیب پس وپیش بودن فعل و فاعل ومفعول را در باب فاعل معیّن

کرده ایم .

عامل مفعول هم اگر قرینه برای آن باشد حذفش جایز است چنانکه در این آیه

مَاذَا اَنْزَلَ رَبُّکُمْ قَالُوا خَیْرًا اصل این بوده است قَالُوا اَنْزَلَ خَیْرًا همچنین

در این آیه یَسْئَلُونَکَ مَاذَا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ از تو می پرسند که چه چیز را انفاق کنند

بگو زیادی مال را اصل این بوده است : قُلْ اَنْفِقُوا الْعَفْوَ

۶ ـ در مورد تحذیر و اغراء و اختصاص و اشتغال و مُنادی حذف

عامل مفعول واجب است . تحذیر آگاه کردن کسی است بر امر ناخوش

برای اینکه از آن بپرهیزد مثل اِیَّاکَ وَالشَّرَّ یعنی زنهار از شر که معنی آن

اینست که زنهار از شر بپرهیز . امر ناخوش را که بآن تحذیر می کنند

مُحَذَّرٌمِنْهُ گویند و تحذیر گاهی بکلمهٔ اِیَّاکَ میشود که بفارسی زنهار ترجمه میگردد

وگاهی بقسم دیگر میشود . پس هر وقت تحذیر به اِیَّاکَ باشد یا اینکه

محذّرمنه تکرار شود حذف عامل واجب است مثلاً می گویند اِیَّاکَ وَالْاَسَدَ

یعنی زنهار از شیر یا میگویند اَلْاَسَدَ اَلْاَسَدَ بهمان معنی و در اینصورت اِیَّاکَ

در محل نصب است چون مفعول به است برای فعل محذوف که میتوان فرض کرد :

اِحْذَرْ (دوری کن) یا اِجْتَنِبْ (بپرهیز) است واَلْاَسَد معطوف بر آنست .

همچنین هرگاه بگویند اَلْاَسَدَ اَلْاَسَدَ امّا اگر تحذیر بغیر اِیَّاکَ و بدون تکرار محذّرمنه

باشد حذفش جایز است ولی واجب نیست . چنانکه هم میتوان گفت اَلْاَسَدَ

و هم میتوان گفت اِجْتَنِبِ الْاَسَدَ .

۷ ـ اِغْرَاء آگاه کردن کسی است بر امر خوش وپسندیده تا بآن رغبت کند

و آن امر را مُغْرًی بِهِ گویند در اغرا هم اگر مُغْرًی به تکرار شده باشد یا چیزی

بر آن عطف شود باید عامل را حذف کرد مثل اَلسَّخَاءَ اَلسَّخَاءَ که اصلش این

بوده است : اِلْزَمِ السَّخَاءَ یعنی بکوش به جوانمردی وهمچنین اَلْوَفَاءَ وَحُبَّ

الْوَطَنِ یعنی بکوش بوفاداری ومیهن دوستی . در این عبارت چون حُبَّ

الْوَطَنِ به اَلْوَفَاء عطف شده عامل را حذف کرده اند امّا اگر مُغْرًی به نه مکرّر باشد

ونه چیزی بآن عطف شود حذفش ممکن است ولی واجب نیست مثلاً هم

میتوان گفت اَلْخَیْرَ و هم میتوان اِلْزَمِ الْخَیْرَ گفت یعنی بکوش به نیکی همچنین .

میتوان گفت اَلصَّلٰوةَ جَامِعَةً یا اُحْضُرِ الصَّلٰوةَ جَامِعَةً

٨- اختصاص اینست که بعد از ضمیر متکلم یا مخاطب اسم ظاهر معرفه بیاورند که مراد از ضمیر را روشن کند و حکمی را که برای ضمیر آورده اند مخصوص اسم کند و آن اسم را مختص گویند مثل نَحنُ العَرَبَ نُكرِمُ الضَّيفَ یعنی ما عربها مهمان را نوازش میکنیم . در این جمله کلمه اَلعَرَبَ منصوب است چون مختص میباشد یعنی گفته شده است که نوازش از میان مردم مخصوص بعرب است .

اسم مختص غالباً بالف ولام معرفه میشود چنانکه در مثال دیدید و یا اینکه مضاف بمعرفه میشود مثلاً نَحنُ مَعاشِرَ العُلَماءِ نُصلِحُ الاُمَّةَ وگاهی بندرت علم است و یا مضاف بعلم . مثل بِكَ اللهَ نَرجُوا الفَضلَ یعنی بتو ای خدا امید بخشش داریم .

و مثل اینکه شاعر گوید :

نَحنُ بَني ضَبَّةَ اَصحابُ الجَمَل — اَلمَوتُ اَحلىٰ عِندَنا مِنَ العَسَل

یعنی ما که بنی ضبه هستیم اصحاب شتریم و مرگ در نزد ما از عسل شیرین تر است

اسم مختص بندرت بعد از ضمیر غایب هم واقع میشود .

گاهی هم اختصاص بلفظ اَیُّها یا اَیَّتُها میشود و آن مبنی بر ضم است هر چند که محلاً منصوب میباشد مثل نَحنُ نَجُودُ عَلَى الفُقَراءِ اَیُّهَا القَومُ ما بخشش میکنیم باین گروه درویشان وَاغفِر لَنا اَیَّتُهَا العِصابَةُ یعنی بیامرز ما جماعت را .

تمرین ٢

در جمله های زیر موارد تحذیر واغراء را بیان کنید :

قالَ عَلَيهِ السَّلامُ : اَلعَمَلَ اَلعَمَلَ ثُمَّ النِّهايَةَ النِّهايَةَ وَ الاِستِقامَةَ الاِستِقامَةَ ثُمَّ الصَّبرَ الصَّبرَ . اَيضاً : اِيّاكَ وَمُصادَقَةَ الاَحمَقِ فَاِنَّهُ يُريدُ اَن يَنفَعَكَ فَيَضُرُّكَ وَاِيّاكَ وَمُصادَقَةَ البَخيلِ فَاِنَّهُ يَقعُدُ عَنكَ اَحوَجَ ما تَكُونُ اِلَيهِ . اِيّاكَ وَمُصادَقَةَ الفاجِرِ فَاِنَّهُ يَبيعُكَ بِالتّافِهِ . اِيّاكَ وَمُصادَقَةَ الكَذّابِ فَاِنَّهُ كَالسَّرابِ يُقَرِّبُ عَلَيكَ البَعيدَ وَيُبَعِّدُ عَنكَ القَريبَ . اِيّاكَ وَفُضُولَ الكَلامِ فَاِنَّهُ يُظهِرُ مِن عُيُوبِكَ ما بَطَنَ وَيُحَرِّكُ مِن عَدُوِّكَ ما سَكَنَ . عِبادَ اللهِ اَللهَ اَللهَ فى اَعَزِّ الاَنفُسِ عَلَيكُم وَاَحَبِّها اِلَيكُم . اَلجِهادَ اَلجِهادَ . فَاللهَ اللهَ فى كِبرِ الحَمِيَّةِ وَفَخرِ الجاهِلِيَّةِ . اِيّاكَ وَاَن يَضرِبَ لِسانُكَ عُنُقَكَ . اِيّاكَ وَاَعراضَ الرِّجالِ . اِيّاكَ وَما يُعتَذَرُ مِنهُ وَاِيّاكَ وَالنَّميمَةَ فَاِنَّها تَزرَعُ فِى القُلُوبِ الضَّغائِنَ . اِيّاكَ وَالدِّماءَ وَسَفكَها بِغَيرِ حِلٍّ . اِيّاكَ وَالحَسَدَ فَاِنَّهُ يُفسِدُ الدّينَ وَيُضعِفُ اليَقينَ وَيُذهِبُ المُرُوَّةَ

وَلَاتَصْحَبْ أَخَا الْجَهْلِ وَإِيَّاكَ وَإِيَّاهُ
وَكَمْ مِنْ جَاهِلٍ أَرْدَى حَكِيماً حِينَ آخَاهُ

قَالَ الشَّاعِرُ

إِنَّا بَنِي نَهْشَلٍ لَانَدَّعِي لِأَبٍ
عَنْهُ وَلَاهُوَ بِالْأَبْنَاءِ يَشْرِينَا

إِيَّاكَ إِيَّاكَ وَالْحَسَدَ الَّذِي هُوَ آفَةٌ
فَتَوَقَّهُ وَتَوَقَّ غِرَّةَ مَنْ حَسَدَ

إِيَّاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي إِنْ تَوَسَّعَتْ
مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصَادِرُ

اشتغال

۹ - گاهی اوقات جمله‌ای ساخته میشود از فعل متصرفی یا شبه آن و از اسمیکه در واقع مفعول آنست امّا بر فعل یا شبه آن مُقدم است و بعد از فعل ضمیری میآید که بآن اسم راجع است یا اسم دیگری میآید که اضافه بر آن ضمیر شده است و اسمیکه مقدم آمده در واقع مفعول فعل است و اگر این کیفیت نبود منصوب میشد امّا فعل مشغول بضمیر یا اسم مابعد میباشد این حالت را اِشْتِغال میگویند مثل : يُوسُفُ

أَكْرَمْتُهُ که در این جمله ضمیری که بعد از أَكْرَمْتُ آمده و به يُوسُفُ راجع است فعل أَكْرَمْتُ را بخود مشغول کرده است . همچنین خَالِدٌ أَكْرَمْتُ أَبَاهُ در اینجمله آبا که اضافه بر ضمیر شده فعل أَكْرَمْتُ را مشغول کرده است و يُوسُفُ وخَالِدٌ را که فعل از آن باز داشته شده است مَشْغُولٌ عَنْهُ گویند و آن یا مرفوعست و یا منصوب . مرفوعست بنابراینکه مُبتدا باشد و جُملهٔ بعدش خبر آن . و منصوبست بنابراینکه مفعول باشد برای فعل مقدر که فعل مذکور تفسیر میکند فعل مُقدر را .

۱۰ - مشغول عنه پنج حالت دارد :

۱ - گاهی نصب آن واجبست و آن در صورتیست که پیش از آن ادواتی در آید که باید بر سر فعل در آید مانند ادوات شرط و تحضیض . مثل : إِنْ خَالِدًا لَقِيتَهُ فَأَكْرِمْهُ در این جمله چون إِنْ که از ادوات شرط است بر خالد مُقدم شده منصوب شده است بنابراینکه باید فرض کرد که پیش از آن فعلی مُقدر است و اصل عبارت اینطور بوده است : إِنْ لَقِيتَ خَالِدًا فَأَكْرِمْهُ وهمچنین است این عبارت : هَلَّا خَالِدًا أَكْرَمْتَهُ یعنی چرا خالد را نوازش نکردی .

۲ - گاهی نصب اسم مشغول عنه واجب نیست امّا ترجیح دارد و آن وقتی است که اسم سابق پیش از فعل طلب در آید مانند : امر و نهی و دُعا ، مثلاً : عَلِيًّا أَكْرِمْهُ

وخالِدًا لا تُهِنْهُ و يعقوبَ غفرَ اللهُ لهُ يا اينكه اسم بعد از ادواتی
باشد كه غالباً بر سر فعل داخل ميشوند مانند همزهٔ استفهام مثل: أخالِدًا
أكرمتَهُ ومثل اين آيه: أبَشَرًا مِنّا واحِدًا نَتَّبِعُهُ يا مانند ما و لا و إنْ
نافيه مثل: ما خالِدًا رأيتُهُ و لا بكرًا أهنتُهُ و إنْ خالِدًا أكرمتُهُ يا اينكه بواسطهٔ
نصب اسم ميان دو جمله تناسبى حاصل شود در عطف. مثلاً در اين عبارت:
قامَ خالِدٌ وعمرًا أكرمتُهُ هرگاه عمرو را منصوب بخوانيم اين عبارت دو جملهٔ
فعليه ميشود كه بيكديگر عطف شده و البته دو جملهٔ معطوفه اگر باهم متناسب باشند
بهتر است از اينكه باهم مخالف باشند و اگر عمرو را مرفوع بخوانيم غلط نيست اما
يك جملهٔ اسميه عطف بيك جملهٔ فعليه خواهد بود و تناسب حاصل نخواهد شد.

۳ - گاهى رفع اسم مشغول عنه واجب است و آن وقتى است كه پيش از آن
چيزى باشد كه جز بر سر اسم نميآيد مانند إذا فجائيه مثل: خرجتُ فإذا خالِدٌ
يضرِبُهُ عمرٌو يعنى بيرون رفتم ناگاه ديدم خالد را عمرو ميزد در اين عبارت
خالِد بايد مرفوع باشد چون إذا بر سر آن درآمده و اين كلمه بر سر فعل در
نمى آيد و مخصوص اسم است يا وقتيكه اسم قبل از چيزى واقع شود كه صدر بودنش
لازم است مثل: خالِدٌ ما رأيتُهُ زيرا كه رأيتُ در خالِد نميتواند عمل كند چون
ما نافيه بايد در صدر باشد و آنچه بعد از آن ميآيد در ما قبل آن عمل نميكند و حال آنكه

شرط اشتغال اينست كه عامل چنان باشد كه اگر بر سر اسم سابق مسلط
شود آنرا نصب دهد و در اينجا بدليلى كه گفتيم نميتواند نصب دهد پس اشتغال
واقع نشده است و نصب اسم مورد ندارد.

۴ - گاهى رفع و نصب اسم يكسان است و آن وقتيست كه در هر دو صورت
در عطف دو جمله تناسب حاصل ميشود بواسطهٔ اينكه مشغول عنه بعد از حرف
عطفى باشد كه مسبوق بجملهٔ فعليه ايست كه خبر اسم است مثلاً در اين عبارت:
خالِدٌ قامَ وعمرًا أكرمتُهُ عِندَهُ اگر عمرو را منصوب بخوانيم عطف بر جملهٔ
فعليه خواهد بود و اگر مرفوع بخوانيم عطف بر جملهٔ اسميه خواهد بود و در هر دو صورت
تناسب حاصل است.

۵ - گاهى اوقات رفع ترجيح دارد و آن وقتيست كه رفع و نصب هيچكدام واجب نباشد
و يكسان هم نباشند و نصب راجح هم نباشد مثل: خالِدٌ أكرمتُهُ كه رفع خالِد
ترجيح دارد زيرا كه اگر نصب بدهيم بايد فعلى را مقدر بدانيم و اصل عدم تقدير است.

تمرين ۳

در جمله هاى زير موارد نصب و رفع مشغول عنه را معين كنيد:

قالَ تعالى: وَالأرضَ بَعدَ ذلِكَ دَحاها . والسَّماءَ رَفَعَها
وَوَضَعَ المِيزانَ . وَالأرضَ وَضَعَها لِلأنامِ . وَالأنعامَ خَلَقَها

لَكُمْ . اَباكَ اَطِعْهُ . اَخاكَ لاتُؤذِهِ . اَلسّائلَ لاتَنْهَرْهُ .

قالَ الشّاعِرُ :

لاتَجْزَعي اِنْ مُنْفِساً اَهْلَكْتُهُ   فَاِذا هَلَكْتُ فَعِنْدَ ذلِكَ فَاجْزَعي

وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ اَهْلَكْناها فَجاءَها بَأْسُنا بَياتاً اَوْهُمْ قائِلونَ . اِنّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ . وَالْجِبالَ اَرْسيها . وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلوهُ فِي الزُّبُرِ

قالَ الشّاعِرُ :

وَكَمْ غَمْرَةٍ هاجَتْ بِاَمْواجِ غَمْرَةٍ   تَلَقَّيْتُها بِالصَّبْرِ حَتّى تَجَلَّتْ

خَرَجْتُ فَاِذا رَجُلٌ يَفْتَرِسُهُ اَسَدٌ . جَعْفَرٌ ما اَكْرَمْتُهُ . اَلْكِتابُ ما اَخَذْتُهُ . اَلدَّرْسُ ما حَفِظْتُهُ . اَلْمُعَلِّمُ امْتَثَلْتُ اَمْرَهُ . وَالسَّماءَ بَنَيْناها بِاَيْدٍ وَاِنّا لَمُوسِعونَ . وَالْاَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدونَ . وَكُلَّ شَيْءٍ اَحْصَيْناهُ فِي اِمامٍ مُبينٍ . هَلّا اَباكَ اَهَنْتَهُ . حَبَّذا الْفَقيرُ وَجَدْتُهُ فَاَحْسَنْتُ اِلَيْهِ .

مفعول له

۱۱- مفعول له چیزیست که فعل برای آن واقع شده است و آنرا مَفْعولٌ لِاَجْلِه و مَفْعولٌ مِنْ اَجْلِه نیز می گویند مثل جِئْتُكَ رَغْبَةً فيكَ یعنی نزد تو آمدم برای اشتیاق بتو، در این جمله رَغْبَةً اسمی است که فعل

آمدن برای آن واقع شده است هم چنین : ضَرَبْتُهُ تَأْديباً که تأدیب امری است که زدن برای آن واقع شده است .

علامت مفعول له اینست که در جواب چرا میتواند گفته شود مثل اینکه در مثال سابق اگر بگویند چرا او را زدی در پاسخ گفته میشود تأدیباً یعنی برای تأدیب .

۱۲- مفعول له منصوب میشود بچند شرط :

یکی اینکه مصدر باشد چنانکه نمیتوان گفت : جِئْتُكَ السَّمْنَ چون السَّمْن مصدر نیست

دوم اینکه امر قلبی باشد یعنی مربوط بحواس ظاهر نباشد بلکه از جهت حواس باطن باشد مثل رَغْبَةً .

سوم اینکه فاعل مصدر و فاعل فعلی که برای آن واقع شده یکی باشد چنانکه در جمله جِئْتُكَ رَغْبَةً فيكَ کسی که آمده و کسی که فعل برای آن واقع شده یکی است یعنی همان گوینده است ، هم چنین در این آیه : وَدَّ الَّذينَ كَفَروا لَوْ يَرُدّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ ايمانِكُمْ كُفّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ

یعنی کسانیکه کافر شدند خواستند شما را کافر کنند بعد از مؤمن شدنتان برای حسد از خودشان ، ملاحظه میکنید که کسی که خواسته است همان کیست که حسد ورزیده است یعنی کفار .

چهارم اینکه زمان مصدر و زمان فعل عاملش یکی باشد مثل : يَجْعَلونَ اَصابِعَهُمْ

فِي آذَانِهِم مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ یعنی انگشتهای خود را از صاعقه ها در گوش میگذارند برای ترس از مرگ که در این آیه زمان ترسیدن و زمان انگشت در گوش کردن یکی است .

اگر هر یک از این شرطها نباشد نصب مفعول له جایز نیست و باید با باء یا مِنْ یا فی یا لام که حروف تعلیل اند بیاورند و مفعول له را جرّ دهند مثلاً در این آیه که میفرماید : وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ یعنی زمین را برای مردم قرار داد أنام که وضع ارض برای آن بوده چون مصدر نیست بواسطهٔ لام مجرور شده است و در این آیه : وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُم مِنْ إِمْلَاقٍ یعنی فرزندان خودتان را نکشید برای فقر . إملاق علت فعل ذکر شده ولیکن چون امر قلبی نیست بواسطهٔ مِنْ مجرور شده است و در این جمله : تَهَيَّأْتُ لِلسَّفَرِ چون وقت سفر با وقت تهیهٔ سفر یکی نیست لام بر سر مفعول له آورده و آنرا جرّ داده اند . وهمچنین در این آیه فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ در اینجا فاعل تحریم خداوند است و فاعل ظلم یهود چون فاعل مصدر با فاعل عامل یکی نبود مصدر را با باء مجرور شده است .

۱۲ـ مفعول له که دارای آن شرایط باشد اگر الف ولام نداشته باشد و مضاف هم نباشد غالباً منصوب است اما جرّش هم با یکی از حروف تعلیل جایز است ولیکن اگر الف ولام داشته باشد اکثر آنیست که جرّ دهند و نصبش کم است مثل قول شاعر :

لَا أَقْعُدُ الْجُبْنَ عَنِ الْهَيْجَاءِ وَلَوْ تَوَالَتْ زُمَرُ الْأَعْدَاءِ

یعنی از ترس جنگ باز نمی نشینم اگرچه گروه دشمنان پی در پی بیایند در اینجا الجبن که مفعول له است الف ولام دارد و منصوبست ولی نصبش نادر میباشد .

امّا اگر مفعول له مضاف باشد ، نصب وجرّش یکسان است مثل این آیه : وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ یعنی نکشید فرزندان خودتانرا از ترس فقر و این آیه : يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ یعنی خرج میکنند اموال خودشانرا برای تحصیل رضای خدا .

تمرین ۴

در جمله های زیر معیّن کنید که چرا مفعول له منصوب یا مجرور شده است :

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَحْمَدُهُ اِسْتِتْمَامًا لِنِعْمَتِهِ وَاسْتِسْلَامًا لِعِزَّتِهِ وَاسْتِعْصَامًا مِنْ مَعْصِيَتِهِ . أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ . قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : سَلْ تَفَقُّهًا وَلَا تَسْأَلْ تَعَنُّتًا . إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا . وَعَنْ ذَلِكَ مَا حَرَسَ اللهُ عِبَادَهُ الْمُؤْمِنِينَ بِالصَّلَوَاتِ وَالزَّكَوَاتِ وَمُجَاهَدَةِ

الصِّيامَ فِي الأَيّامِ المَفرُوضاتِ تَسكِيناً لِأَطرافِهِم وَتَخشِيعاً لِأَبصارِهِم وَتَذلِيلاً لِنُفُوسِهِم وَتَخفِيفاً لِقُلُوبِهِم وَإِذهاباً لِلخُيَلاءِ عَنهُم وَلا تَستَبطِؤُوا وَعِيدَهُ جَهلاً بِأَخذِهِ وَتَهاوُناً بِبَطشِهِ وَيَأساً مِن بَأسِهِ.

إِنَّ قَوماً عَبَدُوا اللهَ رَغبَةً فَتِلكَ عِبادَةُ التُّجّارِ وَإِنَّ قَوماً عَبَدُوا اللهَ رَهبَةً فَتِلكَ عِبادَةُ العَبِيدِ وَإِنَّ قَوماً عَبَدُوا اللهَ شُكراً فَتِلكَ عِبادَةُ الأَحرارِ . فَرَضَ اللهُ الإِيمانَ تَطهِيراً

مِنَ الشِّركِ .

لَهُ مَلَكٌ يُنادِي كُلَّ يَومٍ لِدُوا لِلمَوتِ وَابنُوا لِلخَرابِ

قالَ الشّاعِرُ :

مَن أَمَّكُم لِرَغبَةٍ فِيكُم جُبِر وَمَن تَكُونُوا ناصِرِيهِ يَنتَصِر

قالَ المُتَنَبِّي :

وَلَم تَفتَرِق عَنهُ الأَسِنَّةُ رَحمَةً
وَلَم يَترُكِ الشّامَ الأَعادِي لَهُ حُبّاً

فِي الحَدِيثِ النَّبَوِيِّ :

إِنَّ امرَأَةً دَخَلَتِ النّارَ فِي هِرَّةٍ حَبَسَتها . مِمّا خَطِيئاتِهِم أُغرِقُوا فَأُدخِلُوا ناراً .

قالَ الشّاعِرُ :

وَإِنِّي لَتَعرُونِي لِذِكراكِ هِزَّةٌ كَما انتَفَضَ العُصفُورُ بَلَّلَهُ القَطرُ
أَضَعتَ العُمرَ عِصياناً وَجَهلاً فَمَهلاً أَيُّها المَغرُورُ مَهلاً

مفعول فيه

۱۴- مفعول فيه را ظرف هم ميگويند و آن اسمی است که برای بیان زمان یا مکان وقوع فعل آورده میشود و بتقدیر فی منصوبست مثل: جِئتُ يَومَ الجُمعَةِ و سِرتُ فَرسَخاً .

۱۵- ظرف دو قسم است : ظرف زمان وظرف مکان . ظرف زمان آنست که دلالت بر وقت وقوع فعل میکند مثل : صُمتُ يَومَ الخَمِيسِ

ظرف مکان آنست که دلالت بر مکان وقوع فعل میکند مثل : صَلَّيتُ خَلفَ الإِمامِ هریک از ظرف زمان یا مکان یا مُبهَمند یا محدود (که مُختَص هم می گویند) .

ظرف زمان مُبهَم آنست که بر مقدار غیر مُعَیَّنی از زمان دلالت کند مثل :

أَبَد . أَمَد . مُدَّة . وَقت . زَمان .

مختص آنست که بر مقدار مُعَیَّن محدودی دلالت کند مثل : ساعَة . يَوم : لَيلَة . شَهر . سَنَة . أُسبُوع . عام .

ظرف مکان مبهم آنست که بر مکان غیر معیّنی دلالت نماید مثل جهات ششگانه که
معیّن شدنشان محتاج باضافه است مثل: خَلفَ خالِدٍ واسماء مقادیر مثل
میل. فرسَخ. بَرید.
ظرف مکان مختص آنست که بر مکان معیّنی دلالت کند مثل خانه و مدرسه و سوق
مسجد. طهران. بغداد.
اسامی زمان خواه مبهم خواه مختص همه منصوبند و نصب دهندهٔ آنها فعل یا شبه
فعل است مثل: سِرتُ حِیناً. صُمتُ یَومَ الجُمعَةِ. اَنَا مُسافِرٌ
لَیلاً. اَنتَ مُسافِرٌ یَومَ الخَمیسِ.
از اسماء مکان دو نوعش منصوب میشود یکی اینکه مبهم باشد مثل: جَلَستُ
اَمامَ الأَمیرِ دوم آنکه مشتق باشد بشرط اینکه مادّه آن و مادّه عاملش یکی باشد
ومقصود از مادّه حروف اصلی کلمه است مثل: جَلَستُ مَجلِسَ اَهلِ العِلمِ
وَرَمَیتُ مَرمَی زَیدٍ قوله تعالی وَاَنّا کُنّا نَقعُدُ مِنها مَقاعِدَ لِلسَّمعِ
که در این مثالها مجلس و مرمی و مقاعد اسم مکان مبهمند و مادّهٔ آنها با مادّه
عاملشان که جَلَستُ و رَمَیتُ و نَقعُد باشد یکی است.
اگر مادّه اسم مکان با مادّه عاملش یکی نباشد باید حرف جرّ آورد و آنرا مجرور
کرد مثل: اَقَمتُ فی مَجلِسِكَ نَظَرتُ فی مَذهَبِكَ

ظرف مکان مختص باید فی بر سرش بیاید و مجرور شود مثل: جَلَستُ
فِی الدّارِ و قَرَأتُ فِی المَدرَسَةِ و صَلَّیتُ فِی المَسجِدِ.
در جمله های مانند دَخَلتُ الدّارَ و نَزَلتُ البَلَدَ و سَکَنتُ البَیتَ اسماء مکان منصوبند
و ظرف نیستند بلکه مفعول به میباشند.

۱۶- بعضی کلمات نایب ظرف میشوند و منصوب میگردند از اینقرار:
۱- کلماتیکه دلالت بر کلیّت یا جزئیّت کند مثل صُمتُ کُلَّ الشَّهرِ یا صُمتُ
بَعضَ الشَّهرِ یا سِرتُ کُلَّ الفَرسَخِ یا بَعضَ الفَرسَخِ و سِرتُ
جَمیعَ الیَومِ یا عامَّةَ الیَومِ.
۲- اسماء عدد یکه تمیزی از زمان و مکان داشته باشد مثل: سافَرتُ
عِشرینَ یَوماً در این جمله عشرین ظرف است و یوماً تمیز آن میباشد پس
منصوب است و در این جمله سِرتُ خَمسَةَ اَیّامٍ، خَمسَةَ مفعول فیه یعنی
ظرف است و اضافه به اَیّام شده است که تمیز آن میباشد پس منصوب است
۳- صفت مثل: نِمتُ طَویلاً یعنی نِمتُ زَماناً طَویلاً که در اینجا طویلاً
صفت است برای زماناً و نایب آن شده است و ظرف است و منصوب
میباشد همچنین در این جمله: جَلَستُ شَرقِیَّ البَلَدِ یعنی جلست مَکاناً شَرقِیَّ البَلَدِ
۴- اسم اشاره مثل: مَشَیتُ ذلِكَ الیَومَ یعنی رفتم آن روز و قُمتُ

تِلْكَ النّاحِيَةَ یعنی ایستادم در آن جانب در این دو جمله ذلِكَ و تِلْكَ منصوبند چون ظرفند و الیَومَ والنّاحِيَةَ منصوبند چون بدلند.

۵ ـ مصدریکه زمان و مکان بآن اضافه شده باشد و مضاف حذف گردد و مضاف الیه جای آنرا گرفته باشد مثل: سافَرتُ طُلُوعَ الشَّمسِ یعنی سافَرتُ وَقتَ طُلُوعِ الشَّمسِ که در اینجا وقت که مُضافست حذف شده و مَصدر ظرف واقع شده و منصوب گردیده است و این کیفیت در ظرف زمان بسیار و در ظرف مکان نادر میباشد مثل: جَلَستُ قُربَكَ یعنی جَلَستُ مَكانَ قُربِكَ.

۱۷ ـ ظرف دو قسم است: مُتَصَرِّف و غَيرُ مُتَصَرِّف.
متصرف آنست که لازم نیست ظرف باشد بلکه میتواند ظرف نباشد یعنی مُبتدا و خبر گردد مثل این عبارت یَومُ الجُمُعَةِ یَومٌ مُبارَكٌ در این جمله یومُ الجمعةِ مُبتدا و یَومٌ مُبارَكٌ خبراست و در این آیه: شَهرُ رَمَضانَ الَّذي اُنزِلَ فيهِ القُرآنُ شهر مُبتدا است.
ظرف مُتصرف ممکن است فاعل باشد مثل: اَعجَبَنِي اليَومُ یعنی شگفت آورد مرا امروز، و یا مفعول باشد مثل: اَحبَبتُ يَومَ قُدُومِكَ یعنی روز آمدن ترا دوست داشتم که در اینجا يَومَ مفعول اَحبَبتُ است.
یا مضاف الیه باشد مثل: رَبَّ شَهرِ رَمَضانَ که در اینجا شَهر مُضاف الیه رب است

۱۸ ـ ظرف مُتصرف هم دو نوع است یک قسم فقط ظرف است بطور لزوم مثل: اِذْ و اِذا که مبنی بر سکون میباشند و قَطُّ و عَوضُ یعنی هرگز که مبنی بر ضمند و قَطُّ مُختص بماضی است و عَوضُ مختص بمضارع. مثل ما فَعَلتُهُ قَطُّ و ما اَفعَلُهُ عَوضُ
قسم دیگر از ظرف مُتصرف ممکن است ظرف باشد و ممکن است مسبوق به مِنْ بوده و مجرور باشد مثل: قَبلَ و بَعدَ و لَدَى و لَدُنْ و عِندَ و غیره مثلاً لِلّهِ الاَمرُ مِن قَبلُ و مِن بَعدُ. وَ آتَيناهُ رَحمَةً مِن عِندِنا. وَ عَلَّمناهُ مِن لَدُنّا عِلماً.

تمرین ۵

در جمله های زیر اقسام مفعول فیه و مواضع متصرف و غیر متصرف بودن آنرا معین کنید:

قالَ تَعالى: سُبحانَ الَّذي اَسرى بِعَبدِهِ لَيلاً مِنَ المَسجِدِ الحَرامِ اِلَى المَسجِدِ الاَقصى. اِنَّ عِدَّةَ الشُّهورِ عِندَ اللهِ اِثنا عَشَرَ شَهراً. اِذا نُودِيَ لِلصَّلوةِ مِن يَومِ الجُمُعَةِ فَاسعَوا اِلى ذِكرِ اللهِ وَ ذَرُوا البَيعَ. اَليَومَ اَكمَلتُ لَكُم دينَكُم وَ اَتمَمتُ عَلَيكُم نِعمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الاِسلامَ ديناً. هذا يَومُ يَنفَعُ الصّادِقينَ صِدقُهُم.

وَيَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً . هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً . يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها . وَإِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمّا تَعُدُّونَ . وَذَكِّرْهُمْ بِأَيّامِ اللهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلّا خَمْسِينَ عاماً . وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ . وَتِلْكَ الْأَيّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النّاسِ . سَبِّحِ اللهَ بُكْرَةً وَأَصِيلاً . يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ . وَإِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ . وَعِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلّا هُوَ .

قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ : سَلْ عَنِ الْجارِ قَبْلَ الدّارِ وَعَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ . قالَ النَّبِيُّ (ص) يَدُ اللهِ مَعَ الْجَماعَةِ . اَلْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدامِ الْأُمَّهاتِ . اَلْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلالِ السُّيُوفِ . قَرَأْتُ الْكِتابَ ثَلاثَ ساعاتٍ . سِرْتُ رُبْعَ ساعَةٍ . اِنْتَظَرْتُكَ ساعَةً . قالَ عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي فِي كِتابٍ . وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَعَشِيّاً . قالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ . وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِها . فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتّى حِينٍ . إِنِّي أَرانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزاً . وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ . عِنْدَ الصَّباحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرى .

أَلا إِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمارُ وَغَداً السِّباقُ . غَداً تَرَوْنَ أَيّامِي وَيُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرائِرِي وَتَعْرِفُونَنِي بَعْدَ خُلُوِّ مَكانِي وَقِيامِ غَيْرِي مَقامِي

مفعول معه

۱۹ - مفعول معه اسمی است که بعد از واوی میآید که بمعنی «مع» یعنی «با» باشد وفعل یا شبه فعلی بر آن مقدم باشد مثل : سِرْتُ وَالصُّبْحَ ، أَنا سائِرٌ وَالصُّبْحَ در این دو جمله صبح مفعول معه است زیرا که اسم است و بعد از واوی آمده که بمعنی با میباشد و فعل (سِرْتُ) یا شبه فعل سائِرٌ بر آن مقدم است یعنی سیر کردم با صبح ، من سیر کننده ام با صبح .

۲۰ - اسمی که بعد از واو بیاید و مفعول معه باشد منصوب میشود به شرط :

۱ - باید فضله باشد یعنی مسند و مسند الیه نباشد ، بنابراین در جمله مانند : إِشْتَرَكَ سَعِيدٌ وَخالِدٌ خالد مفعول معه نیست زیرا که اشتراک باید میان چند نفر باشد و خالد معطوف بر سعید است و سعید در این جمله اصالت دارد یعنی مسند الیه است و خالد هم که بآن عطف شده مانند آنست .

۲ - پیش از مفعول معه جمله باشد چه اگر مفرد باشد مثل : كُلُّ امْرِءٍ وَعَمَلُهُ

عمل معطوف خواهد بود نه مفعول معه .

۳ - باید واو بمعنی مُصاحبه یعنی (با) باشد و اگرنه اسمی که بعد از آن میآید مفعول مَعه نیست مثلاً در این جُمله جاءَ سَعیدٌ وَخالِدٌ قَبلَهُ یا جاءَ سَعیدٌ وَخالِدٌ بَعدَهُ یعنی سعید آمد و خالد پیش از او یا بعد از او آمد خالد معطوف به سعید میباشد و مفعول مَعه نیست .

حکم آنچه بعد از واو میآید

۲۱ - اسمی که بعد از واو میآید چهار حالت دارد : یا نصبش واجبست بنابر آنکه مفعول مَعه است یا عطفش واجبست یا نصب رجحان دارد و واجب نیست یا عطف رجحان دارد .

۱- نصب بر معیّت واجبست هرگاه عطف صحیح نباشد مثل این جُمله : سافَرَ خالِدٌ وَالصُّبحَ که اگر معطوف بدانیم معنی چنین میشود که خالد و صُبح سفر کردند و واضح است که صُبح چیزی نیست که سفر کُند .

۲- عطفش واجبست اگر شرطهای نصب که پیش ذکر کردیم جمع نباشد .

۳- نصب رجحان دارد بر عطف اگر با عطف خلاف مقصود توهم شود مثلاً در این شعر:

فَکُونُوا اَنتُم وَبَنی اَبیکُم مَکانَ الکُلیَتَینِ مِنَ الطِّحالِ

اگر بنی ابیکم را معطوف به اَنتُم بدانیم معنی شعر چنین میشود که شما و برادرهای شما

بجای کُلیه‌ها باشید نسبت بطحال در صُورتیکه معنی شعر اینست که شما با برادرها (نسبت ببرادرهای خود) مثل کُلیه‌ها باشید نسبت بطحال، پس برای اینکه این اشتباه دست ندهد باید منصوب خواند .

۴ - عطف رجحان دارد در صُورتیکه ضعفی نباشد چون عطف اصل است مثلاً جِئتُ اَنا وَزَیدٌ هرگاه اینجا بعد از (ت) جِئتُ تأکید (اَنا) نمی‌آمد عطف ضعیف میشد (در باب عطف مُلاحظه خواهید کرد) وهمچنین در این آیه : یا آدَمُ اسکُن اَنتَ وَزَوجُکَ الجَنَّةَ یعنی ای آدم تو و همسرت در بهشت ساکن شوید در این آیه زَوجَکَ را هم میتوان منصوب خواند که واو معیّه باشد و معنی عبارت تفاوت نمی‌کند اما چون عطف اصل است بهتر آنست که معطوف بخوانیم .

۲۲ - عامل مفعول مَعه فعل یا شبه فعلی است که بر آن مُقدم آمده است مثلاً در این جُمله سِرتُ وَالجَبَلَ یا اَنا سائِرٌ وَاللَّیلَ عامل سِرتُ و سائِرٌ است .

گاهی بعد از ما و کَیفَ استفهامی عامل مُقدر میشود مثلاً ما اَنتَ وَخالِداً یعنی چه میباشی تو با خالد و ما لَکَ وَسَعیداً یعنی ترا با سعید چه کار، و کَیفَ اَنتَ وَالسَّفَرَ غَداً یعنی چگونه هستی با سفر فردا که در این جُمله‌ها تقدیر عامل چنین است:

ما تَکُونُ وَخالِداً و ما حاصِلٌ لَکَ وَسَعیداً و کَیفَ تَکُونُ وَالسَّفَرَ غَداً

تمرین ۶

درجمله های آینده مفعول مَعَه و موارد عطف و نصب آنرا بیان کنید:

قالَ تعالی: فَاَجمِعوا اَمرَکُم وَشُرَکاءَکُم. ذَرنی وَالمُکَذِّبینَ. ذَرنی وَمَن خَلَقتُ وَحیدًا. ذَرنی وَمَن یُکَذِّبُ بِهذَا الحَدیثِ. لَقَد کُنتُم اَنتُم وَآباءُکُم لَفی ضَلالٍ مُبینٍ. فَکُبکِبوا فیها هُم وَالغاوونَ وَجُنودُ اِبلیسَ اَجمَعونَ. کَیفَ اَنتَ وَالحَوادِثَ. کَیفَ اَنتَ وَصاحِبًا. مالَکَ وَالمَباحِثَ العِلمیَّةَ. اِذهَب وَالشّارِعَ الجَدیدَ. کونوا وَرُفَقائَکُم اِخوانًا. دَع امرَءً وَمَا اختارَ. کَیفَ حالُکَ وَالمَصائِبَ.

قالَ الشّاعِرُ:

اِذا اَعجَبَتکَ الدَّهرَ حالًا مِنِ امرِءٍ فَدَعهُ وَواکِل اَمرَهُ وَاللَّیالِیا

دَعِ الرَّجُلَ وَشَأنَهُ. کُن وَاَصدِقائَکَ کَما تَکونُ وَاِخوانَکَ. قامَ خالِدٌ وَطُلوعَ الشَّمسِ. نامَ سَعیدٌ وَغُروبَ الشَّمسِ. سارَ الاَمیرُ وَالجُندَ. قالَ عَلَیهِ السَّلامُ: مالِابنِ آدَمَ وَالفَخرَ

حال

۲۳- حال اسمی است که برای چگونگی فاعل یا مفعول یا هر دو میآورند مثل:

جِئتُ راکِبًا در این جمله راکِبًا حالت و چگونگی فاعل را که ضمیر جِئتُ (یعنی من) باشد مینماید و در این جمله: ضَرَبتُ خالِدًا مَکتوفًا یعنی زدم خالد را در حالیکه شانه اش بسته بود، کلمهٔ مَکتوفًا حال خالد را که مفعول است معلوم میکند و در این جمله: لَقیتُ زَیدًا راکِبَینِ کلمهٔ راکِبَینِ هم حال فاعل را که ضمیر لَقیتُ (من) است معلوم میکند و هم حال مفعول را که زید است.

آنچه حال است غالبًا مُنتقل است یعنی دائمًا برقرار نیست مثل: جاءَ خالِدٌ ضاحِکًا که خنده همیشه برای خالد دوام ندارد.

گاهی اوقات هم حال وصف ثابتی است که از موصوف جدا نمی شود و آن وقتی است که مضمون جمله را تأکید میکند مثل: زَیدٌ اَبوکَ عَطوفًا یعنی زید پدر مهربان تست. که مهربانی از پدر دور نمی شود، یا وصفی است که عامل را تأکید میکند مثل: وَیَومَ اُبعَثُ حَیًّا که در اینجا حَیًّا تأکید میکند اُبعَثُ را که عامل آنست زیرا که بَعث لازمه اش حیات است.

۲۴- حال غالبًا مُشتق است ولی گاهی هم جامد میباشد و آن ممکن است مُؤَوَّل بمشتق و یا غیر مُؤَوَّل باشد.

مُؤَوَّل در سه مورد است یکی اینکه دلالت بر تشبیه کند مثل: کَرَّ خالِدٌ اَسَدًا یعنی خالد مانند شیر حمله کرد. متنبی گوید:

بَدَتْ قَمَرًا وَمٰالَتْ خُوطَ بَانٍ وَفٰاحَتْ عَنْبَرًا وَرَنَتْ غَزٰالاً

یعنی مانند ماه نمایان شد و بسان شاخ درخت بان دولا گردید و مثل عنبر بوی خوش داد و مانند آهو نگاه کرد .

دوم اینکه دلیل بر مفاعله باشد یعنی داد و ستد را برساند مثل : بِعْتُهُ يَدًا بِيَدٍ یعنی دست بدست آنرا فروختم .

سوم اینکه بر ترتیب دلالت کند مثل : اُدْخُلُوا رَجُلاً رَجُلاً یعنی یکی یکی بترتیب داخل شوید و همچنین عَلَّمْتُهُ الحِسٰابَ بٰابًا بٰابًا یعنی حساب را بتفصیل و مرتب باو یاد دادم .

۲۵ ـ در بعضی موارد هم حال جامد غیر مؤول است مثلاً در جائیکه دلالت بر نرخ جنس بکند مثل : بِعْهُ مُدًّا بِدِرْهَمٍ یعنی بفروش چارکی یکدرهم یا اینکه موصوف باشد مثل : اِنّٰا اَنْزَلْنٰاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وهمچنین فَتَمَثَّلَ لَهٰا بَشَرًا سَوِيًّا یا دلالت بر عدد کند مثل : فَتَمَّ مِيقٰاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً یعنی تمام شد وعده گاه خدای او چهل شب ، یا اینکه نوع باشد برای صاحبش مثل : هٰذٰا مٰالُكَ ذَهَبًا ، ذَهَب نوعی از مال است . یا اینکه فرع صاحبش باشد مثل : هٰذٰا ذَهَبُكَ خٰاتَمًا این طلای تست درحالتیکه انگشتر است که انگشتر فرع طلا است . یا اینکه اصل صاحبش باشد مثل : هٰذٰا خٰاتَمُكَ ذَهَبًا

یعنی این انگشتر تست درحالتیکه طلا است که طلا اصل انگشتر است .

گاه میشود که مصدر نکره حال میشود و مؤول بمشتق است مثل : جٰاءَ خٰالِدٌ رَكْضًا بجای رٰاكِضًا یعنی تند رونده . جٰاءَ خٰالِدٌ بَغْتَةً بجای مُبٰاغِتًا یعنی آمد خالد ناگهان ومثل قَتَلْتُهُ صَبْرًا یعنی مَحْبُوسًا .

۲۶ ـ حال محتاج بعاملی وصاحبی است . عاملش فعل یا شبه فعلی است که پیش از آن میآید مثل جٰاءَ خَلِيلٌ مُسْرِعًا وَالْخَلِيلُ سٰائِرٌ مٰاشِيًا که در این دو جمله جٰاءَ فعل و سٰائِرٌ شبه فعل میباشد و هر دو عامل مُسْرِعًا و مٰاشِيًا هستند .

صاحب حال فاعل یا مفعولی است که حال چگونگی آنرا معلوم میکند .

صاحب حال مضاف الیه نمی باشد مگر در صورتیکه مضاف الیه در اصل فاعل یا مفعول باشد و این وقتی است که مضاف مصدر باشد مثل . سَرَّنِي قُدُومُكَ سٰالِمًا یعنی سالم آمدن تو مرا خوشحال ساخت در این مثال سٰالِمًا حالست از كَ ، قُدُومُكَ که مضاف الیه است و در اصل فاعل قُدُوم میباشد .

قوله تعالی : اِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا یعنی بازگشت همه شما بجانب خداوند است جَمِيعًا حالست از ضمیر كُمْ که مضاف الیه است برای مرجع و در اصل فاعل

مرجع است .
و یا اینکه مُضاف بعض مُضاف الیه باشد و جُزء آن و بتوان مُضاف را حذف کرده و مُضاف الیه را در جای آن قرار داد مثل أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا یعنی آیا دوست میدارد یکی از شما که گوشت برادر خود را بخورد در حالتیکه میّته باشد . در این مثال مَيْتًا از اخیه حال است و لحم بعض اخیه میباشد .
و یا مُضاف مثل بعض مُضاف الیه است مثل فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا یعنی پیروی کنید ملت ابراهیم را در حالتیکه ابراهیم دین دوست بوده . در این مثال حَنِيفًا حال است از اِبْراهیم که مُضاف الیه است از مِلَّتَ و جایز است که حال از مضاف الیه باشد چون مُضاف مثل جُزء مُضاف الیه است .
اصل اینست که صاحب حال معرفه باشد چون آن محکومٌ علیه است و حقّش اینست که معلوم باشد .
۲۷ ـ صاحب حال ممکن است نکره باشد هرگاه حال بر آن مقدم شود مثل : جَاءَنِي مُسْرِعًا رَجُلٌ یا اینکه بعد از نفی یا نهی یا استفهام بیاید مثل این آیه : مَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ و مثل این شعر :

لَا يَرْكَنَنْ أَحَدٌ إِلَى الْإِحْجَامِ
يَوْمَ الْوَغَى مُتَخَوِّفًا لِحِمَامِ

یعنی هیچکس بواماندن از جنگ نباید میل کند در روز جنگ در حالتیکه بترسد از مرگ .

يَا صَاحِ هَلْ حُمَّ عَيْشٌ بَاقِيًا فَتَرَى
لِنَفْسِكَ الْعُذْرَ فِي إِبْعَادِكَ الْأَمَلَا

ای دوست آیا زندگانی مُقدّر شده است در حالتیکه همیشگی باشد پس ببینی در خودت عذر خواستن را در دراز گردانیدن تو آرزو را .
یا اینکه بوصف یا اضافه مخصوص شود مثل وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقًا مُصَدِّقًا حالست از کتاب که نکره است و چون اختصاص بصفت یافته که مِنْ عِنْدِ اللّه است جایز است که صاحب حال واقع شود .
و همچنین فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ ، سَوَاءً حال است از أَرْبَعَةِ که نکره است چون أَرْبَعَة مختصّ باضافه است جایز است که صاحب حال باشد .
۲۸ ـ اصل در حال اینست که نکره باشد چون محکومٌ به است و اگر معرفه باشد تأویل بنکره میشود مثل جَاءَ زَيْدٌ وَحْدَهُ و أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ در مثال اوّل وَحْدَهُ حال است از زَيْدٌ و معرفه است و تأویل بنکره میشود یعنی مُنْفَرِدًا و همچنین جَاؤُا الْجَمَّاءَ الْغَفِيرَ یعنی آمدند همه .

ترتیب پس و پیش بودن حال و صاحبش

۲۹ـ اصل اینست که حال پس از صاحبش بیاید ولیکن پیش آمدنش هم جایز است
مثل جاءَ راکباً سعیدٌ و مقدم میشود حال بر صاحبش وجوباً هرگاه صاحبش
محصور باشد مثل ما جاءَ راکباً الّا خالدٌ در این عبارت چون خالد که صاحب
راکباً میباشد محصور است باید مؤخّر از حال باشد .
هرگاه خود حال محصور باشد مقدم شدنش ممتنع است مثل : وما نُرسِلُ
المُرسَلینَ الّا مُبشّرینَ ومُنذرینَ در این آیه چون مبشّرین و منذرین که حال
میباشند محصورند ، نمیشود بر مُرسلین که صاحب آنها است مقدم شوند .

ترتیب پس و پیش بودن حال و عاملش

۳۰ـ اصل اینست که حال پس از عاملش بیاید امّا اگر متصرف باشد پیش
آمدنش هم جایز است مثل راکباً جاءَ زیدٌ واگر حال صدر بودنش لازم باشد
پیش آمدنش واجب است مثل وکیفَ تکفرونَ بالله وکنتم امواتاً فاحیاکم
یعنی چگونه کافر میشوید بخدا در حالتیکه شما مرده بودید پس خدا شما را زنده کرد .
در این آیه کیفَ که حالست از فاعل تکفرونَ چون لازم الصدر است وجوباً
بر عامل مقدم شده است . اگر عامل فعل جامد باشد ممکن نیست که پس از
حال بیاید مثل : ما احسنَ زیداً مقبلاً وهمچنین است اگر عامل در آن معنی فعل باشد

نه حروف فعل مثل : فتلکَ بیوتُهم خاویةً یعنی این خانه‌های آنها است درحالتیکه
خالی است ، در این آیه چون تلکَ معنی فعل دارد که اُشیرُ باشد پس عامل
باید بر حال مقدم باشد هم چنین است در این آیه : وهذا بعلی شیخاً
یعنی اینست شوهر من که پیر است .

اقسام حال

۳۱ـ حال دو نوع است : مؤسّسه و مؤکّده حال مؤسّسه که آنرا
مبیّنه نیز میگویند حالی است که معنی آن بدون آن دریافته نمیشود مثل : جئتُ
راکباً که اگر کلمهٔ راکباً نباشد معنی سواری من دریافته نمی شود .
حال مؤکّده آنست که بدون ذکر آن معنی دریافت شود .
حال مؤکّده یا مؤکّد عاملش است یا مؤکّد صاحبش و یا مؤکّد جمله ای پیش .
تأکید عامل مثل این آیه : وارسلناکَ للناسِ رسولاً که رسولاً حال تأکیدی است
برای ضمیر مفعول ارسلناکَ و تأکید صاحب باشد مثل این آیه : ولو شاءَ
ربُّکَ لآمنَ من فی الارضِ کلُّهم جمیعاً که در اینجا جمیعاً حال است برای مَن
موصوله که فاعل آمنَ است و آنرا تأکید میکند . حالی که تأکید میکند مضمون
جمله ای پیش را مثل زیدٌ ابوکَ عطوفاً که عطوفاً حالست و تأکید می کند مضمون
جملهٔ پیش را .

۳۲ - حال گاهی مفرد است مثل جاءَ زیدٌ ضاحِکاً و گاهی شبه جمله که ظرف یا مجرور بحروف جر است مثل رَأیتُ الهِلالَ بَینَ السَّحابِ در این جمله بَینَ السَّحابِ که ظرف است حال برای هلال میباشد و همچنین در این آیه فَخَرَجَ عَلیٰ قَومِهِ فی زِینَتِهِ فی زِینَتِهِ که جار و مجرور است حالست برای ضمیر خَرَجَ و در اینموارد حال متعلق است بکلمهٔ محذوفی وجوباً که میتوان فرض کرد کلمهٔ مُستقر یا اِستَقَرَّ باشد.

۳۳ - و گاهی هم حال جمله است ولی باید جملهٔ خبریه باشد و حرف استقبال نداشته باشد و باید رابطی هم داشته باشد که آن یا واو، یا ضمیر است یا هر دو باین وجه که اگر حال جملهٔ اسمیه باشد رابطش واو و ضمیر است مثلاً در این آیه: اَلَم تَرَ اِلَی الَّذینَ خَرَجوا مِن دِیارِهِم وَهُم اُلوفٌ جملهٔ: هُم اُلوفٌ حالست برای ضمیر واو در خَرَجوا و رابط آن هم ضمیر است و هم واو و که بعد از دِیارِهِم آمده است و بهمین جهت باید ترجمه شود: در حالتیکه آنها هزارها بودند. و در این آیه که میفرماید اِهبِطوا بَعضُکُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ ضمیر کُم به تنهائی رابط است و باید ترجمه شود: فرود بیائید در حالتیکه بعضی از شما دشمن بعضی هستید. و در این آیه لَئِن اَکَلَهُ الذِّئبُ وَنَحنُ عُصبَةٌ واو به تنهائی رابط است و باید ترجمه شود: اگر یوسف را گرگ درید و حال آنکه ما گروهی هستیم.

۳۴ - در دو مورد رابط واجبست که واو باشد یکی اینکه ضمیری در کار نباشد مثل جاءَ زیدٌ وَما طَلَعَتِ الشَّمسُ دوم اینکه حال فعل مضارع باشد که پیش از آن کلمهٔ قَد آمده باشد مثل: لِمَ تُؤذونَنی وَقَد تَعلَمونَ اَنّی رَسولُ اللهِ اِلَیکُم.

۳۵ - در بعضی موارد هم رابط باید وجوباً ضمیر باشد: یکی اینکه حال برای تأکید مضمون جملهٔ قبل باشد مثل: هُوَ الحَقُّ لاشَکَّ فیهِ. وَذٰلِکَ الکِتابُ لارَیبَ فیهِ.

دوم اینکه حال فعل ماضی باشد که بعد از اِلّا آمده باشد مثل این آیه: وَما یَأتیهِم مِن رَسولٍ اِلّا کانوا بِهِ یَستَهزِؤونَ.

سوم اینکه فعل مضارع مثبت باشد بدون قَد مثل: وَلا تَمنُن تَستَکثِرُ یا منفی باشد بواسطهٔ لا مثل: وَما لَنا لا نُؤمِنُ بِاللهِ یا بواسطهٔ ما مثل این شعر:

عَهِدتُکَ ما تَصبو وَفیکَ شَبیبَةٌ

فَما لَکَ بَعدَ الشَّیبِ صَبّاً مُتَیَّماً

ترا میشناسم در حالتیکه کودکی نمی کردی وقتیکه جوان بودی پس چه شود ترا بعد از پیری که عاشق سرگردانی.

چهارم اینکه بعد از عاطفی باشد مثل جاءَها بَأسُنا بَیاتاً اَو هُم قائِلونَ.

تعدد حال

۳۶ - گاهی حال مُتعدّد میشود و صاحبش یکی بیش نیست مثل این آیه :
فَرَجَعَ مُوسٰی اِلٰی قَوْمِهِ غَضْبانَ اَسِفًا که درانجا غضبان و اسفا هردو حالند
برای موسی .

هرگاه حال و صاحبش هردو متعدد باشند هرگاه لفظ و معنی حال یکی باشد
لازمست حالرا تثنیه یا جمع بیاوریم مثل این آیه وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
دائِبَيْنِ اگر حال مُتعدد باشد و لفظ و معنای آن هم مُختلف باشد بالفاظ
مُختلف اداميشود و حرف عطف نميخواهد مثل لَقِيتُ خالِدًا مُصْعِدًا مُنْحَدِرًا .
ودرصورتيكه احتمال اشتباه برود لازم است حال اوّل برای صاحب دوم
باشد و حال دوم برای صاحب اوّل چنانکه در مثالی که گفته شد مُصْعِدًا حال است
برای خالد و مُنْحَدِرًا حالست برای ضمير لَقِيتُ ولی اگر ترس اشتباه نباشد
تقديم و تأخيرش جايز است مثل لَقِيتُ هِنْدًا راكِبَةً ماشِيًا که واضح است
راكِبَةً حال است برای هِند ماشِيًا حال است برای ضمير فاعل

حذف عامل حال

۳۷ - اگر قرينه معنوی يالفظی دركار باشد حذف عامل حال جايز است
مثل اينكه هرگاه كسی تهيه سفری بيند باو ميگويند راشِدًا يعنی تُسافِرُ راشِدًا

پس عامل جوازا حذف شده است و همچنين هرگاه كسی بگويد كَيْفَ جِئْتَ
جواب ميگويند راكِبًا يعنی جِئْتُ راكِبًا ودراينجا عامل بقرينه سؤال حذف
شده است .

عامل حال قياسا دربعضی موارد واجبست حذف شود بدينقرار :
۱ - وقتيكه حال بجای خبر بيايد مثل ضَرْبِي زَيْدًا قائِمًا يعنی زدن من زيد را
درحال قيام بود و اصل جمله چنين بوده است ضَرْبِي زَيْدًا حاصِلٌ
اِذا كانَ قائِمًا .
۲ - وقتيكه حال تأكيد كند مضمون جمله ای را مثل : زَيْدٌ اَبُوكَ عَطُوفًا
يعنی اُحِقُّهُ عَطُوفًا يعنی زيد پدر تو است درحالتيكه مهربانست .
۳ - وقتيكه حال برای سرزنش باشد مثل : اَقاعِدًا وَقَدْ قامَ النّاسُ
که اصلش چنين بوده است اَتُوجَدُ قاعِدًا وَقَدْ قامَ النّاسُ يعنی آيا ميشود
که تو نشسته باشی درحاليكه مردم ايستاده اند .
۴ - وقتی که بواسطه حال زيادتی يا نقص تدريجی مراد باشد مثل :
تَصَدَّقْ بِدِرْهَمٍ فَصاعِدًا يعنی درهمی تصدق بده و بالا برو يعنی تصدق را زياد
كن يا مثل : اِشْتَرِ الثَّوْبَ بِدِينارٍ فَنازِلًا يعنی جامه را بيك دينار بخر و كمتر .
درغير از اين موارد بعضی اوقات عامل حذف ميشود سماعا و قاعده ندارد مثل :

هنیئاً لك که اصلش این بوده است : ثَبَتَ لَكَ الْخَیْرُ هَنِیئاً .

تمرین ٧

اقسام حال را در جمله های زیر بیان کنید :

قالَ تعالیٰ : إِنّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذِيراً

وَما أَرْسَلْناكَ إِلّا مُبَشِّراً وَنَذِيراً . إِنّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً و

نَذِيراً . وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بارِزَةً وَحَشَرْناهُمْ

فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً . وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ . فَتَنادَوْا

مُصْبِحِينَ . وَسَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ

حَيّاً . وَنَرِثُهُ ما يَقُولُ وَيَأْتِينا فَرْداً . لا تَقْرَبُوا الصَّلوٰةَ وَأَنْتُمْ

سُكارىٰ . وَإِذا قامُوا إِلَى الصَّلوٰةِ قامُوا كُسالىٰ . وَكُلُّهُمْ

آتِيهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً . ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ

حَنِيفاً . وَجَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَهُمْ عَنْ آياتِها مُعْرِضُونَ .

وَخُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً . وَجاؤُا أَباهُمْ عِشاءً يَبْكُونَ . قالَ

إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ

غافِلُونَ . وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ . فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً

وَهُمْ لا يَشْعُرُونَ . اِنْفِرُوا خِفافاً وَثِقالاً . دَعَوُا اللهَ

مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ . لا تَجْعَلْ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولاً .

وَلا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً . وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً

فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً . اِقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَهُمْ فِي

غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ . وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ .

خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ .

قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ : ما لَقِيتُ أَحَداً إِلّا أَعانَنِي عَلىٰ نَفْسِي .

لا تَجْعَلَنَّ الْمالَ كَسْبَكَ مُفْرَداً وَتُقىٰ إِلٰهِكَ فَاجْعَلَنْ ما تَكْسِبُ

يَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ وَالْقَوْلَ بِالْعَمَلِ تَراهُ قَرِيباً أَمَلُهُ قَلِيلاً زَلَلُهُ ،

خاشِعاً قَلْبُهُ ، قانِعَةً نَفْسُهُ ، مَنْزُوراً أَكْلُهُ ، سَهْلاً أَمْرُهُ ،

حَرِيزاً دِينُهُ ، مَيِّتَةً شَهْوَتُهُ ، مَكْظُوماً غَيْظُهُ . أَيْضاً :

أَرْسَلَهُ داعِياً إِلَى الْحَقِّ وَشاهِداً عَلَى الْخَلْقِ فَبَلَّغَ رِسالاتِ رَبِّهِ

غَيْرَ وانٍ وَلا مُقَصِّرٍ وَجاهَدَ فِي اللهِ أَعْداءَهُ غَيْرَ واهِنٍ وَلا مُعَذِّرٍ .

قالَ الشّاعِرُ :

وَما ضَرَّنا أَنّا قَلِيلٌ وَجارُنا
عَزِيزٌ وَجارُ الْأَكْثَرِينَ ذَلِيلُ

اَلْخَيْرُ لا يَأْتِيكَ مُتَّصِلاً وَالشَّرُّ يَسْبِقُ سَيْلَهُ الْمَطَرُ

قالَ الْمُتَنَبّی :

وَيُرهَبُ نابُ اللَّيثِ وَاللَّيثُ وَحدَهُ
فَكَيفَ اِذا كانَ اللُّيوثُ لَهُ صَحبا

هَنيئاً لِاَهلِ الثَّغرِ رَأيُكَ فيهِم
وَاَنَّكَ حِزبُ اللهِ صِرتَ لَهُم حِزبا

كَاَنَّكَ وَحدَكَ وَحَّدتَهُ
وَدانَ البَرِيَّةُ بِابنٍ وَاَب

قالَ الحُكَماءُ :

مَن آدَبَ وَلَدَهُ صَغيراً سُرَّ بِهِ كَبيراً . لِمَ تَذُمّوني وَقَد تَعلَمونَ
صِدقَ وُدّی .

تميز

۳۸ - تميز اسم نكره ايست كه اسم مبهم را روشن ميكند مثل :
اشتَرَيتُ عِشرِينَ كِتاباً كه كتاب روشن كرده است معنی عِشرِينَ را ويا نسبت
مبهمی را روشن ميكند مثل طابَ جَعفَرٌ عِلماً كه در اينجا عِلماً روشن ميكند
نسبت خوبی را كه به جعفر داده شده است .

۳۹ - تميز دو قسم است : تميز ذات كه تميز مفرد هم ميگويند وتميز نسبت
كه تميز جمله نيز مينامند .
در تميز مفرد عامل نصب همان اسم مبهم است مانند عشرين در جملهٔ :

اِشتَرَيتُ عِشرِينَ كِتاباً و در تميز جمله ناصب آن مسند ييت از فعل يا شبه
فعل مانند : طابَ در جملهٔ طابَ جَعفَرٌ عِلماً . يُوسُفُ طَيِّبٌ اَبُوهُ نَفساً .
اسم مبهم كه تميز برای آن ميآيد پنج نوع است :

۱ - مساحت مثل : لی جَرِيبٌ قُطناً .

۲ - وزن مثل : عِندِی مَنَوانِ عَسَلاً

۳ - كيل مثل : اَعطِ الفَقيرَ صاعاً قَمحاً .

۴ - عدد مثل : اَعطَيتُ اَحَدَ عَشَرَ دِرهَماً .

۵ - چيزيكه برای تميز فرع باشد مثل : لَهُ خاتَمٌ فِضَّةً يا بابٌ ساجاً
يا ثَوبٌ خَزّاً .

تميز ذات ممكن است منصوب باشد مثل مثالی كه زديم وممكن است بواسطهٔ
مِن يا بواسطهٔ اضافه مجرور شود مثل : عِندِی رَطلٌ مِن زَيتٍ وميتوان
گفت : عِندِی رَطلُ زَيتٍ (باستثنای اعداد از احد عشر تا تسعه وتسعين
كه بعد خواهيم گفت وبايد در اينجا تميز منصوب باشد)

تميز نسبت آنستكه مفسر جمله باشد مثل : حَسُنَ عَلِیٌّ خُلقاً . وَ
مَلَأَ اللهُ قَلبَكَ سُرُوراً .

اسمی كه بعد از كلمهٔ تعجب يا بعد از اسم تفضيل بيايد از نوع تميز نسبت است مثل :

أَكْرِمْ بِعَلِيٍّ رَجُلاً یعنی چقدر گرامی است علی از حیث مردی یا مَا أَشْجَعَهُ رَجُلاً یعنی چه مرد شجاعی است و لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِساً یعنی خدا برکتش بدهد چه سواریست و یا أَنْتَ أَعْلَىٰ مَنْزِلاً یعنی قدر و منزلت تو بالاتر است .

۴۰ـ تمیز نسبت دو قسم است : محوّل و غیر محوّل . محوّل آنست که اصلاً فاعل یا مفعول یا مبتدا باشد و بعد تحویل شود به تمیز ، تمیز محوّل اصلش یا فاعل است مثل طَابَ عَمْرٌو نَفْساً یعنی نفس عمرو خوبست ، یا مفعول است مثل این آیه وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً یعنی شکافتیم چشمه های زمین را ، یا مبتدا است مثل این آیه أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً یعنی مال من از تو بیشتر است و کسان من از تو قوی‌تر .

تمیز محوّل نصبش واجبست و جرّش جایز نیست برخلاف تمیز غیر محوّل که جرّش هم جایز است مثل : لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِساً که میتوان گفت : لِلّٰهِ دَرُّهُ مِنْ فَارِسٍ

۴۱ـ عدد هم دو نوعست : صریح و غیر صریح .

عدد صریح آنست که مقدارش معلوم باشد مثل : خَمْسَةَ عَشَرَ یا عِشْرِينَ و مانند آنها .

عدد غیر صریح آنست که مقدارش معلوم نباشد مثل : كَمْ (چقدر) و كَأَيِّنْ (چقدر) و كَذَا (چنین) .

حکم تمیز عدد صریح

۴۲ـ تمیز عدد صریح از سه تا ده باید جمع و مجرور باشد مثل خَمْسَةُ رِجَالٍ و سَبْعُ نِسْوَةٍ فقط مِائَة اگر تمیز واقع شود مفرد و مجرور باید باشد مثل : خَمْسُ مِائَةٍ .

از یازده تا نود و نه تمیز عدد باید مفرد و منصوب باشد مثل : رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً یا عِشْرِينَ رَجُلاً یا تِسْعاً وَتِسْعِينَ امْرَأَةً تمیز مائه و الف مفرد و مجرور باید باشد مثل : مِائَةُ رَجُلٍ أَلْفُ امْرَأَةٍ .

حکم تمیز کم

۴۳ـ کم دو نوعست : استفهامیه و خبریه .

کم استفهامیه آنست که عدد مبهمی داریم و میخواهیم معین کنیم مثل : كَمْ كِتَاباً عِنْدَكَ و تمیز آن مفرد و منصوبست چنانکه دیدید و حذف آن تمیز جایز است مثل : كَمْ مَالُكَ که اصلش این بوده است كَمْ دِينَاراً مَالُكَ .

کم خبریه اخبار است به بسیار بودن چیزیکه عددش کمیت مبهمی است مثل : كَمْ عَبِيدٍ اشْتَرَيْتُ یعنی چقدر بنده ها خریدم و در این قسم کم تمیزش را میتوان حذف کرد اگر دلیلی بر آن باشد مثل : كَمْ نَدِمْتُ که اصلش این بوده است : كَمْ مَرَّةٍ نَدِمْتُ و تمیز این کم یا جمع و مجرور است مثل مثالی که گفته شد

ویا مفرد و مجرور است مثل کَمْ کتابٍ لی .

۴۴ ـ کَأَیِّنْ مثل کم خبریه است جز اینکه تمیزش مفرد است و بواسطهٔ مِن مجرور میشود مثل این آیه : وَکَأَیِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللهُ یَرْزُقُهَا وَإِیَّاکُمْ .

۴۵ ـ کذا کنایه است از عدد مبهم مثل جَاءَنِی کَذَا وَکَذَا رَجُلاً یعنی چقدرها مرد پیش من آمدند و یا کنایه از جمله است مثل قُلْتُ کَذَا وَکَذَا حَدِیثاً یعنی چقدرها حدیث گفتم . غالباً کذا مکرّر میشود با حرف عطف و تمیزش مفرد و منصوب است .

۴۶ ـ اصل در تمیز اینست که اسم جامد باشد و نکره ولیکن اگر وصف باشد و بجای موصوف آمده باشد مشتق هم میشود مثل لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِساً که اصلش لِلّٰهِ دَرُّهُ رَجُلاً فَارِساً بوده است و مثل : مَا أَحْسَنَهُ عَالِماً که اصلش مَا أَحْسَنَهُ رَجُلاً عَالِماً بوده است .

گاهی تمیز معرفه هم میشود و آن در معنی نکره است مثل طِبْتَ النَّفْسَ که بمعنی طِبْتَ نَفْساً میباشد و مثل این آیه : إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ یعنی مَنْ سَفِهَ نَفْساً .

تمرین ۸

در جمله های زیر تمیز را تعیین کنید :

قَالَ تَعَالَی : فَلَبِثَ فِیهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِینَ عَاماً . إِنَّ هٰذَا أَخِی لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِیَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ . وَلَبِثُوا فِی کَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِینَ وَازْدَادُوا تِسْعاً . إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ . مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا . وَسَخَّرَهَا عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیَالٍ وَثَمَانِیَةَ أَیَّامٍ . وَکَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَکَانُوا وَاللهُ یُحِبُّ الصَّابِرِینَ . کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللهِ . أَلَمْ یَرَوْا کَمْ أَهْلَکْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ

قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ : کَفَی بِالْأَجَلِ حَارِساً . الْمُؤْمِنُ بِشْرُهُ فِی وَجْهِهِ وَحُزْنُهُ فِی قَلْبِهِ أَوْسَعُ شَیْءٍ صَدْراً وَأَذَلُّ شَیْءٍ نَفْساً . کَفَی أَدَباً لِنَفْسِکَ تَجَنُّبُکَ مَا تَکْرَهُهُ لِغَیْرِکَ . کَفَاکَ أَدَباً لِنَفْسِکَ اجْتِنَابُ مَا تَکْرَهُهُ لِغَیْرِکَ . إِنَّ أَخْسَرَ النَّاسِ صَفْقَةً وَأَخْیَبَهُمْ سَعْیاً رَجُلٌ أَخْلَقَ بَدَنَهُ فِی طَلَبِ آمَالِهِ وَلَمْ تُسَاعِدْهُ الْمَقَادِیرُ عَلَی إِرَادَتِهِ فَخَرَجَ مِنَ الدُّنْیَا بِحَسْرَتِهِ وَقَدِمَ عَلَی الْآخِرَةِ بِتَبِعَتِهِ .

سُئِلَ بَعضُ الحُكَماءِ : اَىُّ الاُمُورِ اَشَدُّ تَأييداً لِلعَقلِ وَاَيُّها اَشَدُّ اِضراراً بِه . فَقالَ : اَشَدُّها تاييداً لَهُ ثَلاثَةُ اَشياءَ : مُشاوَرَةُ العُلَماءِ وَتَجرِبَةُ الاُمُورِ وَحُسنُ التَّثَبُّتِ وَاَشَدُّها اِضراراً بِه ثَلاثَةُ اَشياءَ : اَلاِستِبدادُ وَالتَّهاوُنُ وَالعَجَلَةُ .

قيلَ لِرَجُلٍ : ما اَكثَرَ صَوابَكُم قالَ نَحنُ اَلفُ رَجُلٍ وَفينا حازِمٌ واحِدٌ فَنَحنُ نُشاوِرُهُ فَكَاَنّا اَلفُ حازِمٍ . قيلَ لِاَبي وائِلٍ اَيُّكُما اَكبَرُ اَنتَ اَمِ الرَّبيعُ بنُ خُثَيمٍ قالَ : اَنا اَكبَرُ مِنهُ سِنّاً وَهُوَ اَكبَرُ مِنّي عَقلاً .

خَيرُ الاِخوانِ وَالاَعوانِ اَقَلُّهُم مُداهَنَةً وَخَيرُ الاَعمالِ اَحمَدُها عاقِبَةً .

قالَ الشّاعِرُ :

ثَلاثونَ عاماً قَد تَوَلَّت كَاَنَّها
حُلومٌ تَقَضَّت اَو بُروقٌ خَواطِفُ

مُستَثنی

۴۷ـ مستثنی آنست که بواسطهٔ کلمهٔ اِلّا یا یکی از نظایر آن آنرا از حکمی که قبل از آن کرده اند بیرون کنند مثل : قامَ القَومُ اِلّا خالِداً که در این جمله حکمی دربارهٔ قوم کرده اند یعنی گفته اند قوم برخاستند پس از آن بواسطهٔ

کلمهٔ اِلّا خالد را از این حکم مستثنی نموده اند و گفته اند قوم برخاستند بجز خالد که او برنخاست همچنین در این عبارت ما قامَ القَومُ اِلّا خالِداً حکمی دربارهٔ قوم کرده اند که برنخاستن است و از آن حکم خالد را بیرون کرده اند و گفته اند قوم برنخاستند بجز خالد که او برخاست .

پس آنچه را که از حکم بیرون کرده میشود مستثنی گویند و آنچه مستثنی را از آن بیرون میکنند مستثنی منه مینامند و کلماتیکه بواسطهٔ آنها مستثنی را از مستثنی منه بیرون میکنند ادوات استثنا گویند و آن : اِلّا ، غَیرَ ، سِوی ، خَلا ، عَدا ، حاشا ، ماعَدا ، ماخَلا ، لَیسَ ، لایَکونُ میباشند و در فارسی جز بجز و مگر و جز اینکه و مگر اینکه گفته میشود .

۴۸ـ مستثنی دو نوعست : متصل و منقطع ، متصل آنست که مستثنی از جنس مستثنی منه باشد مثل همان مثال که گفته شد که خالد از جنس قوم است . مستثنای منقطع آنست که مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد مثل : جاءَ القَومُ اِلّا حِماراً

حکم مستثنی با اِلّا

۴۹ـ هرگاه استثنا بواسطهٔ کلمهٔ اِلّا باشد سه حالت ممکن است پیش بیاید بعضی اوقات واجبست که مستثنی منصوب باشد گاهی هم نصب جایز است

وهم بدل واقع شدن وگاه هست که واجب میشود بمقتضای عوامل قبل عمل شود

موارد نصب مستثنی

۵۰ - مستثنی بالّا در سه موقع نصبش واجب است: ۱- وقتیکه در کلام تام موجب واقع باشد یعنی مستثنی منه مذکور باشد ومنفی هم نباشد مثل این آیه: فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا ومثل: أَكْرِمِ الْعُلَمَاءَ إِلَّا خَالِدًا.

۲- وقتی که مستثنی بر مستثنی منه مقدم باشد مثل: مَا جَاءَ إِلَّا خَالِدًا أَحَدٌ یعنی هیچکس نیامد بجز از خالد. ومثل این شعر:

وَمَا لِيَ إِلَّا آلَ أَحْمَدَ شِيعَةٌ   وَمَا لِيَ إِلَّا مَذْهَبَ الْحَقِّ مَذْهَبٌ

۳- وقتی که مستثنی منقطع باشد مثل: جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا مَوَاشِيَهُمْ

گاهی اوقات هر دو وجه جایز است یعنی هم بدل واقع شدن و هم نصب و آن وقتیست که مستثنی در کلامی باشد تام و منفی و مستثنی منه بر آن مقدم باشد مثل این آیه: مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ که میتوان گفت: إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وهمچنین وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ یعنی هیچکس از شما توجه نکند مگر زن تو. وهمچنین: مَا جَاءَ أَحَدٌ إِلَّا عَلِيٌّ ومیتوان گفت إِلَّا عَلِيًّا

۵۱ - مستثنی بحسب عوامل قبل از خودش معرب میشود هرگاه در کلام غیر تام غیر موجب باشد مثل مَا جَاءَ إِلَّا عَلِيٌّ، وَمَا رَأَيْتُ إِلَّا عَلِيًّا و مَا مَرَرْتُ

إِلَّا بِعَلِيٍّ که در اصل این طور بوده: مَا جَاءَ أَحَدٌ إِلَّا عَلِيٌّ و مَا رَأَيْتُ أَحَدًا إِلَّا عَلِيًّا و وَمَا مَرَرْتُ بِأَحَدٍ إِلَّا بِعَلِيٍّ.

غیر موجب یا بعد از نفی است مثل: وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ یا بعد از نهی است مثل این آیه: وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ یعنی لَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ شَيْئًا إِلَّا الْحَقَّ. وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ یعنی لَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ بِشَيْءٍ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ و یا بعد از استفهام انکاری است مثل این آیه: فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ یعنی لَا يُهْلَكُ أَحَدٌ.

اینقسم استثنا را که مستثنی منه ذکر نشده باشد استثناء مفرّغ میگویند یعنی کلام فارغ وخالی از ذکر مستثنی منه است.

حکم مستثنی به غیر و به سوی

۵۲ - مستثنی بغیر و بسوی مجرور باید باشد بواسطه اینکه غیر وسوی به آن اضافه شده است مثل: جَاءَ الْقَوْمُ غَيْرَ خَالِدٍ یا جَاءَ الْقَوْمُ سِوَى خَالِدٍ غیر و سوی اعراب خودشان در همه حال مثل اعراب مستثنی به إِلَّا میباشد چنانکه گفته میشود: جَاءَ الْقَوْمُ غَيْرَ خَالِدٍ (بنصب غیر) و مَا جَاءَ أَحَدٌ غَيْرُ خَالِدٍ (بنصب غیر یا رفع آن)، وَمَا جَاءَ غَيْرُ خَالِدٍ

(برفع غیر) مٰا رَأَیْتُ غَیْرَ خٰالِدٍ (بنصب غیر) مٰا مَرَرْتُ بِغَیْرِ خٰالِدٍ (بجر غیر) وهمچنین است اعراب سِوٰی.

۵۳ - مُستثنی به لَیْسَ ولاٰ یَکُونُ نصبش واجب است چون خبر آنها است مثلاً در جملهٔ جٰاءَ الْقَوْمُ لَیْسَ عَلِیًّا یا جٰاءَ الْقَوْمُ لاٰ یَکُونُ عَلِیًّا یعنی لَیْسَ الْجٰائِی عَلِیًّا ولاٰ یَکُونُ الْجٰائِی عَلِیًّا بنابراین اسم لیس و لایکون ضمیر مستتری است که راجع است باسم فاعل مفهوم از کلام سابق و عَلِیًّا خبر آنست.

مُستثنی بخلا و عدا و حاشا یا مجرور است بنابراینکه آنها از حروف جارّه باشند و یا منصوب است بملاحظهٔ اینکه آنها افعالند و فاعلشان ضمیر مستتر است چنانکه در لیس و لایکون ذکر کردیم.

۵۴ - مُستثنی به مٰا عَدٰا وَمٰا خَلاٰ منصوبست بنابراینکه مفعول است و فاعل آنها ضمیر مستتری است که باسم فاعل مفهوم سابق راجع است.

تمرین ۹

در مثالهای زیر اقسام مستثنی را تمیز دهید:

مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلاَّ اتِّبٰاعَ الظَّنِّ. کُلُّ شَیْءٍ هٰالِکٌ اِلاّٰ وَجْهَهُ. فَهَلْ عَلَی الرُّسُلِ ... وَمَنْ یَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ اِلاَّ الضّٰالُّونَ.

اِلاَّ الْبَلاٰغُ. مٰا اَنْتُمْ اِلاّٰ بَشَرٌ مِثْلُنٰا. وَعِنْدَهُ مَفٰاتِحُ الْغَیْبِ لاٰ یَعْلَمُهٰا اِلاّٰ هُوَ. اِنْ اَنْتُمْ اِلاّٰ فی ضَلاٰلٍ کَبیرٍ. وَلاٰ یَشْفَعُونَ اِلاّٰ لِمَنِ ارْتَضٰی وَهُمْ مِنْ خَشْیَتِهِ مُشْفِقُونَ. اِنْ یَقُولُونَ اِلاّٰ کَذِبًا. وَمٰا تَوْفیقی اِلاّٰ بِاللّٰهِ. قُلْ رَبّی اَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مٰا یَعْلَمُهُمْ اِلاّٰ قَلیلٌ. وَمٰا کٰانَ النّٰاسُ اِلاّٰ اُمَّةً وٰاحِدَةً. فَمٰاذٰا بَعْدَ الْحَقِّ اِلاَّ الضَّلاٰلُ. وَلاٰ تَزِدِ الظّٰالِمینَ اِلاّٰ تَبٰارًا. مٰا یُقٰالُ لَکَ اِلاّٰ مٰا قیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ. لَاَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلاّٰ قَلیلاً. وَمٰا عَلَی الرَّسُولِ اِلاَّ الْبَلاٰغُ الْمُبینُ. اِنَّ عِبٰادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطٰانٌ اِلاّٰ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغٰاوینَ. فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ اِلاّٰ عِبٰادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ. وَلاٰ یَخْشَوْنَ اَحَدًا اِلاَّ اللّٰهَ. فَسَجَدَ الْمَلاٰئِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ اِلاّٰ اِبْلیسَ اَبیٰ وَاسْتَکْبَرَ. اَغَیْرَ اللّٰهِ تَدْعُونَ. مٰا یَنْظُرُونَ اِلاّٰ صَیْحَةً وٰاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ یَخِصِّمُونَ.

قٰالَ الشّٰاعِرُ:

اَلاٰ کُلُّ شَیْءٍ مٰا خَلاَ اللّٰهَ بٰاطِلٌ
وَکُلُّ نَعیمٍ لاٰ مُحٰالَةَ زٰائِلٌ

لاٰ اَشْتَهی یٰا قَوْمِ اِلاّٰ کٰارِهًا
بٰابَ الْاَمیرِ وَلاٰ دِفٰاعَ الْحٰاجِبِ

لَا يَكْشِفُ الغَمَّاءَ إِلَّا ابْنُ حُرَّةٍ
يَرَى غَمَرَاتِ المَوْتِ ثُمَّ يَزُورُهَا

مُنادی

۵۵ - مُنادی اسمی است که واقع میشود بعد از یکی از حروف ندا مثل یا عَبْدَاللهِ و یا یُوسُفُ که در فارسی میگوئیم ای عبدالله، ای یوسف، یا میگوئیم جانا یارا، خدایا، پسرا.

حروف ندا شش است: آ. یا. اَیْ. آیا. هَیا. وا.

آ و آیْ برای منادای نزدیک است آیا و هَیا برای منادای دور است یا هم برای نزدیک گفته میشود و هم برای دور. وا برای دریغ است مثل: وا حَسرَتا...

اعراب مُنادی

۵۶ - هرگاه مُنادی مُفرد باشد معرفه یا نکرهٔ مقصوده در آنصورت بهمان وجهی که قبل از منادی شدن مرفوع بوده است مبنی بر رفع میشود، چنانکه میگوئید: یا زَیْدُ و یا رَجُلُ که مرفوع بضمهٔ ظاهره اند و یا مُوسی که مرفوع بضمهٔ مقدر است و یا رَجُلانِ و یا زَیْدانِ که چون تثنیه اند الف و نون دارند و یا زَیْدُونَ یا مُسْلِمُونَ که جمع مذکر سالمند ورفعشان بواو

و نون است.

۵۷ - منادی اگر مضاف یا شبیه بمضاف باشد یعنی چیزی بآن متصل باشد و متمم معنی آن گردد و یا نکرهٔ غیر مقصوده باشد لفظاً منصوب میشود مثل: یا عَبْدَاللهِ (که عبد مضاف است به اَللّه) و یا حَسَناً وَجْهُهُ که حسناً شبه مضاف است چون وَجْهُهُ فاعل و متمم آنست و یا رَجُلاً خُذْ بِیَدِی (که رَجُلاً نکره است و شخص مُعَیّن مقصود نیست) و همچنین در این شعر:

فَیا رَاکِبًا اِمّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ   نَدَامایَ مِنْ نَجْرانَ اَنْ لا تَلاقِیا

(یعنی ای کسیکه سواری اگر رسیدی بمکه و مدینه بهم نشینان من که از نجران هستند برسان که ملاقات نخواهد بود) در اینجا راکِبًا نکره است و شخص مُعَیَّن مقصود گوینده نبوده است

۵۸ - حرف ندا با الف و لام تعریف جمع نمیشود و نمیتوان گفت: یا اَلرَّجُلُ پس هرگاه اسم معرّف بالف و لام را بخواهند منادی قرار دهند اگر مذکر باشد اَیُّ پیش از آن میآورند و اگر مؤنث باشد اَیَّةُ میآورند و هاء تنبیه یا اسم اشاره بِاَیُّ میافزایند مثلاً: یا اَیُّهَا الاِنْسانُ اِنَّکَ کادِحٌ اِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ و همچنین: یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ المُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً و همچنین یا اَیُّ هذَا الرَّجُلُ یا اَیَّتُهذِهِ المَرْاَةُ

اما اگر منادی لفظ جلاله (الله) باشد جمع آن با یا جایز است ومیگویند
یا اللهُ ودراین مورد بسیار میشود که حرف ندا را حذف میکنند ودرعوض میم
مشدّدی بآخرش درمیآورند یعنی بجای یا اللهُ میگویند اللّهُمَّ .
هرگاه منادی مضاف یا اسم علم یا اَیُّها باشد بسیار میشود که حرف
ندا حذف میگردد مثل این آیه : رَبَّنا آمَنّا بِما اَنزَلتَ وَاتَّبَعنا الرَّسولَ
همچنین : یُوسُفُ اَعرِض عَن هذا هم چنین : سَنَفرُغُ لَکُم اَیُّهَا الثَّقَلانِ .

تابع مُنادی

۵۹ - اگر تابع منادی مبنی مُفرد باشد یعنی مُضاف نباشد به تبع لفظ
منادی میتواند مرفوع شود و به تبع محلّش میتواند منصوب شود مثلا هم میتوان
گفت یا زَیدُ الظَّریفُ ومیتوان گفت : یا زَیدُ الظَّریفَ مگر اینکه منادی
اَیٌّ باشد ودرآنصورت باید مرفوع گردد نه منصوب مثل : یا اَیُّهَا النّاسُ .
یا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِتَّقِ اللهَ   اگر تابع منادای مبنی مضاف باشد نصبش
واجب است مثل : یا عَلِیُّ اَبا الحَسَنِ ، یا اَللهُ مالِکَ المُلکِ .
۶۰ - منادی اگر مُعرب باشد تابعش هم مُعرب است ومنصوب مثل :
یا عَبدَ اللهِ الکَریمَ   اگر منادی مُضاف بیاء متکلّم باشد هرگاه اسمی باشد
که حرف آخرش صحیح است غالبا یاء متکلّم حذف وکسره ایکه پیش از آن بود باقی

میماند مثل : یا عِبادِ فَاتَّقُونِ ولیکن ابقاء یا هم جایز است خواه ساکن
خوانده شود وخواه مفتوح مثل : یا عِبادی لاخَوفٌ عَلَیکُم ، وهم چنین :
یا عِبادِیَ الَّذینَ اَسرَفُوا عَلیٰ اَنفُسِهِم ومیتوان کسره را بدل بفتحه ویا را
بدل بالف کرد مثل : یا حَسرَتا عَلیٰ ما فَرَّطتُ فی جَنبِ اللهِ . ویا اَسَفا
عَلیٰ یُوسُفَ .

اگر مُضاف بیا اسمی باشد که آخرش حرف علّه است یا، باید بجای خود
بماند ومفتوح باشد مثل : یا فَتایَ . یا مَولایَ . یا حامِیَّ .

مُنادای مُرخّم

۶۱ - هرگاه حرف آخر مُنادی (تا) باشد میتوان آنرا در هر حال حذف
کرد مثل : یا خَدیجَ بجای یا خَدیجَةُ هرگاه حرف آخر مُنادی غیر از تا باشد
حذفش جایز است ، بشرط آنکه علَم باشد ومُضاف نباشد واز سه حرف
بیشتر باشد مثل : یا سُعا بجای یا سُعادُ ، یا حارِ بجای یا حارِثُ
یا جَعفَ بجای یا جَعفَرُ این حذف آخر مُنادی را ترخیم میگویند وآن
برای تخفیف است .

مُنادای مُستغاث

۶۲ - استغاثه اینست که کسی را برای دفع بلا ومصیبتی بیاری بطلبند

مثل: یا اَللهِ لِلْمَظْلُومِ یعنی ای خدا بفریاد مظلوم برس، کسی که از او یاری جسته میشود مُستغاث گفته میشود و کسی که برای او یاری میطلبند مُستغاث له نامیده میشود در استغاثه از حروف ندا فقط یا را بکار می برند و حذفش جایز نیست.

همچنین مُستغاث را نباید حذف کرد اما مُستغاث له را میتوان حذف نمود مثلاً در مثال فوق یا اَللهِ میتوان گفت و لِلْمَظْلُومِ را میتوان حذف نمود

۶۳ـ مُستغاث سه حالت دارد:

۱ـ لام مفتوح بر سرش باشد و مجرور شود مثل این شعر:

یا لَقَوْمِي وَیا لَاَمْثالِ قَوْمِي لِاُناسٍ عُتُوُّهُم فِي ازْدِیادِ

۲ـ آخرش الف زایده باشد مثل: یا قَوْما

۳ـ بحال خودش باقی بماند مثل این شعر:

اَلا یا قَوْمُ لِلْعَجَبِ الْعَجیبِ وَلِلْغَفَلاتِ تَعرِضُ لِلْاَریبِ

اما مُستغاث له لازمست که لام مکسور بر سرش باشد و مجرور شود مثل:

یا اَللهِ لِلْمَظْلُومِ و یا لَزَیْدٍ لِعَمْرو

منادی ممکن است برای تعجب باشد مثل اینکه کسی آب فراوان ببیند و بگوید یا لَلْماء منادای تعجب در همه احکامش مانند منادای مُستغاث است

و در فارسی منادای مستغاث با منادای عادی تفاوت ندارد و بیشتر از آهنگ آواز معلوم میشود.

منادای مندوب

۶۴ـ منادای مندوب چیزیست که برای آن دریغ بخورند یا از آن درد بکشند مثل: وا سَیِّداه. وا کَبِداه. وا قَلْباه. وا مُحَمَّداه

در منادای مندوب از ادوات ندا فقط «وا» استعمال میشود و گاهی یا هم میآورند در صورتیکه اشتباهی رخ ندهد.

۶۵ـ منادای مندوب سه حالت دارد:

۱ـ آخرش الف زائده باشد مثل: وا عَلِیّا. وا حَسَنا.

۲ـ آخرش الف زائده و (هاءِ سَکْت) باشد مثل: وا عَلِیّاه وا حَسَناه.

۳ـ بحال خود باقی ماند مثل: وا عَلِیُّ. وا حَسَنُ.

در فارسی ادوات منادای مندوب وای است و داد و فریاد و فغان و امان.

تمرین ۱۰

در جمله های زیر اقسام منادی و مندوب و مستغاث و مرخم را بیان کنید:

يوسف أيها الصديق أفتنا في سبع بقرات سمان و

يا قوم أوفوا المكيال والميزان . قالوا يا لوط إنا رسل

ربك . قالوا يا شعيب ما نفقه كثيرا مما تقول . وقال

موسى يا قوم إن كنتم آمنتم بالله فعليه توكلوا إن كنتم

مسلمين . قل اللهم مالك الملك . ربنا إنك جامع الناس

ليوم لا ريب فيه . إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل

البيت ويطهركم تطهيرا .

قال عليه السلام : يا سامع الدعاء ، يا رافع السماء .

يا دائم البقاء ، يا واسع العطاء ، يا عالم الغيوب ويا غافر

الذنوب ، يا ساتر العيوب ويا كاشف الكروب .

شعر :

يا حار همدان من يمت يرني ... من مؤمن أو منافق قبلا

أيا مالك لا تسأل الناس والتمس ... بكفيك فضل الله فالله أوسع

إلهي لك الحمد الذي أنت أهله ... على نعم ما كنت قط لها أهلا

يا دهر ويحك قد أكثرت فجعاتي ... شغلت أيام دهري بالمصيبات

يا فاطر الخلق البديع وكافلا ... رزق الجميع سحاب جودك هاطل

يا عامر الخراب الدهر مجتهدا ... بالله هل لخراب الدهر عمران

يا خادم الجسم كم تسعى لخدمته ... أتطلب الربح مما فيه خسران

يا أيها العالم المرضي سيرته

أبشر فلست بغير الماء ريان

ويا أخا الجهل لو أصبحت في لجج

فأنت ما بينها لا شك ظمآن

أيها السائل عما قد مضى ... هل جديد مثل ملبوس خلق

فيا أحمد الخوان قد أدبر الصبا ... وناديك من سن الكهولة هاتف

واكبدا قد تقطعت كبدي ... قد حرقتها لواعج الكمد

أعيني جودا ولا تجمدا ... ألا تبكيان لصخر الندى

أيا شجر الخابور مالك مورقا ... كأنك لم تجزع على ابن طريف

أيها الإنسان صبرا إن بعد العسر يسرا

اشرب الصبر وإن كان من الصبر أمرا

صاح شمر ولا تزل ذاكر المو ... ت فنسيانه ضلال مبين

يا راكبا إما عرضت فبلغا ... بني نفعس قول امرء ناخل الصدر

فيا مليكاً عمّ البسيطة ذكره   يرجّى ويخشى عنده النفع والضرّ

يا برق إن جئت الغري فقل له
آتراك تعلم من بأرضك مودع

آخالد إن الجود يبغي لأهله   جمالاً ولا تبقى الكنوز على الكدّ

يا عاذلي لا تردن ملامتي   إن العواذل لسن لي بأمير

يا عجباً لهذه الفليقة   هل تغلبن القوباء الريقة

يا مرو إن مطيتي محبوسة   ترجو الحباء وربها لم ييأس

يا من يعزّ علينا أن نفارقهم   وجداننا كل شيء بعدهم عدم

يا واشياً حسنت فينا إساءته   نجّى حذارك إنساني من الغرق

يا يزيد الآمل نيل عزّ   وغنىً بعد فاقة وهوان

يدعون عنتر والرماح كأنها
أشطان بئر في لبان الأدهم

يا أخي الحامل ضيمي   دون إخواني وقومي
إن يكن ساءك أمسي   فلقد سرّك يومي

فيا لرزام رشّحوا بي مقدّماً   إلى الموت خوّاضاً إليه الكتائبا

ويد بني شيبان بعض وعيدكم   تلاقوا غداً خيلي على سفوان

يا أيها الراكب المزجي مطيته   سائل بني أسد ما هذه الصوت

قومي هم قتلوا أميم أخي
فإذا رميت يصيبني سهمي

ألا يا نخلة من ذات عرق
عليك ورحمة الله السلام

مهلاً بني عمنا مهلاً موالينا
لا تنبشوا بيننا ما كان مدفونا

تمنّى لي الموت المعجّل خالد
ولا خير فيمن ليس يعرف حاسده

أيا أسداً في جسمه روح ضيغم
وكم أسد أرواحهن كلاب

ويا آخذاً من دهره حقّ نفسه
ومثلك يعطى حقّه ويهاب

فيا بحر البحور ولا أوري
ويا ملك الملوك ولا أحاشي

مثل، لولاك يا كمي ما أكلت يا فمي.

افعال قلوب

٤٦- سه قسم فعل هست که بر بیش از یک مفعول متعدی میشوند:

یک قسم اینست که دو مفعول دارد منصوب که اصلشان مبتدا و خبر بوده است.

یک قسم اینکه دو مفعول دارد منصوب امّا اصلشان مبتدا و خبر نیست.

یک قسم اینست که سه مفعول دارد منصوب.

-۱-

٤٧- افعال قلوب افعالی هستند که بعد از گرفتن فاعل بر سر مبتدا و خبر در میآیند و آن هر دو را منصوب میسازند و آنهم بر دو قسم است: شش فعل است از آنها که افاده یقین میکنند: وَجَدَ. اَلْفى. تَعَلَّمْ. دَرى. عَلِمَ. رَاى مثلاً اِنّا وَجَدْناهُ صابِرًا در این آیه (ه) مفعول اوّل است برای وَجَدْنا و صابِرًا مفعول دوّم آنست. هم چنین: اِنَّهُمْ اَلْفَوا آباءَهُمْ ضالّينَ یعنی ایشان پدران خویش را گمراه دانستند در اینجا آباءَهُمْ مفعول اوّل است و ضالّينَ مفعول دوّم و همچنین در این مصرع: تَعَلَّمْ شِفاءَ النَّفْسِ قَهْرَ عَدُوِّها که تَعَلَّمْ بمعنی بدان است و شِفاءَ النَّفْسِ مفعول اوّل است و قَهْرَ عَدُوِّها مفعول دوّم و همچنین دُرِيتُ الوَفِيَّ العَهْدِ یا عُرْوَ فاغْتَبِطْ در اینجا دُرِيتُ که فعل مجهول است ضمیر تا که نایب فاعل شده و مرفوع است مفعول اوّل و اَلْوَفِيَّ مفعول دوّم میباشد.

و در این آیه: فَاعْلَمْ اَنَّهُ لا اِلهَ اِلاَّ اللّهُ و همچنین اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَنَراهُ قَرِيبًا که (ه) در يَرَوْنَهُ و نَراهُ مفعول اوّل است و بَعِيدًا و قَرِيبًا مفعول دوّم.

٤٨- هشت فعل است از افعال قلوب که افاده ظن میکنند: جَعَلَ. حَجا. عَدَّ (یعنی گمان کرد)، هَبْ (یعنی فرض کن)، زَعَمَ. ظَنَّ. حَسِبَ و خالَ (یعنی پنداشت)، مثلاً وَجَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ اِناثًا در این آیه: اَلْمَلائِكَةَ مفعول اوّل است و اِناثًا مفعول دوّم و در این مصرع: قَدْ كُنْتُ اَحْجُو اَبا عَمْرٍو اَخا ثِقَةٍ اَبا عَمْرٍو مفعول اوّل است و اَخا ثِقَةٍ مفعول دوم. همچنین در این مصرع:

فَلا تَعْدُدِ الْمَوْلى شَريكَكَ فِي الْغِنى مولا مفعول اوّل و شریک مفعول دوم است همچنین در این شعر:

فَقُلْتُ اَجِرْني اَبا خالِدٍ   وَاِلاَّ فَهَبْني امْرَءً هالِكًا

یاء متکلم مفعول اوّل است و امرء مفعول دوّم، هم چنین در این آیه: زَعَمَ الَّذينَ كَفَرُوا اَنْ لَنْ يُبْعَثُوا اَنْ مخفف اَنَّ است و او با اسم و خبرش در محلّ مفعول اوّل و دوّم است برای زَعَمَ هم چنین: يَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ و همچنین اَيَحْسَبُ الْاِنْسانُ اَنْ يُتْرَكَ سُدًى و همچنین این مصرع:

يَخَالُ الْفِرَارَ يُرَاخِي الْأَجَلَ يعني گمان ميكند كه فرار مرگ را دور ميكند

۶۹ - باين افعال ملحق ميتوان كرد افعال ديگری را كه مانند آنها عمل ميكنند
وچون دلالت بر تغيير حالت دارند آنها را افعال تَصْيِير مى گويند
ازاينقرار : جَعَلَ رَدَّ ، تَرَكَ ، اِتَّخَذَ تَخِذَ
صَيَّرَ وَهَبَ ، مثلاً : وَدَّ الَّذِينَ
كَفَرُوا لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا وهمچنين : وَتَرَكْنَا
بَعْضَهُمْ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وميگويند : وَهَبَنِيَ اللهُ فِدَاكَ يعني بگرداند
مرا خدا فداى تو .

همه اين افعال گاهى بمعانى غير از معانى علم وگمان استعمال ميشوند
ودراينصورت مثل افعال ديگر يك مفعول ميگيرند وآنرا منصوب
مى كنند مثلاً : عَلِمْتُ بمعنى شناختم ورَأَيْتُ بمعنى ديدم
وَجَدْتُ بمعنى يافتم . ظَنَنْتُ بمعنى تهمت زدم . همهٔ افعال قلوب
كاملاً صرف ميشوند وهمه مشتقاتشان هم مثل ماضى عمل ميكنند بجز
هَبْ وتَعَلَّمْ كه فقط بصيغهٔ امر بكار ميروند و وَهَبَ كه فقط بصيغه
ماضى استعمال ميشود .

۷۰ - افعال قلوب خواصى دارند ازاينقرار :

۱ - هرگاه بعد از هر دو مفعول يا ميان دو مفعول واقع شوند عمل آنها الغا
ميشود يعنى لفظاً ومحلاً باطل ميشود مثل : خَالِدٌ كَرِيمٌ عَلِمْتُ و خَالِدٌ
عَلِمْتُ كَرِيمٌ .

۲ - هرگاه واقع شوند قبل از چيزيكه بايد در صدر كلام باشد تعليق ميشوند
يعنى عمل آنها لفظاً باطل ميشود امّا محلاً باطل نميگردد . لازم الصدر مثل
ما ، لا ، إِنْ نافيه لامِ ابتدا لامِ قسم وادوات استفهام مثل
اين آيه : لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هٰؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ ومثل اين عبارت : عَلِمْتُ
وَاللهِ لَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرٌو ومثل اين آيه : وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ
مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وهمچنين : وَإِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ
مَا تُوعَدُونَ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى .

۳ - هرگاه قرينه دركار باشد حذف هر دو مفعول جايز است مثلاً :
أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ يعنى تَزْعُمُونَهُمْ شُرَكَائِي كه هر دو مفعول
حذف شده است .

-۲-

۷۱ - افعاليكه دو مفعول ميگيرند وبآنها نصب ميدهند واصل آنها مُبتدا
وخبر نيست بسيارند وبشماره درنميآيند ، از جمله آنها كَسَا و ذَاقَ

وأعطى ، آتى ، أطعم ، زاد ، وعد میباشند چنانکه گفته میشود : کسوت زیداً ثوباً . رزقه الله ولداً . إنّا أعطيناك الكوثر . ويطعمون الطعام على حبه مسكيناً ويتيماً وأسيراً . والله يعدكم مغفرةً منه وفضلاً . وإذا تليت عليهم آياته زادتهم إيماناً . وإن آتيتم إحداهن قنطاراً .

و مانند آنها در این موارد که دو مفعول هست اصل اینست که آنکه در معنی فاعل است مقدم باشد مثلاً در جمله : أعطيت خالداً درهماً خالد در معنی فاعل است زیراکه او گیرنده است و درهم چیزیست که او میگیرد . و هرگاه آن افعال فعل مجهول شدند بهتر آنست که مفعولی راکه در معنی فاعل است نایب فاعل قرار دهند و مفعول دوم را منصوب سازند که در واقع مفعول به است مثلاً : أُعطِيَ خالدٌ درهماً . گاهی هم امر معکوس میشود و مفعول دوم نایب فاعل و مرفوع میشود و مفعول اولی منصوب می گردد و میگویند : أُعطِيَ زيداً درهمٌ و این در صورتی است که اشتباهی رخ ندهد .

-۳-

۷۴ - افعالیکه بسه مفعول متعدی میشوند هفت فعلند : أرى ، أعلم ، حدّث

خبّر ، أخبر ، نبّأ ، أنبأ مثلاً : يريهم الله أعمالهم حسرات عليهم در این آیه یری . فعل است و الله فاعل آنست و هم مفعول اول است و أعمالهم مفعول دوم است و حسرات مفعول سوم است . همچنین إذ يريكهم الله في منامك قليلاً کاف مفعول اول است . هم مفعول دوم است و قليلاً مفعول سوم ، هم چنین : ولو أراكهم كثيراً لفشلتم در این افعال مفعول اول مثل مفعول باب افعال است که اسم مفرد است و مفعول دوم و سوم مثل دو مفعول علمت میباشد و همان احکام که گفتیم در آنها جاری است .

تمرین ۱۱

در جمله های زیر افعال قلوب و افعال دو مفعولی و سه مفعولی را بیان کنید :

أم حسبتم أن تدخلوا الجنة . أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمنا وهم لا يفتنون . يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضراً ولو أن ذا ما حسابيه . تؤتي الملك من تشاء . والله يؤتي ملكه من يشاء . ومن يؤت الحكمة فقد أوتي خيراً كثيراً . وزاده بسطة في العلم والجسم . فزادهم الله مرضاً . الشيطان يعدكم الفقر . وعدكم الله مغانم

كثيرة . وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب .
ويحسبون أنهم يحسنون صنعا . وإذا رأيتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا

حسبت التقى والجود خير تجارة
رباحا إذا ما المرء أصبح ثاقلا

زعم الفرزدق أن سيقتل مربعا
أبشر بطول سلامة يا مربع

ويجحدني للشامتين أريهم
أني لريب الدهر لا أتضعضع

هب الدنيا تقاد إليك عفوا
أليس مصير ذلك للزوال

بأي كتاب أم بأية سنة
ترى حبهم عارا علي وتحسب

أنبئت أن رسول الله أوعدني
والعفو عند رسول الله مأمول

قد يعلم الناس أنا خيرهم نسبا
ونحن أفخرهم بيتا إذا فخروا

والأرض تعلم أنا خير ساكنها
كما به يشهد البطحاء والمدر

وإذا طلبت العلم فاعلم أنه
حمل فتنظر أي حمل تحمل

أرى الحلم في بعض المواطن ذلة
وفي بعضها عجزا إذا لم يكن عز

أرى الناس خلان الجواد ولا أرى
بخيلا له في العالمين خليل

لقد علم القبائل أن قومي
ذوو جد إذا لبس الحديد

فما زال بي إكرامهم واقتفاؤهم
وألطافهم حتى حسبتهم أهلي

تعلم أن خير الناس ميت
على جفر الهباءة لا يريم

نبئت أن النار بعدك أوقدت
واستب بعدك يا كليب المجلس

وَحُدِّثْتُ قَوْمِی أَحْدَثَ الدَّهْرُ فِیهِمْ
وَعَهْدُهُمُ بِالْحَادِثَاتِ قَرِیبُ

بَنِیتُ زُرْعَةَ وَالسَّفَاهَةَ كَاسْمِهَا
یَهْدِی إِلَیَّ غَرائِبَ الْأَشْعَارِ

فعل تعجب

۷۳- تعجب دو صیغه دارد: یکی مَا أَفْعَلَهُ و دیگری أَفْعِلْ بِهِ، واین هر دو جامدند و صرف نمیشوند مثل: مَا أَحْسَنَ خَالِدًا و أَحْسِنْ بِخَالِدٍ. و در فارسی ما در این مقام میگوئیم: بَه بَه از خالد. یعنی خالد چقدر خوبست

و در جمله مَا أَحْسَنَ خَالِدًا ما مبتدا است و جمله بعد خبر آنست و خالد منصوب است بجهة اینکه مفعول به أَحْسَنَ است و گاهی اوقات میان ما و فعل تعجب كَانَ میآورند و میگویند مَا كَانَ أَشْجَعَ خَالِدًا.

و در جمله أَحْسِنْ بِخَالِدٍ أَحْسِنْ فعل بصیغهٔ امر است و با زاید است و خالد فاعل است و محلاً مرفوع است امّا بواسطهٔ با لفظاً مجرور شده است

این هر دو صیغه تعجب از همان چیزی ساخته میشود که افعل تفضیل از آن ساخته میشود یعنی از فعل ثلاثی معلوم، مثبت، تامّ متصرف که قابل کمی و زیادی باشد و دلالت بر رنگ و عیب هم نکند.

پس فعل تعجب نه از اسم ساخته میشود و نه از مثل: أَكْرَمَ و دَحْرَجَ که زاید بر ثلاثی هستند و نه از ضُرِبَ مثلاً که فعل مجهول است و نه از مثل: مَا غَاجَ بِالدَّوَاءِ (یعنی فایده نبرد از درمان) بواسطهٔ اینکه غاجَ ملازم نفی است و نه از مثل: صَارَ و كَانَ چون فعلشان ناقص است و نه از مثل نِعْمَ و بِئْسَ چون فعل جامدند و نه از مثل مَاتَ و فَنِیَ که معنی آنها زیاده و نقصان نمی پذیرد و نه از مثل عَوِدَ و عَمِیَ و عَرَجَ که دلالت بر عیب و نقص میکنند و نه از مثل: حَمِرَ و سَوِدَ که دلالت بر رنگ دارند.

۷۴- اگر بخواهند از چیزیکه فاقد شرایط فوق است اظهار تعجب کنند کلماتی مانند أَشَدّ و أَقْوَى و أَضْعَفَ و أَقَلّ و أَكْثَرَ میآورند.

فعلی که از آن صیغهٔ تعجب نمیتوان ساخت بعد از مَا أَشَدَّ و نظایر آن مصدرش منصوب میشود و بعد از افعل با با، زایده مجرور میگردد مثلاً میگویند: مَا أَشَدَّ إِكْرَامَهُ یا اِكْتِسَابَهُ یا حُمْرَتَهُ یا عَرَجَهُ یا میگویند أَشْدِدْ بِاكْتِسَابِهِ یا حُمْرَتِهِ یا عَرَجِهِ.

آنچه از آن تعجب می کنند باید معرفه باشد یا نکرهٔ مختصه مثل: مَا أَحْسَنَ زَیْدًا و مَا أَسْعَدَ رَجُلاً اِتَّقَى اللهَ و نمیتوان گفت مَا أَسْعَدَ رَجُلاً أَكْرَمَ بِرَجُلٍ.

اگر آنچه از آن تعجب میکنند بقرینه معلوم باشد حذفش جایز است مثل این شعر امیر المؤمنین علیه السلام .

جزی اللّٰه عنّی والجزاءُ بفضلِه ربیعةَ خیراً ما اعفَّ واکرما

که اینجا مُتعجّب منه خلاف شده یعنی ما اعفّها و اکرمها و هم چنین در این آیه «اَسمِعْ بهم وَاَبصِرْ» یعنی وَاَبصِرْ بهم که بعد از اَبصِرْ بهم محذوف است معمول فعل تعجب بر آن مُقدّم نمیشود مثلاً نمیگویند : ما خالداً اَحسنَ یا بخالدٍ اَحسنَ همچنین نباید میان فعل تعجب و معمولش فاصله باشد جز بظرف یا مجرور بحرف جر مثلاً نباید گفت ما اَحسنَ یا عبدَ اللّٰه خالداً یا اَحسِن لولا بُخلُه بخالدٍ ولیکن میتوان گفت ما اَحسنَ بالرّجلِ اَن یصدُقَ و ما اَقبحَ بِهِ اَن یکذِبَ .

۷۵ - الفاظ دیگر هم هست که افادهٔ تعجب میکنند امّا آنها قیاسی نیست و سماعی است مثل این آیه : کَیفَ تَکفُرونَ باللّٰهِ یا مثل این حدیث : سُبحانَ اللّٰهِ اِنَّ المؤمنَ لا ینجُسُ و مثل لِلّٰهِ دَرُّهُ فارساً و مثل : کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخرُجُ مِن اَفواهِهِم چقدر بزرگ است کلمه ایکه از دهانهای آنها بیرون میآید . بعضی اوقات هم فعل تعجب ساخته اند از چیزهائیکه فاقد شرطها بوده اند مثلاً گفته اند : ما اَخصَرَهُ که فعل تعجب را از اِختُصِرَ

ساخته است و هم چنین ما اَولاهُ یا ما اَعطاهُ ولیکن اینها نادرست و منحصر بسماع است و قاعده ندارد .

تمرین ۱۲

در جمله های زیر افعال تعجب را تمیز دهید :

ما اَحسنَ الدّینَ والدُّنیا اِذا اجتمعا
وَاَقبحَ الکُفرَ والاِفلاسَ بالرَّجُلِ

فما اَکثرَ الاَصحابَ حینَ تَعُدُّهُم
ولکنَّهُم فی النّائباتِ قلیلُ

ما اَکثرَ النّاسَ لا بل ما اَقلَّهُمُ
اَللّٰهُ یَعلَمُ اَنّی لَم اَقُل فَنَدا

خلیلَیَّ ما اَحرى بِذِی اللُّبِّ اَن یُرى
صَبوراً ولکن لا سبیلَ اِلَى الصَّبرِ

اَرى اُمَّ عَمرٍو دَمعُها قد تَحَدَّرا
بُکاءً علی عَمرٍو وما کانَ اَصبرا

فما اَقبحَ التَّفریطَ فی زَمَنِ الصِّبا
فکیفَ بِهِ والشَّیبُ فی الرَّأسِ شاعِرٌ

أَخْلِقْ بِذِي الصَّبْرِ أَنْ يَحْظَى بِحَاجَتِهِ
وَمُدْمِنِ القَرْعِ لِلْأَبْوَابِ أَنْ يَلِجَا

مَا أَحْسَنَ الصَّبْرَ فِي الدُّنْيَا وَأَجْمَلَهُ
عِنْدَ الإِلَهِ وَأَنْجَاهُ مِنَ الجَزَعِ

مَا آنَتَ الثَّمَرَ . مَا أَطْيَبَ الهَوَاءَ . مَا أَطْيَبَ كَلَامَهُ . مَا أَنْظَفَ
ثَوْبَهُ . أَقْبِحْ بِعَرَجِهِ وَاشْدِدْ بِصُفْرَتِهِ . مَا أَشَدَّهُ اِسْوِدَادًا .
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا أَقْبَحَ الخُضُوعَ عِنْدَ الحَاجَةِ وَالجَفَاءَ
عِنْدَ الغِنَى . فَتَعَالَى القَوِيُّ مَا أَحْلَمَهُ وَتَوَاضَعَتْ مِنْ ضَعِيفٍ
مَا أَجْرَأَكَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ . مَا أَكْثَرَ العِبَرَ وَمَا أَقَلَّ الاِعْتِبَارَ .
مَثَلٌ : مَا أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالبَارِحَةِ . مَا أَرْخَصَ الجَمَلَ لَوْلَا
لِهِرٍّ . مَا أَبْعَدَ مَا فَاتَ وَمَا أَقْرَبَ مَا هُوَ آتٍ . مَا أَحْسَنَ المَوْتَ
إِذَا حَانَ الأَجَلُ . مَا أَشْبَهَ السَّفِينَةَ بِالمَلَّاحِ

افعال مدح وذم

۷۶ـ افعال مدح وذم افعالی هستند که برای انشاء مدح یا ذم میآورند بسبیل مبالغه مثل : نِعْمَ الرَّجُلُ عَلِيٌّ و بِئْسَ الرَّجُلُ أَبُولَهَبٍ افعال مدح وذم چهارند : برای مدح نِعْمَ وحَبَّذَا یعنی خوشا یا زهی وبرای

ذم بِئْسَ وسَاءَ یعنی بدا واین افعال جامدند واز آنها مضارع وامر ساخته نمیشود نِعْمَ وبِئْسَ وسَاءَ فاعلشان یا اسمی است که بواسطهٔ الف ولام جنسی معرفه شده است مثل : نِعْمَ العَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ وبِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا یا کلمه ایست که اضافه شده است باسمیکه بواسطهٔ الف ولام معرفه شده است مثل این آیه : لَنِعْمَ دَارُ المُتَّقِينَ ولَبِئْسَ مَثْوَى المُتَكَبِّرِينَ سَاءَ مَثَلُ القَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللّٰهِ یا ضمیر مستتریست که اسم نکرهٔ منصوبی آنرا تفسیر کرده است مثل : نِعْمَ رَجُلًا عَلِيٌّ که در نِعْمَ ضمیر مستتریست که فاعل و مرفوع میباشد و رَجُلًا تمیز آن است وهمچنین در این آیه : بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا در بئس ضمیری مستتر است وچون فاعل میباشد مرفوع است و بَدَلًا تمیز آنست ، یا ضمیر مستتری است که مای نکره آنرا تفسیر کرده است که بمعنی چیز است مثل : نِعْمَ مَا جَعْفَرٌ یعنی چه خوب چیزیست جعفر در اینجا فاعل نِعْمَ ضمیریست که در آن مستتر است و ما تمیز آنست .

۷۷ـ چیزی یا کسی راکه در مدح یا ذم مقصود است مخصوص میگویند و آن باید بعد از فاعل نِعْمَ و بِئْسَ مذکور شود مثلًا : نِعْمَ الرَّجُلُ عَلِيٌّ علی مخصوص است بمدح و در بِئْسَ الرَّجُلُ أَبُولَهَبٍ ابولهب مخصوص بذم است

و مخصوص مرفوع است یا بابتدار و جمله پیش خبر آنست و یا خبر است
برای مُبتدای محذوف وجوباً و اصل در نِعمَ الرَّجُلُ عَلِیٌّ این بوده است
نِعمَ الرَّجُلُ هُوَ عَلِیٌّ هرگاه در آغاز جمله چیزی باشد که دلالت بر مخصوص
بکند میتوان مخصوص را حذف نمود مثلاً در این آیه که سخن از ایوب میرود
و میفرماید: اِنّا وَجَدناهُ صابِراً نِعمَ العَبدُ چون از کلام معلومست که
اَیّوب مقصود است حذف شده است .

۷۸ ـ در حَبَّذا، حَبَّ فعل است و ذا فاعل، و مخصوص باید بعد از آن
ذکر شود مثلاً: میگویند حَبَّذَا الرَّجُلُ در این جمله ذا فاعل است و
الرَّجُلُ مخصوص است بمدح و ذا در حَبَّذا بواسطهٔ مفرد و جمع یا
تذکیر و تانیث تغییر نمیکند چنانچه میگویند حَبَّذَا الرَّجُلُ و حَبَّذا هِندُ
و حَبَّذَا الرَّجُلانِ حَبَّذَا الرِّجالُ حَبَّذَا النِّساءُ

اگر پیش از حَبَّذا لاء نافیه باشد بجای مدح افادهٔ ذم میکند مثلاً
لاحَبَّذَا الرَّجُلُ المُتَوانی یعنی بدا بحال مرد تنبل .

کاهی اسم نکره ای بعد از حبذا و قبل از مخصوص یا بعد از آن میآید که
منصوبست برای تمیز بودن یا برای حال بودن و در مفرد و تثنیه و جمع
و تذکیر و تانیث با مخصوص مُطابقت میکند مثلاً حَبَّذا راکِبَةً هِندُ

حَبَّذَا الرَّجُلانِ راکِبَینِ و مانند آنها

تمرین ۱۳

در جمله های زیر افعال مدح و ذم و فاعل آنها را بیان کنید؛

قالَ تَعالی: حَسبُنَا اللهُ وَنِعمَ الوَکیلُ نِعمَ المَولی وَنِعمَ
النَّصیرُ : نِعمَ الثَّوابُ وَحَسُنَت مُرتَفَقاً . نِعمَ اَجرُ العامِلینَ
وَوَهَبنا لِداودَ سُلَیمانَ نِعمَ العَبدُ اِنَّهُ اَوّابٌ . سَلامٌ عَلَیکُم
بِما صَبَرتُم فَنِعمَ عُقبَی الدّارِ . وَلَقَد نادینا نوحٌ فَلَنِعمَ
المُجیبونَ . وَلَدارُ الآخِرَةِ خَیرٌ وَلَنِعمَ دارُ المُتَّقینَ
فَقَدَرنا فَنِعمَ القادِرونَ . بِئسَ الرِّفدُ المَرفودُ . وَاشتَرَوا
بِهِ ثَمَناً قَلیلاً فَبِئسَ ما یَشتَرونَ . فَساءَ صَباحُ المُنذَرینَ
نِعمَ الشَّیءُ الهَدِیَّةُ اَمامَ الحاجَةِ . نِعمَ العَونُ عَلَی المُروَّةِ المالُ .
نِعمَ المُؤَدِّبُ الدَّهرُ . بِئسَ الرِّدفُ لا بَعدَ نَعَم . بِئسَ العِوَضُ
مِن جَمَلٍ قَیدُهُ . حَبَّذا صِدقُ البَخیلِ . اَلکِتابُ نِعمَ الاَنیسُ
فی ساعَةِ الوَحدَةِ وَنِعمَ المَعرِفَةُ فی دارِ الغُربَةِ وَحَبَّذا بُستانٌ
یُحمَلُ فی خُرجٍ . شِعرٌ :

اَنتَ نِعمَ المَتاعُ لَو کُنتَ تَبقی   غَیرَ اَن لا بَقاءَ لِلاِنسانِ

اَلْعِلمُ كَنزٌ وَذُخرٌ لا فَناءَ لَهُ
نِعمَ القَرينُ إذا ما صاحِبٌ صَحِبا

يا جامِعَ العِلمِ نِعمَ الذُّخرُ تَجمَعُهُ
لا تَعدِلَنَّ بِهِ دُرًّا وَلا ذَهَبا

ألا حَبَّذا أهلُ المَلا غَيرَ أنَّهُ
إذا ذُكِرَتْ مَيٌّ فَلا حَبَّذا هِيا

فَنِعمَ ابنُ أُختِ القَومِ غَيرَ مُكَذَّبٍ
زُهَيرٌ حُسامٌ مُفرَدٌ مِن حَمائِلِ

يا حَبَّذا جَبَلُ الرَّيّانِ مِن جَبَلٍ
وَحَبَّذا ساكِنُ الرَّيّانِ مَن كانا

اسمائیکه عمل فعل میکنند

۷۹ - بعضی اسماء عمل فعل را میکنند. یکی از آنها مصدر است که عمل فعلش را میکند پس اگر فعل لازم باشد فاعل را رفع میدهد و اگر متعدّی بیک مفعول باشد آنرا نصب میدهد و اگر متعدّی بدو مفعول باشد مصدر هردو مفعول را نصب میدهد مثل: عَجِبتُ مِن قُدومِكَ وَمِن ضَربِكَ خالِدًا وَمِن اَعطائِكَ خالِدًا دِرهَمًا وَمِن ظَنِّكَ عَمرًا كَريمًا

۸۰ - عمل کردن مصدر شرطش اینست که مصغّر و مفعول مطلق و منعوت و مضمر نباشد مثلاً نمی گویند: أعجَبَني ضُرَيبُكَ خالِدًا چون ضُرَيب مصغّر است و نمیگویند: أعجَبَني ضَربَتُكَ زَيدًا چون ضَربَة مفعول مطلق است. و نمیگویند: أعجَبَني ضَربُكَ الشَّديدُ خالِدًا چون ضرب منعوت یعنی موصوفست و نمی گویند: ضَربي خالِدًا حَسَنٌ وَهُوَ عَمرًا قَبيحٌ (باین معنی که زدن من خالدرا خوب بود و عمرو را زدن من بد بود) زیرا که در اینجا عَمرًا مفعول میشود برای هُوَ که راجع بضرب است و این عبارت غلط است چون مَصدر اینجا ضمیر شده است. مگر اینکه مَصدر مفعول مُطلق باشد و نایب فعل گردد در آنصورت عمل کردنش جایز است مثل: ضَربًا خالِدًا (یعنی بزن خالدرا) که این عبارت درست است زیرا خالدا مفعول ضَربًا میباشد که بجای اِضرِبْ آمده است.

۸۱ - غالبًا مَصدر بفاعلش اضافه میشود و بعد از آن مفعول منصوب میگردد مثلاً در این آیه: وَلَولا دَفعُ اللهِ النّاسَ بَعضَهُم بِبَعضٍ. اَللهِ لفظاً مجرور است زیرا مَصدر بآن اضافه شده است و النّاس منصوبست زیرا که مفعول میباشد.

ومیتوان مَصدر را بمفعول اضافه کرد و فاعل بعد از آن مرفوع خواهد بود

مثلاً در این آیه وَلِلّهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إلَیْهِ سَبیلاً حِجّ
اضافه شده است به بَیْت که مفعول است ومَنْ در محلّ رفع است

زیرا که فاعل میباشد .
هرگاه مَصدر بفاعلش اضافه شود فاعل لفظاً مجرور ومحلاً مرفوع خواهد بود
واگر بمفعولش اضافه شود مفعول لفظاً مجرور ومحلاً منصوب خواهد شد
آنچه تابع مجرور است به تبعیّت محلّی اگر فاعل باشد مرفوع واگر مفعول
باشد منصوب خواهد بود مثلاً میگویند : اَعْجَبَنی إعْطاءُ خالِدٍ الْکَریم
در این جُمله کَریم تابع خالد است که لفظاً مجرور ومحلاً مرفوع است پس کَریم را
میتوانیم جرّ بدهیم به تبعیّت لفظی ومیتوانیم مرفوع بخوانیم به تبعیّت محلّی .
ودر این جُمله سَرَّنی إنْشادُ الْأَشْعارِ الرَّقیقَةِ میتوان الرَّقیقَة را جرّ داد
به تبعیّت لفظ ونصب داد به تبعیّت محل .

۸۲ - مَصدر یا مُضاف است یا بواسطهٔ الف ولام معرفه شده است
یا الف ولام ندارد ومُضاف هم نیست . اگر مُضاف باشد چنانکه غالباً
واقع میشود عمل میکند مثل : وَلَوْلا دَفْعُ اللّهِ واگر الف ولام نداشته
باشد باز عمل میکند هرگاه مُضاف نباشد مثل این آیه : أوْ إطْعامٌ
فی یَوْمٍ ذی مَسْغَبَةٍ یَتیماً در اینجا إطْعام مَصدر است وفاعلش محذوف

بوده ویتیماً مفعول آنست وتقدیر عبارت چنین بوده است : أوْ إطْعامُهُ
هرگاه بواسطه الف ولام معرفه شده باشد نادر اتفاق میافتد که عمل کند مثل :
این مصرع : ضَعیفُ النِّکایَةِ أعْدائَهُ بجای ضَعیفٌ نِکایَتُهُ أعْدائَهُ یعنی انتقام
او از دشمنانش ضعیف میباشد که در این مصرع أعْداء مفعول النِّکایَة است
۸۳ - مَصدر میمی هم عملش مثل مَصدر غیر میمی است مثل این شعر :

اَظَلُومُ إنَّ مُصابَکُمْ رَجُلاً　　　اَهْدَی السَّلامَ تَحِیَّةً ظُلْمُ

در اینجا مُصاب مَصدر میمی است که بفاعلش اضافه شده ورَجُلاً مفعول آنست

تمرین ۱۴

چگونگی عمل مَصدر را در جُمله های آینده بیان کُنید :

لا یَسْأَمُ الْإنْسانُ مِنْ دُعاءِ الْخَیْرِ　　یُحِبُّونَهُمْ کَحُبِّ اللّهِ .
وَمَثَلُ الَّذینَ یُنْفِقُونَ أمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ . أوْ یَأْخُذَهُمْ
فی تَقَلُّبِهِمْ فَما هُمْ بِمُعْجِزینَ . وَلا تَنْقُضُوا الْأیْمانَ بَعْدَ
تَوْکیدِها . وَیَدْعُ الْإنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَیْرِ . وَلا تُطِعْ
مَنْ أغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَاتَّبَعَ هَواهُ . قیلَ لِأفْلاطُونَ مَا الشَّیْءُ
الَّذی لا یَحْسُنُ أنْ یُقالَ وَإنْ کانَ حَقّاً . قالَ . مَدْحُ الْإنْسانِ
نَفْسَهُ . مُجالَسَةُ الْإخْوانِ مَسْلاةٌ لِلْأحْزانِ . قیلَ لِعَلِیٍّ

ما یجبُ للصدیقِ . فقالَ : ثلاثُ خِلالٍ : کِتمانُ حدیثِ الخلوةِ والمواساةُ عندَ الشدّةِ واقالةُ العثرةِ . زیارةُ الحبیبِ اطراءُ المحبّةِ . ذکرُ الاولیاءِ ینزلُ الرحمةَ . خوفُ اللهِ یجلو القلبَ . دوامُ السرورِ برؤیةِ الاخوانِ . ذکرُ الشبابِ حسرةٌ . سموُّ المرءِ التواضعُ . الصبرُ یورثُ الظفرَ . صلاحُ الانسانِ فی حفظِ اللسانِ . شعرٌ :

اِدفعْ بصبرِكَ حادثَ الایّامِ　　وترجَّ لطفَ الواحدِ العلّامِ

اسم فاعل

۸۴ - اسم فاعل عمل فعلش را میکند یعنی اگر لازم باشد فاعل مرفوع میشود مثل خالدٌ عالمٌ ابوهُ . والسلطانُ خادمٌ وزیرُهُ ومطیعٌ رعیّتُهُ

واگر متعدی باشد بفاعل رفع و بمفعول نصب میدهد .

اگر اسم فاعل الف ولام داشته باشد عمل کردنش بهر حال جایز است خواه بمعنی ماضی باشد خواه حال یا استقبال مثل : جاءَ الناصرُ علیًّا امسِ یا الآنَ یا غدًا واگر الف ولام نداشته باشد عمل میکند و نصب میدهد بدو شرط : یکی اینکه بمعنی حال یا استقبال باشد مثل : یوسفُ ناصرٌ علیًّا الآنَ یا غدًا اما اگر بمعنی ماضی باشد عمل نمیکند

و باید اضافه شود مثل : مسعودٌ ناصرُ سعیدٍ امسِ (بجرّ سعید) .

دوّم اینکه بعد از استفهام یا نفی یا مسند الیه یا موصوف واقع باشد مثل : هل سلیمٌ مکرمٌ صدیقَهُ . وما جعفرٌ موذیًا اخاهُ . وعلیٌّ مکرمٌ اباهُ یا اینکه کانَ خالدًا ناصرًا اخاهُ یا ظننتُ یوسفَ محبًّا اباهُ و مررتُ برجلٍ ناصرٍ ایّوبَ و جاءَ سعیدٌ راکبًا فرسَهُ الآنَ یا غدًا

وگاهی اوقات استفهام و موصوف مقدّر میشوند مثل : مهینٌ سعیدٌ خالدًا ام مکرمهُ که تقدیرش اینست : أمهینٌ سعیدٌ وهم چنین مختلفٌ الوانُهُ یعنی صنفٌ مختلفٌ الوانُهُ مثل این شعر :

کناطحٍ صخرةً یومًا لیوهنها　　فلم یضرها واوهی قرنَهُ الوعلُ

(یعنی مانند بزکوهی که شاخ میزند بسنگ سخت تا آنرا روزی سست کند لیکن به سنگ زیانی نرساند و بر شاخ خود را سست کند.) در اینجا کناطحٍ بمعنی کوعلٍ ناطحٍ است وهمچنین یا طالعًا جبلًا یعنی یا رجلًا طالعًا جبلًا اسم فاعلی را که دارای شروط باشد میتوان بمفعولش اضافه کرد مثل : سعیدٌ ناصرُ خالدٍ الآنَ یا غدًا (بجرّ خالد) وتابع آنرا میتوان مجرور خواند برحسب لفظ ومحلًّا منصوب خواهد بود مثل سعیدٌ مبتغی جاهٍ ومالًا مال را میتوان مجرور خواند که عطف برلفظ

جاه باشد ومنصوب خواند که عطف بر محلّ جاه باشد .

اسم فاعل که تثنیه وجمع باشد مانند مفرد است وعمل میکند مثل وَالذّاكِرِينَ اللهَ كَثِيرًا وهمچنین هَلْ هُنَّ كاشِفاتُ ضُرِّهِ وهمچنین خُشَّعًا أَبْصارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الأَجْداثِ .

۸۵ - صیغه های مُبالغه هم در جمیع آنچه ذکر کردیم در حکم اسم فاعل است مثل إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ دُعاءَ مَنْ دَعاهُ وهمچنین إِنَّهُ لَمِنْحارٌ بَوائِكَها یعنی او شترهای فربه را نحر میکند وهم چنین در این شعر :

أَتانِي أَنَّهُمْ مَزِقُونَ عِرْضِي ‌ ‌ جِحاشُ الكِرْمِلَيْنِ لَها فَدِيدُ

یعنی بمن خبر رسید که ایشان عرض مرا بُردند کرّه خرهای کرملین (اسم محلّی است) صدا دارند . هم چنین : ضَرُوبٌ بِنَصْلِ السَّيْفِ سُوقَ سِمانِها یعنی با سر شمشیر ساقهای فربه آنها را میزند .

اسم مفعول

۸۶ - اسم مفعول عمل فعل مجهول رامیکند و مانند اسم فاعل است در اینکه اگر با الف ولام همراه باشد مُطلقا عمل میکند واگر مجرّد باشد درصورتی عمل میکند که بعد از استفهام یا نفی یا مُسند الیه یا موصوف یا صاحب حال باشد وبمعنی حال یا استقبال باشد مثل : عَلِيٌّ

مُكْرَمٌ جارُهُ و مَحْمُودٌ خِصالُهُ الآنَ أَوْ غَدًا و أَحْمَدُ مُعْطًى أَبُوهُ دِرْهَمًا که در این جا احمد مُبتدا است ومُعْطًى خبر آنست وأَبُوهُ نایب فاعل ودِرْهَمًا مفعول دوّم است .

تمرین ۱۵

در جمله های زیر عمل اسم فاعل و اسم مفعول وصیغه مُبالغه را بیان کنید :

إِنّا رادُّوهُ إِلَيْكِ وَجاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ . إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ . لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ . وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ . أُولٰئِكَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَهُمْ لَها سابِقُونَ . وَما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ . فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها وَهِيَ ظالِمَةٌ فَهِيَ خاوِيَةٌ عَلىٰ عُرُوشِها . فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلىٰ آثارِهِمْ . إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُودًا . وَإِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً . إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ . وَما كانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ . وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا . قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِمامًا . لِيَقْضِيَ اللهُ أَمْرًا كانَ مَفْعُولًا . إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ الْخائِنِينَ . وَما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا . وَجَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا . سُبْحانَهُ

وَما كانَ رَبُّكَ
بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ . وَما كُنّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلِينَ
مُهْلِكَ الْقُرى حَتّى يَبْعَثَ فى اُمِّها رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِنا . وَما
كُنّا مُهْلِكِى الْقُرى اِلّا وَاَهْلُها ظالِمُونَ . شِعْرٌ :

وَما كُلُّ ذى نُصْحٍ بِمُؤْتيكَ نُصْحَهُ — وَما كُلُّ مُؤْتٍ نُصْحَهُ بِلَبيبٍ
وَاَيّامُنا مَشْهُورَةٌ فى عَدُوِّنا — لَها غُرَرٌ مَشْهُورَةٌ وَحُجُولُ
قَدْ يَجْمَعُ الْمالَ غَيْرُ آكِلِهِ — وَيَأْكُلُ الْمالَ غَيْرُ مَنْ جَمَعَهُ

قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ :

عَلِىٌّ غَزيرٌ وَاَخْلاقٌ مُهَذَّبَةٌ — وَمَنْ تَهَذَّبَ يَشْقى فى تَهَذُّبِهِ
لَوْ رُمْتُ اَلْفَ عَدُوٍّ كُنْتُ واجِدَهُمْ
وَلَوْ طَلَبْتُ صَديقاً ما ظَفِرْتُ بِهِ

عمل صفت مشبهه

۸۷ ـ صفت مشبهه شبیه است باسم فاعلی که بیک مفعول متعدی باشد
وهمان عمل را نیز میکند ومعمولش سه حالت میتواند داشته باشد :
یکی اینکه مضاف باشد بضمیر موصوف مثل : اَلْاِیرانِیُّ عَظیمٌ سُلْطانُهُ
دوم اینکه با الف ولام همراه باشد مثل سُلْطانُ اِیرانَ عَظیمُ الشَّاْنِ
سوم اینکه نه مضاف باشد ونه الف ولام داشته باشد مثل اَلْاَميرُ قَوِیٌّ تَنْ[illegible]

در این هر سه حال خود صفت هم یا الف ولام دارد یا ندارد مثل :
سَعيدٌ حَسَنُ الْخُلْقِ یعنی سعید نیکخو است یا سَعيدٌ الْحَسَنُ الْخُلْقِ ومعمول
میتواند مرفوع باشد بنابراینکه فاعل محسوب شود مثل : عَلِىٌّ حَسَنٌ
خُلْقُهُ یا منصوب باشد بنابر شباهت بمفعول به اگر معرفه باشد مثل :
عَلِىٌّ حَسَنٌ خُلْقَهُ (بنصب) ویا منصوب باشد وتمیز محسوب گردد هرگاه
نکره باشد مثل عَلِىٌّ حَسَنٌ خُلْقاً ویا مجرور باشد بواسطهٔ اضافه مثل :
عَلِىٌّ حَسَنُ الْخُلْقِ وبهتر آنست که اضافه شود بآنچه که در معنی فاعل است
بخلاف اسم فاعل که بآنچه در معنی فاعل است اضافه نمیشود .

۸۸ ـ تبصره ـ صفت مشبهه در هفت چیز با اسم فاعل تفاوت دارد :
۱ ـ صفت مشبهه از فعل لازم ساخته میشود بخلاف اسم فاعل که هم از لازم
وهم از متعدی ساخته میشود .
۲ ـ الف ولامی که بر سر اسم فاعل درمیآید موصوله است ولی آنکه بر سر
صفت مشبهه درمیآید حرف تعریف است .
۳ ـ اسم فاعل عمل کردنش مشروطست باینکه بمعنی حال یا استقبال باشد
بخلاف صفت مشبهه که عملش شرط زمانی ندارد .
۴ ـ عمل صفت مشبهه مخالف عمل فعلش است یعنی با آنکه از فعل لازم ساخته

میشود نصب میدهد مفعولی را ولیکن اسم فاعل عملش مخالف فعلش نیست .

۵ - اسم فاعل بر وزن فعل خودش است مثل اینکه از يَنْصُرُ اسم فاعل ناصِرٌ میآید و از يَنْطَلِقُ ، مُنْطَلِقٌ ولیکن صفت مشبهه گاهی بر وزن فعلش است مثل طاهِرُ القَلْبِ وگاه بر وزن آن نیست مثل : عَلِيٌّ شَرِيفُ النَّفْسِ .

۶ - معمول اسم فاعل بر آن مقدم میتواند بشود مثل : اَنَا سَعِيدًا ناصِرٌ اما معمول صفت مشبهه بر آن مقدم نمیشود و نمیتوان گفت : سَعِيدُ العَمَلِ حَسَنٌ یعنی عمل که شبیه بمفعول به است بر حسن مقدم نمیشود .

۷ - معمول اسم فاعل هم سببی است یعنی مضاف بضمیر موصوف میشود و هم اجنبی یعنی بضمیر موصوف اضافه نمیشود مثل اینکه میتوان گفت عَلِيٌّ مُكْرِمٌ اَخاهُ یا عَلِيٌّ مُكْرِمٌ عَمْرًوا ولیکن معمول صفت مشبهه فقط سببی میشود و اجنبی نمیشود مثلاً : عَلِيٌّ حَسَنٌ خُلْقُهُ

تمرین ۴۱

در جمله های زیر عمل صفت مشبهه را بیان کنید :

كَرِيمُ النَّفْسِ شَرِيفُ النَّسَبِ طاهِرُ القَلْبِ عَلِيٌّ نَقِيُّ العِرْضِ عَرِيضُ الجَبْهَةِ طَوِيلُ القامَةِ جَمِيلُ الظّاهِرِ لَطِيفُ الأَعْضاءِ طَيِّبُ الأَنْفِ اَشَمُّ الأَنْفِ اَشْهَلُ العَيْنِ اَسِيلُ الخَدِّ رَشِيقُ القَدِّ

الرّائِحَةِ . اَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمّا اَعْمَلُ وَاَنَا بَرِيءٌ مِمّا تَعْمَلُونَ . اِنَّ رَبَّكَ هُوَ القَوِيُّ العَزِيزُ . اَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ . اِنَّ الباطِلَ كانَ زَهُوقًا . وَما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا . اِنَّ ذلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيرٌ . شِعْرٌ :

وَكُلُّ الحادِثاتِ اِذا تَناهَتْ　　فَمَوْصُولٌ بِهِ فَرَجٌ قَرِيبٌ

اسم تفضیل

۸۹ - اسم تفضیل صفتی است که از فعل مشتق شده تا دلالت کند بر اینکه دو چیز که در آن صفت مشترکند یکی بر دیگری برتری دارد مثل : خَلِيلٌ اَعْلَمُ مِنْ سَعِيدٍ وَاَفْضَلُ مِنْهُ .

اسم تفضیل از فعل ثلاثی تام متصرف معلوم ساخته میشود که دلالت بر رنگ و عیب و زینت نکند و قابل بیش و کم باشد چنانکه در فعل تعجب بیان شده بر وزن اَفْعَل است در مذکر و بر وزن فُعْلى در مؤنث .

اگر بخواهند اسم تفضیل را از فعلی که جامع شرایط نیست بسازند مصدر فعل مطلوب را میآورند و بنابر تمیز بودنش منصوب میکنند و پیش از آن کلمات اَشَدّ و اَكْثَر و اَقْوى و اَضْعَف و مانند آنها را قرار میدهند مثلاً میگویند :

أَشَدُّ حُمْرَةً یا أَکْثَرُ اِسْتِخْراجاً یا أَقْبَحُ مَرَجاً .

٩٠- اسم تفضیل سه حالت دارد :

١- اینکه الف ولام نداشته باشد و مُضاف هم نباشد درانصورت بعد از آن برای مُفضل علیه باید مِنْ جارّه بیاورند و باید همیشه مفرد و مذکر باشد مثل : عَلِیٌّ أَفْضَلُ مِنْ خالِدٍ و هِنْدٌ أَفْضَلُ مِنْ سَعِیدٍ . و الزَّیْدانِ یا الزَّیْدُونَ یا الهِنْدانِ و الهِنْداتُ أَفْضَلُ مِنْ خالِدٍ و چنانکه می بینید این قسم صفت با موصوف مُطابق نمیشود . گاهی هم مِنْ لفظاً حذف میشود مثل : اَللّٰهُ أَکْبَرُ یعنی أَکْبَرُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ و مثل این آیه : وَلَلْآخِرَةُ أَکْبَرُ دَرَجاتٍ وَأَحْسَنُ تَفْضِیلاً یعنی أَکْبَرُ مِنَ الدُّنْیا و أَحْسَنُ مِنَ الدُّنْیا .

٢- اینکه مُضاف بنکره باشد درانصورت هم همیشه مفرد و مذکر باید باشد و ممتنع است که مُفضّل علیه با مِنْ مجرور گردد مثل : سَعِیدٌ أَفْضَلُ رَجُلٍ و فاطِمَةُ أَفْضَلُ اِمْرَأَةٍ . و السَّعِیدانِ أَفْضَلُ رَجُلَیْنِ و السَّعِیدُونَ أَفْضَلُ رِجالٍ و الهِنْدانِ أَفْضَلُ اِمْرَأَتَیْنِ و الهِنْداتُ أَفْضَلُ نِساءٍ که دراین مثالها می بینید که اسم تفضیل با موصوف مُطابق نشده امّا مُضاف الیه با آن مُطابق است چنانکه در مثالها گذشت . یا اینست که اسم تفضیل مُضاف بمعرفه است درانصورت جایز است که در تذکیر و تأنیث

و مفرد و جمع با موصوف مُطابق شود و میتواند مُطابق نشود و در همه حال مُفرد و مذکر باشد مثلاً گفته میشود : سَعِیدٌ أَفْضَلُ القَوْمِ . السَّعِیدانِ أَفْضَلا القَوْمِ و السَّعِیدُونَ أَفْضَلُوا القَوْمِ و هِنْدٌ فُضْلَی النِّساءِ و الهِنْدانِ فُضْلَیا النِّساءِ و الهِنْداتُ فُضْلَیاتُ النِّساءِ یا فُضَلُ النِّساءِ دراین مثالها صفت با موصوف مُطابق شده است و ممکن است مُطابق نشود مثل : خالِدٌ أَفْضَلُ القَوْمِ و الخالِدانِ أَفْضَلُ القَوْمِ و هِنْدٌ أَفْضَلُ النِّساءِ .

٣- اینکه با الف ولام همراه باشد . درانصورت باید در افراد و تثنیه و جمع و در تذکیر و تأنیث با موصوف مُطابق شود مثل : سَعِیدٌ الأَفْضَلُ ، مَرْیَمُ الفُضْلَی . اَلرَّجُلانِ الأَفْضَلانِ . اَلْمَرْیَمانِ الفُضْلَیانِ . اَلرِّجالُ الأَفاضِلُ . اَلْمَرْیَماتُ الفُضْلَیاتُ

فاعل اسم تفضیل ضمیریست که وجوباً دران مُستتر شده است و گاهی بندرت فاعل آن اسم ظاهر میشود .

در دو کلمهٔ خیر و شر غالباً همزه اسم تفضیل حذف میشود و أَخْیَر و أَشَرّ نمی گویند .

تمرین ١٧

در جمله های زیر اقسام و انواع اسم تفضیل را بیان کنید

تبارک الله احسن الخالقین . اذ یقول امثلهم طریقة
ان لبثتم الا یوما . والله اشد بأسا واشد تنکیلا . والفتنة
اکبر من القتل . ولتجدنهم احرص الناس علی حیوة . ای
الفریقین خیر مقاما واحسن ندیا . الاعراب اشد کفرا
ونفاقا واجدر الا یعلموا حدود ما انزل الله اظهر الناس
نفاقا من امر بالطاعة ولم یأتمر بها . الیأس خیر من التضرع
الی الناس . خمول الذکر اسنی من الذکر الذمیم . الید
العلیا خیر من الید السفلی . شعر :

آل المهلب قوم ان مدحتهم
کانوا الاکارم آباء واجدادا

واحسن وجه فی الوری وجه محسن
وایمن کف فیهم کف منعم

قیل لحکیم : ای الاحمال اثقل فقال الغضب . قال النبی (ص)
افضل العبادة التواضع . الخلق کلهم عیال الله فاحب خلقه

الیه انفعهم لعیاله . ان اکرمکم عند الله اتقیکم . قال
تعالی : ان شر الدواب عند الله الصم البکم . خیر الامور
اوسطها . قال النبی (ص) خیر الناس انفعهم للناس .
نحن نقص علیک احسن القصص . لیوسف واخوه احب
الی ابینا منا .

اسماء افعال

٩١- اسم فعل چیزیست که در معنی و در استعمال نایب فعل باشد مثل شتان
که بجای فعل افترق (یعنی پراکنده شد) استعمال میشود و مثل صه که
بجای اسکت (ساکت شو) بکار میرود .

٩٢- اسم فعل سه نوع است :

اول اسم فعلی است که دلالت بر ماضی میکند مثل هیهات (ای بعد) یعنی
دور است وشتان و سرعان و وشکان (یعنی اسرع شتاب کرد)
دوم اسم فعلی است که بمعنی مضارع دلالت میکند مثل : اوه و آه
یعنی درد دارم واف یعنی ملولم وواها و وی یعنی عجب دارم و بخ
یعنی خوشش دارم سوم اسم فعلی است که بمعنی امر میباشد مثل صه ومه
یعنی باز بایست و رویدا یعنی مهلت بده وبله یعنی بگذار وها وهاک

ودُونَكَ یعنی بگیر عَلَیْكَ یعنی بر تست (باید بکنی)، والَیْكَ یعنی دور شو وایهٍ یعنی باز هم بگو وحَیَّهَلْ یعنی شتاب کن وهَلُمَّ وتَعَالَ یعنی بیا وآمِینَ یعنی اجابت کن ومَکانَكَ یعنی ثابت باش وأمامَكَ یعنی پیش برو و وَرَاءَ یعنی پس برو واکثر اسماء افعال بمعنی فعل امر میباشند.

۹۳ - اسم فعل دو قسم است: یکی مرتجل یعنی از آغاز بطور اسم فعل وضع شده است مثل: هَیْهاتَ و صَهْ ویکی منقول که ابتدا اسم فعل نبوده بعد نقل باسم فعل شده است ومنقول هم یا از ظرف و یا جارّ ومجرور است مثل دُونَكَ وعلیكَ والَیْكَ ویا منقول از مصدر است مثل: رُوَیْدَ هَا اگر بدون کاف باشد مذکر ومؤنث وتثنیه وجمعش یکی است واگر کاف بآن ملحق شود برحسب مخاطب صرف میشود ومیگویند: هَاكَ. هَاكِ. هَاكُما هَاكُمْ. هَاكُنَّ وبهتر اینست که همزه اش صرف شود وگفته شود هَاءَ و هَاءِ. هَاؤُمَا (در تثنیه)، وهَاؤُمْ (در جمع مذکر)، وهَاؤُنَّ در جمع مؤنث مثل این آیه: هَاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ یعنی بیایید کتاب مرا بخوانید (هَاؤُمْ اسم فعل فاعلش وجوبا مستتر است. اِقْرَؤُا فعل وفاعل، کتاب مفعول مضاف بیاء یا مضاف الیه، ها حرف سکت).

۹۴ - عمل اسم فعل همان عمل فعلی است که بمعنی آن است یعنی اگر بمعنی فعل لازم

باشد فقط رفع میدهد اسمی را بنا بفاعلیت مثل هَیْهاتَ الْعَقِیقُ یعنی عقیق دور است (عقیق نام محلی است)، واگر بمعنی فعل متعدی باشد فاعل را رفع و مفعول را نصب میدهد واگر فعلی که آن بمعنی آنست بواسطهٔ یکی از حروف جر متعدی شود اسم فعل هم بواسطهٔ همان حرف متعدی میشود مثل: حَیَّ عَلَی الْفَلاحِ یعنی رو بیاور برستگاری که حَیَّ متعدی شده است به عَلَی زیرا که فعلی که آن بمعنی آنست به عَلَی متعدی میشود وآن أَقْبِلْ است. عَلَیْكَ که یکی از اسماء افعال است اگر بمعنی اِلْزَمْ (یعنی باید بکنی) باشد بی‌واسطه متعدی میشود واگر بمعنی اِعْتَصِمْ باشد یعنی متوسل بشو با متعدی میشود. مقدم شدن معمول اسم فعل بر آن جایز نیست بنابراین نمیتوان گفت سَعِیداً رُوَیْدَ یا سَعِیداً دُونَكَ بلکه باید گفت: رُوَیْدَ سَعِیداً و دُونَكَ سَعِیداً اسماء افعال همه مبنی هستند و هر کدام تنوین داشته باشد نکره است مثل: وَاهاً ووَیْهاً و إیهٍ وتنوین آنها برای تنکیر است نه برای تمکن و هر کدام تنوین نداشته باشد معرفه است مثل: دُونَكَ و ها

۹۵ اسماء افعال را بطور قیاس میتوان بر وزن فَعَالِ (بفتح فاء) ساخت واز هر فعل ثلاثی ساخته میشود و بمعنی آن فعل میباشد چنانکه نَزَالِ از نَزَلَ ساخته میشود بمعنی اِنْزِلْ و دَرَاكِ از دَرَكَ بمعنی اِدْرِكْ و تَرَاكِ

از تَرَكَ یعنی اُتْرُكْ ونَصَارِ از نَصَرَ یعنی اُنْصُرْ و مانند اینها .

تمرین ۱۸

اسم فعلها را در جمله های زیر تمیز دهید :

قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ . قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمْ . فَلَا تَقُلْ لَهُمَا اُفٍّ . قُلْ تَعَالَوْا اِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ

اَلْيَوْمَ عَهْدُكُمْ وَاَيْنَ الْمَوْعِدُ ‏ ‏ هَيْهَاتَ لَيْسَ لِيَوْمِ عَهْدِكُمْ غَدُ

فَهَيْهَاتَ هَيْهَاتَ الْعَقِيقُ وَمَنْ بِهِ

وَهَيْهَاتَ خِلٌّ بِالْعَقِيقِ نُحَاوِلُهُ

تَذَرُ الْجَمَاجِمَ ضَاحِيًا هَامَاتُهَا ‏ ‏ بَلْهَ الْاَكُفِّ كَاَنَّهَا لَمْ تُخْلَقِ

عَلَيْكَ بِبِرِّ الْوَالِدَيْنِ كِلَيْهِمَا ‏ ‏ وَبِرِّ ذَوِي الْقُرْبَى وَبِرِّ الْاَبَاعِدِ .

عَلَيْكَ بِالصِّدْقِ وَلَوْ اَنَّهُ ‏ ‏ اَحْرَقَكَ الصِّدْقُ بِنَارِ الْوَعِيدِ

فَشَتَّانَ مَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ اِنَّنِي ‏ ‏ عَلَى كُلِّ حَالٍ اَسْتَقِيمُ وَتَضْلَعُ

عَلَيْكَ بِاِخْوَانِ الصَّفَاءِ فَاِنَّهُمْ

عِمَادٌ اِذَا اسْتَنْجَدْتَهُمْ وَظُهُورُ

يَا دَهْرُ اُفٍّ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ .

حروف جرّ

۹۶- مجرور دو قسم است : مجرور بواسطهٔ حروف جرّ و مجرور باضافه. مجرور بحرف جرّ آنیست که اسم بعد از حرف جرّ واقع شود و آن هفده حرفست از اینقرار : مِنْ . اِلَى . عَنْ . عَلَى . فِي . با . لام . خَلَا و عَدَا و حاشا و هفت حرف دیگر یعنی مُذْ و مُنْذُ و حَتَّى و کاف و واو و رُبَّ و تاء قسم مخصوص باسم ظاهر میباشد .

معانی حروف جرّ

(۹۷) ۱- مِنْ برای ابتدای مکان و زمان است (یعنی از) مثل این آیه : سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصَى و سِرْتُ مِنَ الصَّبَاحِ اِلَى الْمَسَاءِ وگاه برای تبعیض است : اَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ وگاه برای بیان جنس است مثل : عِنْدِي خَاتَمٌ مِنْ ذَهَبٍ یا فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ وگاه برای تعلیل میباشد مثل مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ اُغْرِقُوا در همه این موارد بفارسی از گفته میشود .

ولیکن گاه هم برای ظرفیت است مثل : مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْاَرْضِ یعنی چه چیز خلق کردند در زمین . وگاهی هم مِنْ در کلام زاید است و معنی ندارد بشرط اینکه نفی یا نهی یا استفهام بر آن مقدّم شود و مجرور آن نکره باشد خواه

فاعل باشد مثل : وَمَا آتِيهِم مِن ذِكرٍ یا مفعول به باشد مثل : هَل تُحِسُّ مِنهُم مِن اَحَدٍ یا مبتدا باشد مثل : هَل مِن خَالِقٍ غَيرُ الله

۲- با برای الصاقست یعنی چسباندن مثل : اَمسَکتُ بِخَالِدٍ و برای یاری جستن مثل کَتَبتُ بِالقَلَم یا نَجَرتُ بِالقَدُومِ یعنی با تیشه تراشیدم و برای متعدی کردن مانند ذَهَبَ الله بِنُورِهِم یعنی اَذهَبَ الله نُورَهُم و برای قسم خوردن : اُقسِمُ بِالله و برای سببیت است مثل فَبِمَا نَقضِهِم مِيثَاقَهُم لَعَنَّاهُم وگاهی هم زاید است یا با فاعل مثل : كَفَى بِالله شَهِيدًا یا با مفعول مثل : وَلَا تُلقُوا بِاَيدِيكُم اِلَى التَّهلُكَةِ یعنی با دست خود خود را بهلاکت نیندازید و یا با مبتدا مثل بِحَسبِكَ دِرهَمٌ یعنی کافیست ترا درهمی وگاه بمعنی مصاحبت است مثل : وَقَد دَخَلُوا بِالكُفرِ یعنی داخل شدند باکفر.

۳- فی برای ظرفیت است بمعنی در مثل : فِی اَدنَى الاَرضِ و سِرتُ فِي النَّهَارِ یا برای سببیت است بمعنی برای مثل : اِنَّ امرَاَةً دَخَلَتِ النَّارَ فِی هِرَّةٍ حَبَسَتهَا یا برای مصاحبت است بمعنی با مثل : اُدخُلُوا فِی اُمَمٍ یعنی داخل شوید همراه گروهها.

۴- عَلَى بمعنی برتری است یعنی بر مثل : عَلَيهَا وَعَلَى الفُلكِ تُحمَلُونَ و برای ظرفیت است بمعنی در مثل : وَدَخَلَ المَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفلَةٍ و برای

مصاحبت است بمعنی با مثل : وَاِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلمِهِم یعنی مَعَ ظُلمِهِم.

۵- عَن برای عبور و تجاوز است مثل سِرتُ عَنِ البَلَدِ و بمعنی بعد هم میآید مثل : لَتَركَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ.

۶- کاف برای تشبیه است مثل این آیه : فَكَانَت وَردَةً كَالدِّهَانِ وگاهی برای تعلیل میآید مثل این آیه : وَاذكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُم وگاهی هم زائد است مثل : لَيسَ كَمِثلِهِ شَيءٌ.

۷- لام برای مالکیت است مثل : لِلّهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الاَرضِ یعنی آنچه در آسمانها و زمین است ملک خدا است.

و یا برای اختصاص است مثل : اَلسَّرجُ لِلفَرَسِ یا برای تعلیل است مثل : لِيَغفِرَ لَكَ الله مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبِكَ وَمَا تَاَخَّرَ و یا برای انجام غایت است مثل : كُلٌّ يَجرِي لِاَجَلٍ مُسَمًّى یعنی تا اجل معین. و بمعنی بعد هم میآید مثل : اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوكِ الشَّمسِ یعنی بعد از زوال آفتاب و همچنین بمعنی عَلَى مثل وَيَخِرُّونَ لِلاَذقَانِ وگاهی برای تعجب است مثل : لِلّهِ دَرُّهُ فَارِسًا یعنی عجب سواری است و یا لَلمَاءِ یعنی عجب آبی است.

۸ و ۹- اِلَى و حَتَّى برای انجام غایت است یعنی تا مثل :

مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰى ومثل: اَتِمُّوا الصِّيامَ اِلَى اللَّيْلِ
ومثل این آیه: سَلامٌ هِيَ حَتّٰى مَطْلَعِ الْفَجْرِ

۱۰ و ۱۱ـ واو و تا برای قسم خوردن است مثل: وَاللهِ لَاَفْعَلَنَّ كَذا و تَاللهِ لَاَكِيدَنَّ اَصْنامَكُمْ.

۱۲ و ۱۳ـ مُذْ و مُنْذُ برای آغاز زمان است اگر زمان ماضی باشد بمعنی از مثلاً: ما رَاَيْتُهُ مُذْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ يا مُنْذُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ وگاه برای ظرفیت است اگر زمان حاضر باشد مثل: ما رَاَيْتُهُ مُذْ يَوْمِنا يا مُنْذُ يَوْمِنا یعنی در این روز او را ندیده ام.

۱۴ـ رُبَّ یعنی بسا برای تکثیر است مثل این آیه: رُبَما يَوَدُّ الَّذينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمينَ وگاهی بمعنی تقلیل است مثل این شعر:

اَلا رُبَّ مَوْلُودٍ وَلَيْسَ لَهُ اَبٌ وَذي وَلَدٍ لَمْ يَلِدْهُ اَبَوانِ

یعنی گاه میشود که مولودی پدر ندارد و صاحب فرزندی که پدر و مادر او را نزائیده است رُبَّ مخصوص است بنکرات وگاهی جرّ میدهد ضمیر را که بواسطه اسم نکره تفسیر میشود مثل: رُبَّهُ رَجُلاً یعنی بسا مرد. وگاهی بعد از آن کلمه ما میآید و آنرا از عمل باز میدارد و در آنصورت بر سر جمله فعلیه در میآید مثل این آیه: رُبَما يَوَدُّ الَّذينَ که در بالا ذکر کردیم.

و بسیار میشود که کلمه رُبَّ حذف میشود و عملش بعد از واو باقی میماند مثل این مصرع: وَلَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ اَرْخىٰ سُدُولَهُ یعنی وَرُبَّ لَيْلٍ ولیکن بعد از مِنْ و عَنْ و با هم گاهی ما افزوده میشود، لیکن از عملشان باز نمیدارد مثل: مِمّا خَطيئاتِهِمْ و عَمّا قَليلٍ لَيُصْبِحُنَّ نادِمينَ فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ.

۱۵ و ۱۶ و ۱۷ـ حاشا و عَدا و خَلا چنانکه در باب مستثنی گفتیم برای استثنا میآید بمعنی بجز.

۹۸ـ جارّ و مجرور و ظرف البتّه مربوط بمتعلّق میباشند و متعلّق آنها یا فعل است یا شبه فعل یا چیزیکه معنی فعل در آن باشد. مثال فعل و شبه فعل این آیه است که میفرماید: اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ که علیهم اوّلی به فعل اَنْعَمْتَ و علیهم دوّمی به مَغْضُوبٍ تعلّق دارد که شبه فعل میباشد. مثال چیزی که معنی فعل در آن باشد این آیه است: هُوَ الَّذي فِي السَّماءِ اِلٰهٌ که فِي السَّماءِ متعلّق است به اِلٰهٌ چون آن بمعنی مَعْبُودٌ است، همچنین ما اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ که بِنِعْمَةِ تعلّق دارد بمائی نافیه که معنی فعل دارد یعنی بنعمت پروردگار خود مجنون نیستی.

حاشا و عَدا و خَلا و رُبَّ و کاف تشبیه و حرف جرّ زاید از این حکم

مستثنی است یعنی متعلق ندارند .

۹۹- در بعضی موارد متعلق این حروف اگر فعل خاص باشد حذفش جایز است و اگر فعل عام باشد مثل حَصَلَ و کانَ و ثَبَتَ و اِسْتَقَرَّ حذفش واجب است و آن موارد بقرار زیر میباشد :

۱- هرگاه ظرف و مجرور صفت باشد مثل : اَوْ کَصَیِّبٍ مِنَ السَّماء

۲- هرگاه صلهٔ موصول باشد مثل : لَهُ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لا یَسْتَکْبِرُونَ

۳- هرگاه خبر باشد مثل : خالِدٌ فِی الدّارِ اَوْ عِنْدَکَ

۴- هرگاه حال باشد مثل : فَخَرَجَ عَلیٰ قَوْمِهِ فی زِینَتِهِ و رَاَیْتُ الْهِلالَ بَیْنَ السَّحابِ در اینصورت ظرف مُستقر نامیده میشود اما اگر متعلق خاص باشد چه محذوف باشد چه مذکور و یا عام باشد و مذکور باشد آنرا ظرف لغو گویند یعنی جزء کلام نیست .

اضافه

۱۰۰- قسم دوم از مجرورات مجرور باضافه است . اضافه نسبت دادن اسمی است باسم دیگر بواسطهٔ حرف جرّی که مُقدّر است . اسمیرا که نسبت میدهند مُضاف گویند و اسمیرا که بآن نسبت میدهند مُضاف الیه گویند مثلاً

در جملهٔ کِتابُ یُوسُفَ کتاب مُضاف است و یوسف مُضاف الیه و حرف جرّی که در اضافه مُقدّر است ، اگر مُضاف الیه ظرف مُضاف باشد فی خواهد بود مثل : مَکْرُ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ یا صَلوٰةُ الْجُمُعَةِ و اگر مُضاف الیه جنس مُضاف باشد کلمهٔ مِنْ مُقدّر است مثل خاتَمُ فِضَّةٍ و ساعَةُ ذَهَبٍ و اگر مُضاف الیه برای مُضاف نه ظرف باشد و نه جنس در آنصورت حرفی که در اضافه مُقدّر خواهد بود لام است مثل : فَرَسُ خالِدٍ و دارُ عَلِیٍّ و عِلْمُ الْفِقْهِ و شَجَرُ الرُّمّانِ .

اسمی که مُضاف میشود تنوین و نون تثنیه و نون جمع مذکّر سالم از آن باید حذف شود مثل : تَبَّتْ یَدا اَبی لَهَبٍ . والمُقیمِی الصَّلوٰةِ ولیکن نون مفرد و نون جمع مکسّر حذف نمیشود مثل : لِسانُ عَلِیٍّ و شَیاطینُ الْاِنْسِ .

۱۰۱- اضافه دو قسم است : لفظی و معنوی ، اضافهٔ لفظی اضافهٔ صفت است بمعمولش و مقصود از صفت ، اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه میباشد مثل : یُوسُفُ مُکْرِمُ عَلِیٍّ اَلْآنَ اَوْ غَداً و مَضْرُوبُ الْعَبْدِ و جَبانُ الْقَلْبِ و شُجاعُ النَّفْسِ و شَریفُ النَّسَبِ و آنرا اضافهٔ لفظیه از آنجهت میگویند که بواسطهٔ حذف تنوین و نون تثنیه و

نون جمع سبب تخفیف لفظ میشود مثل : نَاصِرُ مُحَمَّدٍ اَلآنَ یا غداً
اَلْمُعْطِيَا دِرْهَمٍ . اَلْمُعْطُو دِرْهَمٍ ومثل این آیه : وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا
اضافهٔ معنوی بخلاف اضافهٔ لفظی است یعنی نه مضاف صفت است و نه
مضاف الیه معمول آن مثل : غُلَامُ زَيْدٍ ویا اینکه مضاف الیه معمول باشد
و مضاف صفت نباشد مثل : اَعْجَبَنِي ضَرْبُ عَلِيٍّ خَالِدًا ویا مضاف
صفت باشد و مضاف الیه معمول آن نباشد مثل : عَمْرٌو قَاتِلُ خَالِدٍ
اَمْسِ چون پیش ازاین ذکر شد که اسم فاعل هرگاه بمعنی ماضی باشد
عمل نمیکند. پس دراین مورد اضافه را معنوی میگویند چون امر معنوی را میرساند
وآن امر معنوی اگر اضافه بمعرفه باشد تعریف است مثل : غُلَامِي
وغُلَامُ هٰذَا وغُلَامُ الرَّجُلِ واگر اضافه بنکره شود تخصیص است مثل : غُلَامُ
رَجُلٍ که غلام چون تنها ذکر شود مشترک میان مرد وزن است ولیکن
وقتیکه گفتند غُلَامُ رَجُلٍ غلام معین نشده است، امّا اشتراکش کم شده
ونزدیک بمعرفه شده است .

دراضافهٔ معنوی مضاف نباید الف ولام داشته باشد بلکه لازمست
که نکره باشد مثلا نباید گفت اَلْغُلَامُ خَالِدٍ بلکه باید گفته شود : غُلَامُ خَالِدٍ
امّا دراضافهٔ لفظی هرگاه مضاف الیه معرّف بالف ولام باشد ویا اضافه

بمعرّف بالف ولام شده باشد دراینصورت جایز است که مضاف هم
الف ولام داشته باشد مثل : اَلضَّارِبُ الرَّجُلِ وهمچنین : اَلضَّارِبُ
رَأْسَ الْجَانِي وهمچنین است اگر مضاف تثنیه یا جمع مذکر سالم باشد مثلاً :
اَلضَّارِبَا جَعْفَرٍ و اَلضَّارِبُو جَعْفَرٍ .

۱۰۲- بعضی اسمها است که ابهام زیاد دارند واگر بمعرفه هم اضافه شوند
معرفه نمیگردند مثل : غَيْر ومِثْل وشِبْه زیرا اگر بمعرفه هم اضافه شوند باز
صفت نکره هستند مثل : مَرَرْتُ بِرَجُلٍ غَيْرِكَ یا مِثْلِكَ یا شِبْهِكَ
مضاف چون بمذکّر یا مؤنث اضافه شود کسب تذکیر یا تأنیث میکند مثل
این آیه : كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ دراین جا کُلّ که مبتدا است اضافه شده است
به نفس وچون نفس مؤنث است خبر را که ذَائِقَة است مؤنث آورده اند
بواسطهٔ اینکه مبتدا از مضاف الیه کسب تأنیث کرده است همچنین دراین مصرع
كَمَا شَرِقَتْ صَدْرُ الْقَنَاةِ مِنَ الدَّمِ که شَرِقَتْ فعل است و صدر اسم مذکر
وفاعل آن، باوجود این فعل مؤنث شده است چون فاعل از مضاف الیه
کسب تأنیث کرده است ودراین مصرع : اِنَارَةُ الْعَقْلِ مَكْسُوفٌ
بِطَوْعِ هَوًى، اِنَارَة مبتدا است وباآنکه مؤنث است خبرش که مکسوف است
مذکّر آمده است زیرا که مبتدا از مضاف الیه کسب تذکیر کرده است .

موارد دیکه اضافه جایز است و موارد دیکه جایز نیست

۱۰۲ - غالب اسمها اضافه شدنشان جایز است مثل فرس و غلام و کتاب و دار و مانند آنها که بسیار است .

بعضی اسمها اضافه شدنشان جایز نیست مثل ضمیر و اسم اشاره و موصول و اسماء شرط و استفهام مگر اَیٌّ که خواه موصول باشد و خواه اسم شرط و خواه اسم استفهام اضافه شدنش واجب است .

بعضی اسمها اضافه شدنشان واجبست و آنها یا بجمله اضافه میشوند یا بمفرد اسمهائی که بجمله باید اضافه شود یا اضافه شدنشان بجمله مطلق است خواه اسمیه و خواه فعلیه باشد آنها : حَیْثُ و اِذْ میباشند مثل : اِجْلِسْ حَیْثُ جَلَسَ سَعِیدٌ یا حَیْثُ سَعِیدٌ جَالِسٌ و مثل این دو آیه : وَاذْکُرُوا اِذْ کُنْتُمْ اَعْدَاءً ، وَاذْکُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قَلِیلٌ و گاهی هم جمله ای که اِذْ بآن اضافه شده حذف میشود و تنوین جای آنرا میگیرد و مثل این آیه : وَیَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ که اصلش این بوده است : یَوْمَ اِذْ غَلَبَتِ الرُّومُ یا اضافه شدن اسم فقط بجملهٔ فعلیه است و آن اِذَا و لَمَّای حینیه است مثل : اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ و فَلَمَّا قَضَیْنَا عَلَیْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَی مَوْتِهِ .

و بعضی از آنها بمفرد اضافه میشود از اینقرار : کُلّ (هر ، همه) و بَعْض (برخی) و مِثْل (مانند) و شِبْه (مانند) و غَیْر (جز) و سِوَی (مگر) و کِلَا و کِلْتَا (هر یک) و نَحْو (مانند) و حِذَا (مقابل) و اِزَاء (مقابل) و ذُو و ذَات و اُلُو (دارای) و لَدَی (نزد پهلو) و لَدُنْ (نزد) و عِنْدَ (نزد یا هنگام) و وَحْد (تنها) و جَمِیع (همه) و مَعَ (با) و اَیّ و قَبْل و بَعْد و جهات ششگانه و قُصَارَی (نهایت) .

کُلّ و بَعْض و جَمِیع و مَعَ و اَیّ جایز است که مُضاف الیه آنها لفظاً حذف شود و معنی آن اراده گردد و در آنصورت با تنوین اعراب داده خواهد شد مثل این آیه : تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ . وَاِنْ کُلٌّ اِلَّا کَذَّبَ الرُّسُلَ و جَاؤُا جَمِیعًا و مَعًا و اَیًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنَی .

قَبْل و بَعْد و جهات ششگانه (فوق ، تحت و یمین و یسار و خلف و امام) هرگاه مُضاف الیه شان حذف شود و معنی آن اراده گردد مبنی بر ضم میشوند مثل این آیه : لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ یعنی مِنْ قَبْلِ الْغَلَبَةِ وَمِنْ بَعْدِهَا اما اگر مُضاف الیه شان ذکر شود آن کلمات مُعرب خواهند بود

و اعراب آن ها یا نصب است بنا بر ظرفیت یا جرّ است بواسطهٔ مِنْ مثل: جِئْتُ قَبْلَ الْعَصْرِ یا جِئْتُ مِنْ قَبْلِ الْعَصْرِ همچنین است کلمات دیگر.

۱۰۴- اسمهائیکه اضافه آنها بمفرد لازم است سه نوعند:

اوّل آنهائی که هم باسم ظاهر اضافه میشوند وهم بضمیر مثل: كِلَا و كِلْتَا وعِنْدَ و لَدَى و قُصَارَى مانند كِلَا الرَّجُلَيْنِ و كِلْتَا الْمَرْأَتَيْنِ و كِلَاهُمَا و كِلْتَاهُمَا و عِنْدَ سَعِيدٍ و عِنْدَكَ لَدَى الْبَابِ و لَدَيْنَا و قُصَارَى الْأَمْرِ و قُصَارَاهُ.

دوّم اسمهائی که مخصوص باسم ظاهرند مانند: اُولُو، ذُو، اُولَاتِ، ذَاتِ (یعنی صاحب یا دارا) میباشند مثل: نَحْنُ اُولُو قُوَّةٍ . و اُولَاتُ الْأَحْمَالِ. و ذَا النُّونِ و ذَاتَ بَهْجَةٍ.

سوّم اسمهائی که مخصوص بضمیرند و آن وَحْدَ است که بضمیر مخاطب و غائب و متکلم هر سه اضافه میشود ومیتوان گفت وَحْدِی، وَحْدَكَ و وَحْدَهُ وبعضی فقط بضمیر مخاطب اضافه میشود مثل: لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ وحَنَانَيْكَ دَوَالَيْكَ وهَذَاذَيْكَ وهمهٔ اینها منصوبند بنا براینکه مفعول مُطلق اند برای فعلی که وجوباً حذف شده است و باید این قسم تقدیر شود که لَبَّيْكَ یعنی أُلَبِّي لَكَ تَلْبِيَةً یعنی اجابت میکنم ترا پس از اجابت کردنی، وسَعْدَيْكَ یعنی

أُسْعِدُ لَكَ إِسْعَادًا بَعْدَ إِسْعَادٍ یعنی یاری میکنم ترا یاری کردنی بعد از یاری کردن، وحَنَانَيْكَ یعنی أَتَحَنَّنُ عَلَيْكَ تَحَنُّنًا بَعْدَ تَحَنُّنٍ یعنی بتو مهربانی میکنم مهربانی کردنی پس از مهربانی کردن. ودَوَالَيْكَ یعنی أَتَدَاوَلُ تَدَاوُلًا بَعْدَ تَدَاوُلٍ وهمچنین هَذَاذَيْكَ یعنی أُسْرِعُ لَكَ إِسْرَاعًا بَعْدَ إِسْرَاعٍ.

گاهی مُضاف حذف میشود ومُضاف الیه جای آنرا میگیرد وهمان اعراب آنرا نیز می پذیرد مثل: جَاءَ رَبُّكَ یعنی جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ که امر فاعل جاء حذف شده و رَبّ جای آنرا گرفته ومرفوع گردیده است وهمچنین: وَاسْئَلِ الْقَرْيَةَ یعنی وَاسْئَلْ أَهْلَ الْقَرْيَةِ که اهل مفعول ومنصوب بود وچون حذف شده قریه که مُضاف الیه ومجرور بود جای آنرا گرفته ومنصوب گردیده است.

توابع

۱۰۵- توابع کلماتی هستند که در اعراب تابع ماقبل خود میشوند و آنها پنج تا میباشند نعت. تَوْكِيد. بَدَل. عَطْف بَيَان. عَطْف بِحُرُوف.

۱- نعت

نعت که صفت نیز گفته میشود ومتبوعش را موصوف یا منعوت مینامند آن

تابعی است که دلالت میکند بر معنائیکه در متبوعش است و در اینصورت نعت حقیقی گفته میشود مثل: جاءَ یُوسُفُ العَالِمُ یا دلالت بر معنائی میکند که در متعلق متبوعش است و در آنصورت آنرا نعت سببی میگویند مثل: جاءَ یُوسُفُ العَالِمُ اَبُوهُ نعت در معرفه توضیح میکند مانند مثال گذشته و در نکره تخصیص میدهد مثل: جاءَ رَجُلٌ عَالِمٌ وگاهی برای مدح یا ذم یا ترحم میآید مثل اَعُوذُ بِاللهِ العَظِیمِ . اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیمِ . و اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ عَبْدَكَ المِسْكِينَ .

۱۰۶- غالبًا نعت مشتق است مثل: اَمَرَ السُّلطَانُ العَادِلُ یا السُّلـ المَحبُوبُ یا السُّلطَانُ الشُّجَاعُ وگاهی هم جامد است و مؤول بمشتق و آن در چند مورد است:

۱- مصدر باشد مثل: یُوسُفُ رَجُلٌ ثِقَةٌ یعنی مَوثُوقٌ بِهِ و یُوسُـ عَدْلٌ یعنی عَادِلٌ و رِضًى یعنی مَرْضِيٌّ .

۲- اسم اشاره مثل: اَکْرِمْ عَلِیًّا هٰذا یعنی اَکْرِمْ عَلِیًّا المُشَارَ اِلَـ

۳- ذُو و ذَاتِ بمعنی صاحب و صاحبه مثل: جَاءَ رَجُلٌ ذُو مَالٍ یا ذَاتُ مَالٍ یعنی صاحب مال .

۴- موصولیکه همراه با الف و لام باشد مثل آیه شریفه: قُلْ اِنَّ

الَّذِی تَفِرُّونَ مِنهُ و هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ .

۵- اسم منسوب مثل: اِبنُ سِینَا حَکِیمٌ اِیرَانِیٌّ یعنی منسوب بایران .

۶- آنچه دلالت بر تشبیه کند مثل: رَاَیْتُ رَجُلًا اَسَدًا یعنی شُجَاعًا

۷- مای نکره که مراد از آن ابهام باشد مثل این آیه اِنَّ اللهَ لَا یَسْتَحْیِی اَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً یعنی مثلی که مقید بصفتی از صفات نیست وهمچنین کُلٌّ و اَیٌّ که دلالت بر کمال کنند مثل: خَالِدٌ رَجُلٌ کُلُّ الرَّجُلِ یعنی خالد مردیست که مردی او کامل است ومثل این مصرع:

هُمُ القَومُ کُلُّ القَومِ یَا اُمَّ خَالِدٍ وهمچنین: رَاَیْتُ رَجُلًا اَیَّ رَجُلٍ یعنی دیدم مردیرا چه مردی (یعنی مرد کامل).

۱۰۷- نعت حقیقی در اعراب تابع منعوتش است چه در رفع و چه در نصب و چه در جر وهمچنین در افراد وتثنیه وجمع و در تعریف وتنکیر وتذکیر وتأنیث یعنی ناچار از این ده حالت چهار حالت را دارد مثلًا باید گفت: جَاءَ رَجُلٌ عَالِمٌ والرَّجُلَانِ العَالِمَانِ والرِّجَالُ العَالِمُونَ و اِمْرَاَةٌ عَالِمَةٌ وامْرَاَتَانِ عَالِمَتَانِ و نِسَاءٌ عَالِمَاتٌ ملاحظه میکنید که رجل چون مفرد بود عالم هم مفرد آمد وچون مرفوع بود عالم هم رفع داده شده وچون مذکر بود عالم هم مذکر گردید وچون نکره بود عالم راهم نکره آوردیم وهمچنین

باقی آنها. این قاعده چند استثنا دارد بدینقرار :

۱ـ اگر صفت فعول بمعنی فاعل باشد در تأنیث با منعوت مُطابقت نمیکند مثلاً میگویند : رَجُلٌ صَبُورٌ و اِمْرَأَةٌ صَبُورٌ .

۲ـ هرگاه صفت فَعِیل بمعنی مفعول باشد مذکّر و مؤنّثش یکسان است مثلاً رَجُلٌ جَرِیحٌ و اِمْرَأَةٌ جَرِیحٌ .

۳ـ اسم تفضیلی که با مِنْ گفته میشود یا بنکره اضافه گردد چنانچه پیش ازاین گُفته شد وهمه وقت مُفرد مذکّر است مثلاً میگویند : جاءَتْ هِنْدٌ آَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو .

۴ـ اگر منعوت جمع مُکسّر غیر عاقل باشد وصفش رامیتوان جمع یا مُفرد مؤنث آورد مثلاً میتوان گُفت : اَنْهارٌ جارِیَةٌ یا جارِیاتٌ .

۱۰۸ـ نعت سببی هرگاه اسم ظاهر را رفع دهد در اعراب وتعریف و تنکیر تابع منعوتش میشود امّا در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتأنیث مُطابق آن نمیشود مثلاً میگویند جاءَتْ اِمْرَأَةٌ عالِمٌ اَبُوها و اِمْرَاَتانِ عالِمٌ اَبُوهُما نِساءٌ عالِمٌ اٰباؤُهُنَّ که دراین جُمله ها وصف مُفرد ومذکّر آورده شده هرچند موصوف مؤنّث وتثنیه وجمع بود امّا اگر نعت سببی ضمیر مُستتری را رفع دهد مانند نعت حقیقی است ودرچهار حالت از حالات ده گانه با

منعوت مُطابق میشود مثل جاءَتْنِی اِمْرَأَةٌ کَرِیمَةُ الاَبِ یا اِمْرَاَتانِ کَرِیمَتَا الاَبِ یا نِساءٌ شَرِیفاتُ النَّسَبِ .

۱۰۹ـ نعت ممکن است جُمله ویا شبیه جُمله ویا مفرد باشد. مُفرد آنست که جُمله وشبه جُمله نباشد پس تثنیه وجمع راهم شامل است .

جُمله نعت میشود بشرط آنکه خبریّه باشد وبعد از نکره واقع شود مثل این آیه: فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ که در اینجا جُمله یُحِبُّهُمْ نعت برای قوم است امّا اگر بعد از معرفه واقع شود نعت نیست بلکه حال خواهد بود مثل اِقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَهُمْ فِی غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ جُمله چون نعت شود باید در آن ضمیری راجع بموصوف باشد که آن ضمیر یا ظاهر است مثل این آیه : وَاتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ اِلَی اللّٰهِ یا مقدّر است مثل : وَاتَّقُوا یَوْماً لا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً که در این آیه بعد از کلمه لا تَجْزِی فِیهِ مُقدّر است .

اسمیکه بالف ولام جنسی معرفه شده باشد مانند نکره صفت جمله واقع میشود مثل : کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ اَسْفاراً که در این آیه : جُمله یَحْمِلُ صفت حمار است.

شبیه جُمله (ظرف یا مجرور بحرف جرّ) نیز صفت نکره واقع میشود مثل : وَلَمّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ . در این آیه : مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ صفت کتاب

واقع شده است و در این جمله : رَجُلٌ مِن بَنی تَمیمٍ عِندی ، مِن بنی تمیم صفت رَجُلٌ واقع شده است .

۱۱ - گاهی نعت از تبعیت ما قبلش در اعراب باز میماند و آن یا مرفوع میشود بسبب اینکه خبر است برای مُبتدائی که وجوباً حذف شده است یا منصوب است چون مفعول فعل محذوفی است و این حال در نعتی پیش میآید که برای مدح یا ذم یا ترحم باشد مثل : اَلحَمدُ لِلّهِ الحَمیدِ که در این جُمله حمید را میتوان مرفوع خواند بنا براینکه از متابعت بازداشته شده باشد و میتوان آنرا تابع دانسته و مجرور خواند و هم چنین در این آیه : وَامرَأَتُهُ حَمّالَةَ الحَطَبِ میتوان حَمّالَةَ را منصوب خواند بنا براینکه از مُتابعت بازداشته شده و مفعول فعل محذوف باشد و نیز در این جُمله اَللّهُمَّ ارحَم عَبدَكَ الذَّلیل میتوان ذلیل را مرفوع خواند بنا براینکه خبر مُبتدای محذوف باشد .

منعوت را میتوان حذف کرد اگر قرینه ای بر آن دلالت کند مثلاً در این آیه : وَاَلَنّا لَهُ الحَدید اَنِ اعمَل سابِغاتٍ اصل در و عا سابغات بوده و موصوف حذف شده است .

گاهی صفت هم اگر معلوم باشد حذف میشود مثل این آیه : یَأخُذُ کُلَّ

سفینَةٍ غَصباً که در اینجا صَحیحَةٍ که صفت سفینه بوده حذف شده است .

باید دانست که بعضی اسمها موصوف میشوند اما وصف نمیشوند مثل اسم علم و بعضی نه وصف میشوند و نه موصوف مثل ضمایر و اَینَ و کَم و کَیفَ و بعضی هم موصوف و هم وصف میشوند مثل اسم اشاره و آنچه الف و لام معرّف شده باشد و آنچه بیکی از معرفه ها اضافه شده باشد

تمرین ۱۹

در جمله های آینده اقسام نعت را بیان کنید :

اِنَّمَا اللّهُ اِلٰهٌ واحِدٌ . لاتَتَّخِذوا اِلٰهَینِ اثنَینِ . وَجَعَلنا راجاً وَهّاجاً . وَبَنَینا فَوقَکُم سَبعاً شِداداً . یُسَبِّحُ لِلّهِ مافِی السَّمٰواتِ مافِی الاَرضِ المَلِكِ القُدّوسِ العَزیزِ الحَکیمِ . هٰذا ذِکرٌ مُبارَكٌ لناهُ . هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الاُمِّیّینَ رَسولاً مِنهُم یَتلو عَلَیهِم اتِه . وَقالَ رَجُلٌ مُؤمِنٌ مِن آلِ فِرعَونَ یَکتُمُ ایمانَهُ . وَما دابَّةٍ فِی الاَرضِ وَلا طائِرٍ یَطیرُ بِجَناحَیهِ اِلّا اُمَمٌ اَمثالُکُم . رَبّی عَلیٰ صِراطٍ مُستَقیمٍ . قَد اَفلَحَ المُؤمِنونَ الَّذینَ هُم فی لوتِهِم خاشِعونَ . مِنَ المُؤمِنینَ رِجالٌ صَدَقوا ما عاهَدُوا اللّهَ لَیهِ . قُل هَل اُنَبِّئُکُم بِالاَخسَرینَ اَعمالاً اَلَّذینَ ضَلَّ

تمتّعهم فی الحیوة الدّنیا . انّکم لتقولون قولاً عظیماً . وقل لهما
قولاً کریماً . الهکم اله واحد . فاصفح الصّفح الجمیل .
وانّک لعلی خلق عظیم . وجزاء سیّئة سیّئة مثلها . فیها عین
جاریة . فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة . انّه کان
عبداً شکوراً . واذاً لآتیناهم من لدنّا اجراً عظیماً . ولهدیناهم
صراطاً مستقیماً . کنتم خیر امّة اخرجت للنّاس . الحجّ اشهر
معلومات . واذکروا الله فی ایّام معدودات . فیها فاکهة و
النّخل ذات الاکمام . وتبارک اسم ربّک ذی الجلال والاکرام
بعثنا علیکم عباداً لنا اولی بأس شدید . قل ارأیتم ان اصبح
ماؤکم غوراً فمن یأتیکم بماء معین . ربّنا اخرجنا من هذه
القریة الظّالم اهلها . من یشفع شفاعة حسنة یکن له
نصیب منها ومن یشفع شفاعة سیّئة یکن له کفل منها و
کان الله علی کلّ شیء مقیتاً . تنزیل الکتاب من الله العزیز
العلیم غافر الذّنب وقابل التّوب شدید العقاب ذی الطّول
لا اله الّا هو الیه المصیر . کتاب انزلناه الیک لتخرج
النّاس من الظّلمات الی النّور . من عمل صالحاً من ذکر او انثی وهو

مؤمن فلنحیینّه حیوة طیّبة ولنجزینّهم اجرهم باحسن ما کانوا
یعملون

۲ـ توکید

۱۱۱ـ توکید که تأکید هم میگویند تابعی است که برای تقریر وتأکید ماقبل آن میآورند وتابع را مؤکِّد ومتبوع را مؤکَّد مینامند.

تأکید بر دو نوعست : لفظی ومعنوی توکید لفظی تکرار لفظست یا عیناً یا بمرادف آن ، وهم در اسم میآید هم در فعل وهم در حرف وهم در جمله مثلاً قال سعید سعید و جاء علیّ علیّ و نعم نعم و اکرمت اکرمت ؛ حقیق جدیر و صمت سکت سعید و اجل جیر و قعدت وجلست اگر مؤکد جمله باشد غالباً همراه ثُمَّ میباشد خواه جمله اسمیه باشد خواه فعلیه مثل این آیات وما ادریک ما یوم الدّین ثمّ ما ادریک ما یوم الدّین. وکلّا سیعلمون ثمّ کلّا سیعلمون وگاهی بدون حرف عطف میآید مانند قول رسول ص والله لاغزونّ قریشاً والله لاغزونّ قریشاً والله لاغزونّ قریشاً .

فایده ٔ توکید لفظی اینست که مانع سهو و توهّم غلط میشود زیرا اگر کسی بگوید جاء سعید بسا هست که شنونده توهّم میکند که گوینده دیگری رامیخوا

بگوید که آمده است واشتباهاً سعید گفته است بنابراین گوینده هرگاه لفظ را تکرار و تأکید کند و بگوید جاءَ سعیدٌ سعیدٌ دفع توهم میشود و مثل اینست که بگوید قصداً سعید گفتم و سهو نکرده ام .

۱۱۲- توکید معنوی الفاظ مخصوص دارد و آنها نفس و عین میباشند مثلاً جاءَ الأمیرُ نفسُهُ یا عَینُهُ و فایدهٔ این تأکید دفع توهم مجاز است زیرا اگر فقط گفته شود : جاءَ الأمیرُ ممکن است شنونده توهم کند که مقصود گوینده آمدن خود امیر نیست بلکه کسی از امیر یا خبر او آمده است و آمدن را مجازاً با میر نسبت داده است بنابراین هرگاه بگوید جاءَ الأمیرُ نفسُهُ یا عَینُهُ این توهم دفع میشود و یقین حاصل میگردد که آمدن امیر حقیقی است نه مجازی .

۱۱۳- نفس و عین را که برای تأکید میآورند باید متصل بضمیری باشند و آن ضمیر در مفرد و تثنیه و جمع مطابق مؤکد میشود و خود نفس و عین هم باید مطابق مؤکد باشد جز در تثنیه که جمع آمدنش فصیح تر است مثلاً جاءَ سعیدٌ نفسُهُ و هِندُ نفسُها و الرّجلانِ و المرأتانِ أنفسُهما و الرّجالُ أنفسُهُم وَ أعیُنُهُم و النّساءُ أنفسُهُنّ وَ أعیُنُهُنّ و میتوان لفظ نفس و عین را با باء زائده مجرور ساخت مثلاً گفت : جاءَ علیٌّ بِنفسِهِ یا

بِعَینِهِ و هرگاه نفس و عین هر دو را بیاورند باید نفس را بر عین مقدم آورد .

۱۱۴- کلا و کلتا برای تأکید تثنیه است چنانکه میگویند جاءَ الرّجلانِ کِلاهُما وَ المرأتانِ کِلتاهُما و فایدهٔ توکید با این دو کلمه اینست که توهم حذف مضاف از میان میرود که گمان نرود که مقصود اَحَدُ الرّجلَینِ یا بَعضُ الرّجلَینِ بوده و مضاف حذف شده و فعل بآنها مجازاً نسبت داده شده است .

برای غیر مثنّی یعنی برای مفرد و جمع بکلمات کُلّ و جمیع و عامّه توکید بعمل میآید و فایده اش اینست که توهم عدم شمول و احاطه دفع میشود مثلاً وقتیکه میگویند قالَ العُلَماءُ ممکن است که بعضی از علما یا اکثر علماء باشند ولیکن چون بگویند قالَ العُلَماءُ کُلُّهُم این احتمال مرتفع میشود .

۱۱۵- این کلمات تأکید باید بضمیر مؤکد متصل باشند مثل جاءَ القَومُ کُلُّهُم و اِشتَرَیتُ الدّارَ کُلَّها و جاءَتِ النّساءُ کُلُّهُنَّ و اگر بخواهند تأکید را قوت دهند بعد از کُلُّهُ لفظ أجمَع و بعد از کُلُّها لفظ جَمعاء و بعد از کُلُّهُم أجمَعین و بعد از کُلُّهُنَّ جُمَع میآورند مثلاً اِنهَزَمَ جَیشُ العَدوِّ کُلُّهُ وَ انتَصَرَ جُیوشُ المُسلِمینَ کُلُّهُم وَ فُتِحَت مَملَکَةُ العَدوِّ کُلُّها

وَانهَدَمَتِ القِلاعُ وَالحُصُونُ كُلُّهُنَّ و گاهی هم این الفاظ را میآورند بدون اینکه کُلّ را بر آنها مقدم کنند مثل رَجَعَ الجَيشُ اَجمَعُ ظافِراً و مثل این آیه : وَلَاُغوِيَنَّهُم اَجمَعِينَ .

۱۱۶ـ هرگاه بخواهند ضمیر مرفوع متصل را بنفس و عین تأکید کنند باید ضمیر مرفوع متصل را تأکید کنند بضمیر منفصل مثل جِئتُ اَنَا نَفسِي و جاؤُا هُم اَنفُسُهُم ولیکن در ضمیر منصوب و مجرور این کار لازم نیست چنانکه میگویند اَكرَمتُهُم اَنفُسَهُم و مَرَرتُ بِهِم اَنفُسِهِم .

برای هر ضمیر متصلی خواه مرفوع باشد خواه منصوب خواه مجرور میتوان ضمیر مرفوع منفصل را تأکید آورد مثل : قُمتَ اَنتَ ، اَكرَمتُكَ اَنتَ و مَرَرتُ بِكَ اَنتَ .

تمرین ۲۰

در جمله های زیر اقسام توکید را تعیین کنید :

قُل اِنَّ الاَمرَ كُلَّهُ لِلّهِ . فَسَجَدَ المَلائِكَةُ كُلُّهُم اَجمَعُونَ اِلّا اِبلِيسَ . وَالمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصنَ بِاَنفُسِهِنَّ قالَ عَلَيهِ السَّلامُ

اَيا صاحِبَ الذَّنبِ لا تَقنَطَن فَاِنَّ الاِلهَ رَؤُفٌ رَؤُفٌ
وَلا تَرحَلَنَّ بِلا عُدَّةٍ فَاِنَّ الطَّرِيقَ مَخُوفٌ مَخُوفٌ

قَولُهُ تَعالىٰ : اِلَيهِ يُرجَعُ الاَمرُ كُلُّهُ . لَاَملَاَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الجِنَّةِ وَالنّاسِ اَجمَعِينَ . قالَ الشّاعِرُ :

اَخُوكَ اَخُوكَ مَن تَدنُو وَتَرجُو مَوَدَّتَهُ وَاِن دُعِيَ استَجابا
وَمَولاكَ مَولاكَ الَّذِي اِن دَعَوتَهُ اَجابَكَ طَوعاً وَالدِّماءُ تُصَبَّبُ
فَلَمّا نَأَت عَنّا العَشِيرَةُ كُلُّها اَنَخنا فَحالَفنا السُّيُوفَ عَلَى الدَّهرِ
اَبُوكَ اَبُوكَ اَربَدُ غَيرُ شَكٍّ اَحَلَّكَ فِي المَخازِي حَيثُ حَلّا

اَيا مَن لَستُ اَقلاهُ وَلا فِي البُعدِ اَنساهُ
لَكَ اللّهُ عَلَى ذلِكَ لَكَ اللّهُ لَكَ اللّهُ

وَزُمرَةُ العِلمِ رَأسُ الخَلقِ كُلِّهِمِ
وَسائِرُ النّاسِ فِي التَّمثِيلِ اَعضاءُ

۳ـ بدل

۱۱۷ـ بدل تابعی است که مقصود از حکم است ولیکن حکم به متبوعش نسبت داده میشود مثلاً ضَرَبتُ خالِداً رَأسَهُ که ضرب در واقع به رأس منسوب است ولیکن بخالد نسبت داده شده است که مقدمهٔ ذکر او باشد پس تابع را بدل میگویند و متبوع را مُبدَل منه مینامند . بدل بر چهار قسم است :

۱ـ بدل مُطابق که بدل کل از کل نیز میگویند و آن بدلی است که ذاتش عین

ذات مبدل منه است اگرچه مفهوم آنها تفاوت داشته باشد مثل :
اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم که صراط الذین بدل کل
از کل است از صراط المستقیم .

۲ـ بدل بعض از کل یعنی ذاتش جزئی از ذات مبدل منه است مثل :
اکلت الرغیف نصفه و قبلت سعیداً یده بدل بعض متصل است بضمیری که
راجع بمبدل منه است چنانکه در مثال دیدید .

۳ـ بدل اشتمال که مبدل منه مشتمل باشد بر بدل مثل : اعجبنی سعید
علمه یاکرمه در بدل اشتمال هم شرطست که متصل بضمیری باشد که
راجع بمبدل منه باشد .

۴ـ بدل مباین که بدل غلط هم میگویند مثل جاء خالد الفرس که گوینده
میخواست بگوید جاء الفرس و اشتباه زبانی کرده و خالد را بغلط نام
برده بعد متوجه شده و فرس را بدل آن قرار داده است . پس بدل
غلط بدلی است از لفظی که بغلط گفته شده است نه این که خود بدل غلط باشد

۱۱۸ـ بدل و مبدل منه یا هر دو معرفه اند مثل : جاء سعید اخوک
یا هر دو نکره اند مثل جاء رجل اخ لک یا مبدل منه معرفه و بدل نکره است
و در این قسم شرط است که برای بدل نکره صفتی بیاورند مثل این آیه :

لنسفعاً بالناصیة ناصیة کاذبة خاطئة یا مبدل منه نکره و بدل معرفه است
مثل : جاء رجل جعفر .

اسم ظاهر بدل اسم ظاهر میشود چنانکه دیدید ولیکن ضمیر بدل ضمیر نمیشود
و ضمیر بدل اسم ظاهر هم نمیشود اما اسم ظاهر بدل از ضمیر میشود مثل :
اکرمته جعفراً چنانکه اسم بدل از اسم میشود فعل هم بدل از فعل میگردد مثل
این آیه ومن یفعل ذلک یلق اثاماً یضاعف له العذاب که یضاعف بدل
یلق است .

جمله هم بدل از جمله میشود مثل این آیه : امدکم بما تعملون امدکم
بانعام وبنین .

هرگاه اسمی بدل از اسم استفهام یا از اسم شرط شود باید با همزهٔ
استفهام یا ان شرطیه همراه باشد مثل من جاء أسعید ام علی و من
یقم ان خالد وان عمرو اقم معه و در اینجا در فارسی آنرا میتوان خواه
ترجمه کرد و معنی عبارت چنین میشود هر کس برخیزد خواه خالد باشد خواه
عمرو باشد من با او برمیخیزم .

۴ـ عطف بیان

۱۱۹ـ عطف بیان تابعی است شبیه بصفت که اگر متبوعش معرفه باشد

آنرا توضیح میکند و اگر نکره باشد تخصیص میدهد مثل قالَ اَبُو الحَسَنِ عَلِیٌّ که علی ابو الحسن را توضیح میکند و عطف بیان اوست و مثل این آیه: قالُوا نَعْبُدُ اِلٰهَکَ وَاِلٰهَ آبائِکَ اِبْراهِیمَ وَاِسْمٰعِیلَ وَاِسْحٰقَ که ابراهیم و ما بعد او عطف بیان برای آبائک میباشند و آنرا توضیح میکند و هم چنین در این آیه: اَوْ کَفّارَةٌ طَعامُ مَساکِینَ که طعام مساکین عطف بیان است برای کفاره و آنرا تخصیص میدهد و هم چنین مِنْ ماءٍ صَدِیدٍ که صدید عطف بیان ماء است.

۱۲۰ - عطف بیان در چهار امر از امور ده گانه با متبوعش موافق میشود چنانکه درباره نعت ذکر شد و تفاوتی میان او و نعت نیست جز اینکه نعت از مشتقات است و عطف بیان از جامدها است. و عطف بیان میتواند بدل کل از کل شود و از چند جهت با بدل فرق دارد:

۱- اینکه در تعریف و تنکیر با متبوعش مخالف نیست بخلاف بدل چنانکه ذکر نمودیم.

۲- اینکه عطف بیان بخلاف بدل جمله نمیشود مثل این آیه: ما یُقالُ لَکَ اِلّا ما قَدْ قِیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ اِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَذُو عِقابٍ اَلِیمٍ که در اینجا جمله اِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ بدل است از ما قد قیل

و همچنین در این آیه وَاَسَرُّوا النَّجْوَی الَّذِینَ ظَلَمُوا هَلْ هٰذا اِلّا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ جمله هَلْ هٰذا اِلّا بَشَرٌ بدل النجوی است.

۳ - اینکه عطف بیان تابع جمله نمیشود بخلاف بدل مثلاً در این آیه: اِتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ اِتَّبِعُوا مَنْ لا یَسْئَلُکُمْ اَجْراً جمله اِتَّبِعُوا مَنْ لا یَسْئَلُکُمْ اَجْراً بدل است از جمله: اِتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ.

۴ - اینکه عطف بیان فعلی نیست که تابع فعل دیگر باشد بخلاف بدل که پیش از این گفته شد.

تمرین ۲۱

در جمله های زیر عطف بیان و بدل را معین کنید:

اِنَّمَا الْمَسِیحُ عِیسَی بْنُ مَرْیَمَ رَسُولُ اللّٰهِ . فِیهِ آیاتٌ بَیِّناتٌ مَقامُ اِبْراهِیمَ . کِتابٌ اَنْزَلْناهُ اِلَیْکَ لِتُخْرِجَ النّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ بِاِذْنِ رَبِّهِمْ اِلی صِراطِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ اللّٰهِ الَّذِی لَهُ ما فِی السَّمٰواتِ وَما فِی الْاَرْضِ . یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ . وَالَّذِینَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ اَنْ یَعْبُدُوها وَاَنابُوا اِلَی اللّٰهِ لَهُمُ الْبُشْری . لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللّٰهَ وَالْیَوْمَ الْآخِرَ .

قالَ الشّاعِرُ :

وَلٰكِنَّ الفَتیٰ حَمَلَ بْنَ بَدْرٍ … بَغیٰ وَالْبَغْیُ مَرْتَعُهُ وَخِیمٌ

اَیا اَخَوَیْنا عَبْدَ شَمْسٍ وَنَوْفَلاً … اُعِیذُکُما بِاللهِ اَنْ تُحْدِثا حَرْبا

۵ _ عطف بحروف

۱۲۱ - عطف بحروف که آنرا عطف النسق نیز میگویند تابعی است که میان او و متبوعش یکی از حروف عطف میباشد و آنها نه حرفند از اینقرار واو، فاء، ثُمَّ، حَتّیٰ، اَوْ، اَمْ، بَلْ، لٰکِنْ، لا متبوع را معطوف علیه و تابع را معطوف گویند.

واو عطف که در فارسی هم هست دلالت بر مُشارکت معطوف و معطوف علیه میکند بدون اینکه ترتیبی منظور باشد مثل: جاءَ سَعیدٌ وَ عَلیٌّ که ممکن است هر دو در یک زمان آمده باشند یا علی پیش از سعید یا بعد از او آمده باشد و مثل این آیه: فَاَنْجَیْناهُ وَاَصْحابَ السَّفِینَةِ که اصحاب السفینه معطوف است بر «هاء» درحالیکه هردو باهم همراهند و در این آیه: وَلَقَدْ اَرْسَلْنا نُوحاً وَاِبْراهِیمَ ابراهیم بر نوح معطوف است و متأخر از اوست و در این آیه: کَذٰلِکَ یُوحی اِلَیْکَ وَاِلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکَ اللهُ، اَلَّذِینَ معطوف است بر کاف الیک

و برحسب زمان برآن مُقدّم است فاء برای مُشارکت است با ترتیب و بی فاصله چنانکه هرگاه گفته شود: جاءَ عَلیٌّ فَسَعیدٌ معنیش اینست اوّل علی آمد و پس از او بلا فاصله سعید آمد.

در فارسی فاء را پس میگویند امّا غالباً قسم دیگر باید ترجمه شود چنانکه جملهٔ مزبور را باید ترجمه کرد علی آمد آنگاه سعید. خداوند میفرماید خَلَقَکَ فَسَوّاکَ.

ثُمَّ برای ترتیب است با فاصله چنانکه هرگاه گفته شود جاءَ عَلیٌّ ثُمَّ خالِدٌ معنیش اینست که اوّل علی آمد پس از او خالد آمد و میان آمدنشان فاصله بود و مثل این آیه: فَاَقْبَرَهُ ثُمَّ اِذا شاءَ اَنْشَرَهُ در فارسی ثُمَّ را پس از آن ترجمه میکنیم.

حَتّیٰ برای مُشارکت در حکم است و شرطش اینست که معطوف اسم باشد نه فعل و اسم ظاهر باشد نه ضمیر و معطوف جزئی از معطوف علیه یا مانند جزئی از آن باشد و معطوف برتر یا پست‌تر از معطوف علیه باشد مثل: ماتَ النّاسُ حَتَّی الاَنْبِیاءُ یا غَلَبَکَ النّاسُ حَتَّی الصِّبْیانُ و مثل این شعر:

قَهَرْناکُمْ حَتَّی الْکُماةَ فَاَنْتُمْ … تَهابُونَنا حَتّیٰ بَنِینا الاَصاغِرَ

اَوْ دلالت بر مُشارکت معطوف و معطوف علیه میکند در اعراب امّا غالباً

در حکم مشارکت نیست و حکم برای یکی از دو یا چند چیز است مثلاً : جاءَ عَلِیٌّ اَوْ سَعیدٌ که آمدن حکمی است راجع بیکی از آنها که معین نشده است کدام است اگر اَوْ بعد از طلب باشد برای تخییر است مثلاً : تَزَوَّجْ هِنْدًا اَوْ اُخْتَها یا برای اباحه است مثل : جالِسِ الْعُلَماءَ اَوِ الزُّهّادَ و اگر بعد از خبر واقع شود برای شکی است که گوینده دارد مثل : لَبِثْنا یَوْمًا اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ یا برای ابهام بر مخاطب است مثل : اِنّا اَوْ اِیّاکُمْ لَعَلی هُدیً اَوْ فی ضَلالٍ مُبینٍ و برای تقسیم است مثل اَلْکَلِمَةُ اِسْمٌ اَوْ فِعْلٌ اَوْ حَرْفٌ .

۱۲۲ - اَمْ دو نوعست متصل و منقطع . متصل آنست که بعد از همزهٔ تسویه واقع شود مثل این آیه : سَواءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ یا بعد از همزه ایکه بواسطهٔ اَوْ و اَمْ تعیین جسته میشود مثل : اَسَعیدٌ فِی الدّارِ اَمْ عَلِیٌّ ومتصل از آنجهت میگویند که پیش و پس آن هیچکدام از دیگری بی نیاز نیست .

منقطع آنست که بعد از همزهٔ تسویه و همزهٔ استفهام نباشد و آنرا منقطع از آن جهت میگویند که میان دو جمله واقع میشود که بهم مربوط نیستند بلکه مستقلند و بمعنی بل میباشد مثل این آیه هَلْ یَسْتَوِی الْاَعْمی وَالْبَصیرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَالنُّورُ

بَلْ برای اضراب است یعنی انتقال از یک چیز بچیز دیگر و شرط عطف به بل اینست که معطوف مفرد باشد نه جمله و اگر بعد از ایجاب یا امر واقع شود معنی آن سلب حکم است از ماقبل و اثباتش برای ما بعد مثل : جاءَ سَعیدٌ بَلْ عَلِیٌّ که آمدن را برای علی اثبات و برای سعید نفی میکند و در فارسی میگوئیم سعید آمد نه بلکه علی آمد و همچنین اَکْرِمْ سَعیدًا بَلْ عَلِیًّا که اکرام را از سعید سلب و برای علی اثبات میکند و اگر بل پس از نفی و نهی واقع شود معنی آن ابقاء حکم معطوف علیه است بر حال خود و اثبات ضد آن برای معطوف مثل : ما جائَنی عَلِیٌّ بَلْ سَعیدٌ که آمدن را از علی سلب و برای سعید اثبات میکند و لا تَضْرِبْ عَلِیًّا بَلْ سَعیدًا که زدن را از علی سلب و برای سعید اثبات میکند .

لٰکِنْ برای استدراک است یعنی رفع توهم میکند و حرف عطف میشود بسه شرط :

۱- آنکه بعد از آن مفرد باشد .

۲- بعد از نفی یا نهی واقع شود .

۳- با واو همراه نباشد . و آن نیز معطوف علیه را بر حال خود میگذارد و ضد آنرا برای معطوف اثبات میکند مثل : ما جائَنی خالِدٌ لٰکِنْ سَعیدٌ

که آمد نرا برای سعید اثبات و از خالد نفی کرده است .

لا . آنچه بعد از آن قرار گرفته عطف میکند بآنچه پیش از آن واقع گردیده است در اعراب و حکم را برای ماقبل اثبات و از مابعدش نفی میکند یعنی عکس لکن است و شرط معطوفش اینست که مفرد باشد و جمله نباشد و بعد از ایجاب یا امر باشد مثل : جاءَ سعیدٌ لا علیٌّ . واَکرِمْ علیًّا لا خالدًا

بخط محمد تقی کمال و علی اکبر کاوه

کتاب قرائت عربی

الفهرس

العُنوان	الصّحیفة
الصَّدَقة	۱
نادِرَة	۱
النَّمیمة	۲
قضاءُ الله	۲
نادِرَة	۳
جوابٌ لطیفٌ	۳
الجَمَلُ	۴
الغنیُّ من حیث لا یُرجی	۵
مِنْ نوادرِ السّائلین	۵
نادِرَة	۶
الذِّئب	۶
القِرْدُ والنَّجّار	۷
حلمُ الولیدِ بنِ عُتبة	۸
شهادةُ الطَّیر	۹
حُسنُ التّخلّص	۹

العنوان	الصحيفة
صبر عروة بن الزبير	١٠
لكل عمل اجرته	١١
رجل من الاجواد	١٢
بخيل وديك	١٢
جزاء سنمار	١٣
الضرير العبسي	١٤
السارق والببغاء	١٥
العطار واللحام	١٦
حذق مملوك	١٧
مقابلة الشر والخير	١٧
المأمون ويحيى بن اكثم	١٨
كرامة ديك	١٩
الغذاء خارج الدار	٢٠
حسن الاعتذار	٢١
الذكاء سبيل الخلاص	٢٢

العنوان	الصحيفة
من طمع في الكل خسر الكل	٢٣
الحمامتان	٢٤
للفرزدق في مدح الإمام زين العابدين (٤)	٢٥
ثعلب وطبل	٢٦
ثمرة العجلة	٢٦
الحاكم الذكي (١)	٢٨
الحاكم الذكي (٢)	٢٩
شروط السؤدد والرياسة	٣٠
ضعف راي الخليفة الأمين	٣١
التميمي والحجاج	٣٢
البرامكة	٣٣
في رثاء البرامكة	٣٥
نوادر عن الكرام والبخلاء (١)	٣٦
نوادر عن الكرام والبخلاء (٢)	٣٧
علي بن ابي رافع وابنة علي بن ابي طالب	٣٨

العنوان	الصحيفة
الإمام فخر الدين الرازي والحمامة (١)	٤٠
الإمام فخر الدين الرازي والحمامة (٢)	٤٠
الوزير المهلبي وعبد الله الصوفي (١)	٤٢
الوزير المهلبي وعبد الله الصوفي (٢)	٤٣
عنترة بن شداد (١)	٤٤
عنترة بن شداد (٢)	٤٥
نموذج من الشجاعة (١)	٤٦
نموذج من الشجاعة (٢)	٤٧
قدوم كعب بن زهير على رسول الله (ص) (١)	٤٩
قدوم كعب بن زهير على رسول الله (ص) (٢)	٥٠
نوادر عن أبي دلف (١)	٥١
نوادر عن أبي دلف (٢)	٥٢
نوادر عن أبي دلف (٣)	٥٤
همة بوران	٥٥

١ الصَّدَقَة

وَقَفَ سائلٌ على امرأةٍ وهي تتعشّى . فقامت فوضعت لقمةً في فيهِ . ثم بكرت في الغدِ الى زوجها في مزرعتِهِ . فوضعت ولدها عندهُ وقامت لحاجةٍ تريدها . فاختلسهُ الذئبُ . فوقفت وقالت يارب ولدي . فأتاها آتٍ فأخذ بعنقِ الذئبِ . فاستخرجت ولدها من غير أذى وضررٍ فقال لها هذه بتلك اللقمةِ التي وضعتِها في فمِ السائلِ .

نادرةٌ

حُكي أنّ السراج الورّاق جهز غلاماً له يوماً ليبتاع له زبداً طيباً ليأكل به لفتاً . فأحضره الغلامُ فقلبه السراجُ على اللفتِ فوجده زبداً حاذقاً . فأنكر على الغلامِ ذلك وأخذه وجاء الى البيّاع وقال له لِمَ تفعل مثل هذا . فقال له والله

يا سيدي ما لي ذنبٌ . لأنه قال أعطني ذنباً للسراج .

٣ - النميمة

دفع إنسانٌ رقعةً إلى الصاحب بن عبادٍ يحثه فيها على أخذ مال يتيمٍ . وكان مالاً كثيراً . فكتب الصاحب على ظهر رقعته : النميمة قبيحةٌ وإن كانت صحيحةً . والميت رحمه الله واليتيم جبره الله والساعي لعنه الله ولا حول ولا قوة إلا بالله .

٤ - قضاء الله

دخل لصٌ بيتاً فوجد فيه رجلاً وزوجته وطفلاً لهما . وكلهم نائمون . فخطر له أن يدبر حيلةً فيها الغنيمة فحمل الصبي إلى الخارج وقرصه . فأفاق الصغير منزعجاً وأخذ يصيح . فانتبه الوالدان على صراخه وركضا إلى حيث سمعا الصوت . وكانت هذه غاية اللص . فأسرع في الدخول ليسرق ما يروق له . وكان البيت متداعياً . فسقط بقضاء من الله على الشقي . فهلك ونجا أصحاب البيت .

٥ - نادرةٌ

من غريب ما اتفق لعماد الدولة أنه لما ملك بلد شيراز اجتمع عليه أصحابه وطلبوا منه مالاً ولم يكن عنده ما يرضيهم به . فاغتم لذلك كثيراً ونام في قصره مستلقياً على قفاه مفكراً في ذلك . وإذا بحيةٍ عظيمةٍ خرجت من سقف ذلك المكان ودخلت في سقفٍ آخر . فطلب سلماً وصعد لينظر المكان الذي خرجت منه . فلما رآه وجد كوةً . فنظر في داخلها فإذا هي مطمورةٌ . فدخلها فوجد صندوقاً فيه خمسمائة ألف دينارٍ فأمر بإخراجه وإنفاقه على العسكر .

٦ - جوابٌ لطيفٌ

قال ملكٌ لوزيره . ما خير ما يرزقه العبد . قال عقلٌ يعيش به . قال فإن عدمه . قال أدبٌ يتحلى به . قال فإن عدمه . قال مالٌ يستره . قال فإن عدمه . قال فصاعقةٌ تحرقه وتريح منه العباد والبلاد .

ايضًا

قال عبدُ الله بن يحيى لأبي العيناء كيف الحالُ قال انتَ الحالُ فانظر كيف انت لنا فأمر لهُ بمالٍ جزيلٍ واحسنَ صلتهُ

٧ - الجمل

اصل الجمل من جزيرةِ العرب . وكانَ أخفافهُ بتسطحها واستوائها وقلّة اتساع شقها خُلقت لتمشي على الرمالِ . ومنافع هذا الحيوانِ تضاهي منافع الحصانِ والحمارِ والثور معًا . فهو يحمل الاحمال الثقيلة ويقطع نحو خمسين فرسخًا في اليوم ويقوى على قضاء اسبوعٍ كاملٍ بلا أكلٍ ولا شُربٍ . والعربُ يحسبونهُ انفع الحيوانات لاهليتهِ وسكّانُ البوادي منهم لا يستطيعون بدونهِ ان يعيشوا او يسافروا . يشربون لبنهُ ويقتاتون من لحمهِ ويكتسون من وبرهِ .

---

٨ - الغنى من حيثُ لا يُرجى

من لطفِ ما اتفق انّهُ لمّا ملك عمادُ الدولة شيراز كان فيها خيّاطٌ اطروشٌ يخيطُ للملوكِ وقد اودع عندهُ الملكُ السابقُ مالًا خطيرًا . فطلبهُ عمادُ الدولةِ ليخيط لهُ . فتوهّم الخيّاطُ أنّهُ غُمز عليهِ بسببِ الوديعةِ . فلمّا حضر بين يدي عماد الدولة قال لهُ : إنّ الملكَ سلفكَ لم يدعْ عندي سوى اثني عشر صندوقًا ولم أدرِ ما فيها . فأمر باحضارها . فأحضرها . فأخذها عمادُ الدولة ووسّع بها على جندهِ . وقد تعجّب من هذهِ القضيةِ التي كانت من دلائل السعادةِ لهُ .

٩ - من نوادر السائلين

مرّ سائلٌ بقومٍ . فقال إنّي جائعٌ . فقالوا لهُ كذبت . فقال جرّبوني برطلين من الخبزِ ورطلين من اللحمِ .

ووقف سائلٌ على بابٍ فقالوا يفتح الله لك . فقال كسرةُ خبزٍ . فقالوا ما نقدرُ عليها . قال فقليلٌ من برٍّ او فولٍ او

شعير . قالوا لا نقدر عليه . قال فقطعة دهن او قليل من
زيت او لبن . قالوا لا نجده . قال فشربة ماء . قالوا وليس
عندنا ماء . قال فما جلوسكم ههنا قوموا فاسئلوا . فانتم احق
مني بالسؤال .

١٠- نادرة

نظر طفيلي الى قوم ذاهبين . فلم يشك انهم في
دعوة ذاهبون الى وليمة وتبعهم . فاذا هم شعراء قد قصدوا
السلطان بمدائح لهم . فلما انشد كل واحد شعره و
اخذ جائزته لم يبق الا الطفيلي وهو جالس ساكت . فقيل له
انشد شعرك . فقال لست بشاعر . قيل فمن انت . قال
من الغاوين الذين قال الله تعالى في حقهم (والشعراء يتبعهم
الغاوون) فضحك السلطان وامر له بجائزة الشعراء

١١- الذئب

خرج ذات يوم رجل قانص ومعه قوسه ونشابه . فلم

يجاوز غير بعيد حتى رمى ظبيا . فحمله ورجع طالبا منزله . فاعترضه
خنزير بري . فرماه بنشابة نفذت فيه . فادركه الخنزير
وضربه بانيابه ضربة صرعته واطارت من يده القوس . ووقعا
ميتين . فاتى عليهم ذئب . فقال هذا الرجل والظبي و
الخنزير يكفيني اكلهم مدة . ولكن ابدأ بهذا الوتر فآكله
فيكون قوت يومي وادخر الباقي الى غد فما وراءه فعالج الوتر حتى
قطعه . فلما انقطع طارت سية القوس فضربت حلقه فمات

١٢- القرد والنجار

زعموا ان قردا رأى نجارا يشق خشبة وهو راكب عليها .
وكلما شق منها ذراعا ادخل فيها وتدا . فوقف ينظر اليه وقد
اعجبه ذلك . ثم ان النجار ذهب لبعض حاجاته . فقام القرد
وتكلف ما ليس من شأنه . فركب الخشبة وجعل وجهه قبل
الوتد وظهره قبل طرف الخشبة . فتدلى ذنبه في الشق . و
نزع الوتد فلزم الشق عليه فكاد يغشى عليه من الالم . ثم ان

النَّجارَ وافاهُ فأصابَهُ على تلك الحالَةِ فأقبلَ عليهِ بضربهِ . فكانَ ما لقِيَ من النجارِ من الضربِ أشدَّ مِمّا أصابَهُ من الخشبةِ .

١٣- حِلْمُ الوليدِ بن عُتْبَةَ

قالَ ابنُ عبّاسٍ وَرَدَ علينا الوليدُ بنُ عُتبةَ بنِ أبي سفيانَ واليًا على المدينةِ . فواللهِ ما ترَكَ فقيرًا إلّا أغناهُ ولا مَدْيونًا إلّا أدّى عنهُ دينَهُ . ولقد شهدتُ منهُ مشهدًا لا أنساهُ أبدًا . تغدّينا يومًا عندَهُ فأقبلَ الغلامُ بصحفةٍ . فعثَرَ في وسادةٍ فوقعتِ الصحفةُ من يدِهِ وانكبَّ جميعُ ما فيها على ذقنِ الوليدِ وثيابِهِ فبقيَ الغلامُ واقفًا مرتعدًا ما معهُ من روحِهِ إلّا ما يُقيمُ رِجلَيهِ . فقامَ الوليدُ فدخلَ البيتَ وغيّرَ ثيابَهُ فعادَ إلينا وأساريرُ وجهِهِ تبرقُ هشاشةً . فأقبلَ على الغلامِ وقالَ يا بائسُ ما أرانا إلّا روّعناكَ . اذهبْ فأنتَ حرٌّ وأولادُكَ أحرارٌ لوجهِ اللهِ

١٤- شهادةُ الطَّيرِ

قيلَ إنَّ أبا نصرِ بنَ مروانَ أكلَ مع بعضِ مقدَّمي الأكرادِ فأُتِيَ على سماطِهِ بحجلتينِ مشويَّتينِ . فلمّا رآهما المقدَّمُ ضحكَ . فقالَ أبو نصرٍ مِمَّ تضحكُ . قالَ كنتُ أقطعُ الطريقَ في عنفوانِ شبابي فمرَّ بي تاجرٌ . فلمّا أردتُ قتلَهُ تضرَّعَ إليَّ . فلم أرحمْهُ . فلمّا علمَ أنَّهُ لا بُدَّ لي من قتلِهِ التفتَ يمينًا وشمالًا فرأى حجلتينِ كانتا بقربِنا . فقالَ اشهدا لي أنَّهُ قاتلي ظلمًا . ولمّا رأيتُ هاتينِ الحجلتينِ تذكّرتُ حمقَهُ في استشهادِهِ بهما . فقالَ أبو نصرٍ . واللهِ لقد شهدتا عليكَ عندَ مَن يأخذُ بثأرِ الرجلِ ثمّ أمرَ بهِ فضُربتْ عنقُهُ .

١٥- حُسْنُ التخلُّصِ

خرجَ أميرٌ للصيدِ ومعهُ خادمُهُ . فطلعَ عليهما في الطريقِ نمرٌ هائلٌ . فخافَ الخادمُ وتسلّقَ شجرةً . أمّا الأميرُ فثبتَ ثباتَ الأسودِ وقاتلَ النمرَ بعزمٍ وقلبٍ من حديدٍ وأخذَ معهُ في الصراعِ

حتى صرعه. فنادى خادمه أن يأتي إلى نجدته ليذبح النمر. فلم يجسر الخادم بل بقي في مكانه. فاستجمع الأمير قواه حتى تمكن من عدوه واجهز عليه. وحينئذ نزل الخادم من الشجرة وبادر بتهنئته بالنصر. فانتهره الأمير وغضب عليه لما أبداه من الجبانة. فقال الخادم يا مولاي عند صراع الأسد والنمر يلزم الكلب الحياد. فضحك الأمير ونسي ما كان منه.

١٦ - صبر عروة بن الزبير

كان عروة بن الزبير صبوراً حين يبتلى. وقد خرج إلى الوليد بن يزيد فوطئ عظماً فما بلغ إلى دمشق حتى اشتد عليه الألم. فاستدعى له الوليد الأطباء. فأجمع رأيهم على قطع رجله. فقالوا له اشرب مرقداً. فقال ما أحب أن أغفل عن ذكر الله تعالى. فأحمي له المنشار وقطعت رجله. فقال ضعوها بين يدي. ففعلوا ولم يتوجع. ثم قال لئن كنت ابتليت في عضو عوفيت في أعضاء. فبينما هو كذلك إذ أتاه خبر ولده أنه اطلع من سطح على دواب الوليد

فسقط بينها ومات. فقال الحمد لله على كل حال. اللهم لئن أخذت واحداً فقد أبقيت كثيراً.

١٧ - لكل عمل أجرته

جاء حطاب إلى السوق وباع ما احتطبه. فلما قبض الثمن أقبل عليه رجل بليد يطالبه بنصيب من المال مدعياً أنه شريكه في العمل والربح. فأبى أن يدفع له شيئاً. وأدت بهما الحال إلى التنازع. فلما سمع القاضي دعوى الرجل قال له كيف شاركته في العمل فتشاركه في الربح. قال الرجل كنت قاعداً بإزاء الحطاب وهو يقطع الشجر فكنت كلما ضرب ضربة أنّ أنّة وهكذا شاطرته التعب حتى انتهى من عمله. فقال القاضي لقد حق لك أن تقبض جزاء تعبك. ثم أمر الحطاب أن يعد الدراهم التي قبضها واحداً فواحداً. وقال للرجل اقبض صوت الدراهم أجرة عملك. فالرنة أجرة الأنة.

١٨ - رجلٌ من الأجواد

قيل لقيس بن سعد هل رأيت قطّ أسخى منك . قال نعم نزلنا بالبادية على امرأةٍ فجاء زوجها . فقالت له قد نزل بنا ضيفان . فجاء بناقةٍ فنحرها وقال شأنكم . فلمّا كان من الغد جاء بأخرى فنحرها وقال شأنكم . فقلنا ما أكلنا من التي نحرتها البارحة إلّا القليل . فقال إنّي لا أطعم ضيفاني البائت . فبقينا عنده أيّاماً والسماء تمطر وهو يفعل كذلك . فلمّا أردنا الرحيل وضعنا مائة دينارٍ في بيته وقلنا للمرأة اعتذري لنا إليه ومضينا . فلمّا ارتفع النهار إذا برجلٍ يصيح خلفنا قفوا أيّها الركب اللئام أعطيتموني ثمن قراي . ثمّ إنّه لحقنا وقال لتأخذنّها أو لأطعننّكم برمحي فأخذناها وانصرفنا .

١٩ - بخيلٌ ودِيكٌ

ذبح أحد البخلاء ديكاً وأعطاه لعبده كي يطبخه ووعده أنّه يعتقه إذا أحسن طبخه . ففعل العبد وقد بذل الجهد طمعاً في الحرّيّة . فأكل الرجل المرقة وأبقى الديك ولم يعتق العبد . وفي اليوم الثاني قال له إن طبخت لي على الديك أرزاً وأحسنت أطلقتك . ففعل العبد . فأكل الرجل الأرز وأبقى الديك ولم يعتق العبد . ثمّ طلب إليه أن يطبخ له هريسةً . وما زال يتمنّى عليه لوناً بعد لونٍ ويعده بالعتق وهو يأكل الألوان ويبقي على الديك ولا يعتق العبد . فسئم هذا وقال له لم يعد لي رغبةٌ في الحرّيّة يا مولاي ولكنّي أناشدك الله أن تعتق الديك وتريحه .

٢٠ - جزاءُ سِنِمّار

من أمثال العرب . جزاني جزاء سنمّار . وذلك أنّ يزدجرد بن سابور لمّا خاف على ولده بهرام وكان قبله لا يعيش له ولدٌ . سأل عن منزلٍ صحيحٍ . فدُلّ على ظهر الجزيرة . فدفع ابنه إلى النعمان وهو عامله على أرض العرب وأمره أن يبني له جوسقاً . فامتثل أمره وبنى له جوسقاً

كأحسن ما يكون. وكان الباني رجلاً يقال له سنمار. فلما فرغ من بنائه ورأى الناس عجبوا من حسنه قال لو علمت أنكم توفوني أجرته لبنيته بناءً يدور مع الشمس حيث دارت. فقال النعمان وإنك لتبني أحسن من هذا ولم تبنه. ثم أمر به فطرح من أعلى الخورنق فتقطع. فضرب في جزائه المثل.

٢١- الضرير العبسي

قدم على الوليد بن يزيد وفد من بني عبس فيهم شيخ ضرير. فسأل الوليد عن حاله وسبب ذهاب بصره. فقال خرجت مع رفقة مسافرين ومعي مالي وعيالي ولا أعلم عبسياً يزيد ماله على مالي. فبتنا في بطن واد. فطرقنا سيل. فذهب ما كان لي من أهل ومال وولد غير صبي صغير وبعير. فشرد هذا. فوضعت الصبي على الأرض ومضيت لآخذ البعير. فسمعت صيحة الصبي. فرجعت إليه. فإذا رأس الذئب في بطنه وهو يأكل فيه. فرجعت إلى البعير فحطم وجهي برجله فذهبت عيناي. فأصبحت

بلا بصر ولا مال ولا ولد ولا أهل. فقال الوليد اذهبوا به إلى عروة ليعلم أن في الدنيا من هو أعظم مصيبة منه.

٢٢- السارق والببغاء

كان لرجل ببغاء علمها أن تصيح لأقل حركة (هات السيف يا غلام) ففي ليلة ما هجم على داره أحد اللصوص. وكان في الدار كلب يحرسها. فألقى اللص إليه عظماً فشغله به وأخذ يجمع من الأمتعة ما طاب له. فأفاقت الببغاء على صوت العظم تحت أنياب الكلب فصاحت (هات السيف يا غلام) فانذعر اللص من هذا الصياح وظن أن صاحب البيت هجم عليه مع غلامه. فترك كل شيء وفر هارباً. فغادر الكلب العظم ووثب عليه وهو يهر هريراً مخيفاً. فلم يعد اللص يعي من شدة الرعب فتدحرج من أعلى السلم ووصل إلى الحضيض مرضوضاً لا يقوى على حركة. وكان أهل المنزل قد استيقظوا على الضجة فتراكضوا إلى اللص وقبضوا عليه وأسلموه إلى الحاكم فأودعه السجن.

٢٣- العطار واللحام

كان لرجل لحام جار عطار . فذات صباح افتقد اللحام كمية من الدراهم كان قد خبأها لقضاء حاجة فلم يجدها . فشكا أمره إلى إياس القاضي . فبذل هذا كل المساعي في طلب السارق . فوقعت الشبهة على العطار . فأنكر هذا كل الإنكار . وزعم أنه لم يكن له قط علاقة مع جاره . فبعد البحث وجد عنده كمية من الدراهم وقعت عليها الظنون . فأمر إياس أن توضع هذه الدراهم في ماء غال وتوضع باقي الدراهم في وعاء آخر وتغلى . فانتشرت من الأولى روائح اللحم وفاحت من الثانية العطور الذاكية . فلم يبق شك في أن الأولى سرقت من اللحام . ولم يجد العطار بدا من الإقرار . فرد المال على صاحبه وحكم على السارق بالقصاص . فتعجب الناس من ذكاء القاضي و مقدرته على إظهار الخفايا .

٢٤- حذق مملوك

رفع إنسان قصة إلى الوزير كمال الدين بن العميد . فأعجبه خطها . فأمسكها وقال لرافعها أهذا خطك ؟ قال لا ولكن حضرت إلى باب مولانا فوجدت بعض مماليكه فكتبها لي . فقال علي به . فلما حضر وجده مملوكه . فقال هذا خطك . قال نعم . قال فهذه طريقتي . من هو الذي أظهرك عليها . فقال يا مولانا كنت إذا وقعت لأحد على قصة أخذتها منه وسألته المهلة حتى أكتب عليها سطرين أو ثلاثة . فأمره أن يكتب بين يديه ليراه . فكتب :

وما تنفع الآداب والعلم والحجى ... وصاحبها عند الكمال يموت

فكان إعجاب الوزير بالاستشهاد أكثر من الخط . ورفع منزلته بعد ذلك .

٢٥- مقابلة الشر والخير

حكي أن رجلا جلس يوما يأكل هو وزوجته وبين

أيديهما دجاجة مشوية . فوقف سائل ببابه . فخرج إليه وانتهره . فذهب . فاتفق بعد ذلك أن الرجل افتقر وزالت نعمته وطلق زوجته . وتزوجت بعده برجل آخر فجلس هذا يوما يأكل معها وبين أيديهما دجاجة مشوية . وإذا بسائل يطرق الباب . فقال الرجل لزوجته : إدفعي إليه هذه الدجاجة . فخرجت بها إليه . فإذا هو زوجها الأول . فدفعت إليه الدجاجة ورجعت وهي باكية . فسألها زوجها عن بكائها . فأخبرته أن السائل كان زوجها . وذكرت له قصتها مع ذلك السائل الذي انتهره زوجها الأول . فقال لها أنا والله ذلك السائل .

٢٦ - المأمون ويحيى بن أكثم

قال يحيى بن أكثم . كنت يوما مع المأمون في بستان ندوره . فمشينا في تلك الأرض من أولها إلى آخرها . وكنت أنا مما يلي الشمس والمأمون مما يلي الظل . فكان يجذبني أن أتحول أنا إلى

الظل ويكون هو في الشمس . فامتنع من ذلك حتى بلغنا آخر البستان . فلما رجعنا قال يا يحيى والله لتكونن في مكاني ولأكونن في مكانك حتى آخذ نصيبي من الشمس وتأخذ نصيبك من الظل . فقلت والله يا أمير المؤمنين لو قدرت أن أقيك يوم الهول بنفسي لفعلت . فلم يزل بي حتى تحولت إلى الظل وتحول هو إلى الشمس . ووضع يده على عاتقي وقال بحياتي عليك إلا وضعت يدك على عاتقي مثل ما فعلت أنا . فإنه لا خير في صحبة من لا ينصف .

٢٧ - كرامة ديك

كان لأبي إسحق إبراهيم بن مزيد ديك . وكان كريما عليه . فجاء العيد وليس عنده شيء يضحي عليه . فأمر امرأته بذبحه واتخاذ طعام منه . وخرج إلى المصلى . فأرادت المرأة أن تمسك الديك . ففر منها . فتبعته . فصار يخترق من سطح إلى سطح وهي تتبعه . فسألها جيرانها عن موجب ذبحه فذكرت لهم حال زوجها . فقالوا ما نرضى أن يبلغ الاضطرار بأبي إسحق إلى

هذا القدر. فأرسل إليه هذا شاة وذاك شاتين وذلك بقرة وآخر كبشا حتى امتلأت الدار. فلما جاء ورأى ذلك قال ما هذا. فقصت عليه زوجته القصة. فقال إن هذا الذبح لكريم على الله. فإن إسمعيل نبي الله فدي بكبش واحد وهذا فدي بما أرى.

٢٧- الغداء خارج الدار

كان أحد العظماء شرسا شديد الحدة سريع الغضب لا يرضيه أمر ولا يمنعه مانع عن توبيخ خادمه وسبه من غير إثم ولا حرج. بل كان يجد دائما ما يشكوه منه حتى حار الخادم في أمره وأعيته معه الحيلة. فجلس الرجل يوما إلى المائدة وكان على حاله من الغضب والنكد. فأخذ الصحن الكبير ورماه من النافذة فلم يكن من الخادم إلا أنه أخذ بكل هدوء باقي الصحون ورمى بها من النافذة وأردفها بالأقداح والخبز والخمر وكل أدوات المائدة. فبقي سيده مبهوتا وقد بلغ الغيظ منه

مبلغه. فقال الخادم لما رأيتك يا مولاي فعلت ما فعلت توهمت أنك تحب الغداء في الحديقة فأسرعت إلى العمل بما ترغب وأرسلت كل اللوازم. فعاد الرجل إلى نفسه وخجل من عمله واتعظ بما كان وعاهد نفسه ألا يعود إلى مثل ذلك.

٢٩- حسن الاعتذار

قيل إن ملكا من الملوك أمر أن يصنع له طعام وأحضر قوما من خاصته. فلما مد السماط أقبل الخادم وعلى كفه صحن فيه طعام. فلما قرب من الملك أدركته الهيبة فعثر فوقع من مرق الصحن شيء يسير على طرف ثوب الملك. فأمر بضرب عنقه فلما رأى الخادم العزيمة على قتله عمد بالصحن فصب جميع ما فيه على رأس الملك. فقال له ويحك ما هذا. فقال أيها الملك إنما صنعت هذا شحا على عرضك وغيرة عليك. لئلا يقول الناس إذا سمعوا بذنبي الذي تقتلني به (قتله الملك في ذنب خفيف لم يضره وأخطأ فيه العبد ولم يقصد) فتنسب إلى

الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ فَصَنَعْتُ هٰذَا الذَّنْبَ الْعَظِيمَ لِتَعْذُرَنِي قَتْلِي وَتَرْفَعَ عَنْكَ الْمَلَامَةَ . فَأَطْرَقَ الْمَلِكُ مَلِيًّا . ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَقَالَ : يَا قَبِيحَ الْفِعْلِ وَحَسَنَ الْاعْتِذَارِ قَدْ وَهَبْنَا قَبِيحَ فِعْلِكَ لِحُسْنِ إِعْتِذَارِكَ . إِذْهَبْ فَأَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ .

٣٠ - اَلذَّكَاءُ سَبِيلُ الْخَلَاصِ

سَاقَتِ الْأَقْدَارُ ابْنَ أَمِيرٍ إِلَى قَبْضَةِ عَدُوٍّ . فَأُلْقِيَ فِي سِجْنٍ مُظْلِمٍ قَاسَى فِيهِ أَنْوَاعَ الْعَذَابِ . فَكَانَ يَصِلُ اللَّيْلَ بِالنَّهَارِ لَا يُمَيِّزُ بَيْنَ النُّورِ وَالظُّلْمَةِ . يَذْكُرُ أَهْلَهُ وَبِلَادَهُ فَيَبْكِيهِمَا وَلَمْ يَكُنْ يَجِدُ سَبِيلًا إِلَى الرَّاحَةِ وَلَا يَهْنَأُ بِمَلْبَسٍ أَوْ مَأْكَلٍ . وَكَانَ قَدْ بَلِيَ حِذَاؤُهُ فَأَحْضَرُوا لَهُ ذَاتَ يَوْمٍ حِذَاءً جَدِيدًا فَدَلَّهُ ذَكَاؤُهُ عَلَى وَسِيلَةٍ لَاحَ لَهُ مِنْهَا وَجْهُ الْخَلَاصِ . فَإِنَّهُ غَافَلَ السَّجَّانَ وَنَقَشَ بِسِكِّينِهِ عَلَى نَعْلِ الْحِذَاءِ (أَنَا ابْنُ الْأَمِيرِ الْفُلَانِيِّ مَحْبُوسٌ فِي سِجْنِ فُلَانٍ) ثُمَّ ادَّعَى أَنَّ الْحِذَاءَ لَا يُنَاسِبُ رِجْلَهُ وَرَجَا اسْتِبْدَالَهُ بِغَيْرِهِ . فَأَخَذَ الْإِسْكَافُ يُقَلِّبُ الْحِذَاءَ الْمَرْدُودَ

كَمَا هِيَ عَادَةُ مَنْ تُرَدُّ إِلَيْهِ بِضَاعَتُهُ . فَاسْتَوْقَفَ نَظَرَهُ مَا نُقِشَ عَلَى النَّعْلِ . فَبَادَرَ فِي الْحَالِ إِلَى بَلَدِ الْأَمِيرِ وَالِدِ الْغُلَامِ وَأَوْقَفَهُ عَلَى الْوَاقِعِ . وَكَانَ هٰذَا الْأَمِيرُ قَدْ بَذَلَ الْمَجْهُودَ كَيْ يَقِفَ لِوَلَدِهِ عَلَى أَثَرٍ فَلَمْ يَهْتَدِ . فَبَاتَ حَزِينًا كَسِيرَ الْقَلْبِ . فَلَمَّا دَرَى بِالْحَقِيقَةِ جَمَعَ قَوْمَهُ فِي الْحِينِ وَدَهَمَ الْعَدُوَّ عَلَى غَفْلَةٍ مِنْهُ وَخَلَّصَ وَلَدَهُ .

٣١ - مَنْ طَمِعَ فِي الْكُلِّ خَسِرَ الْكُلَّ

كَانَ حَدَّادٌ يَشْتَغِلُ مَعَ بَنِيهِ يَحُضُّهُمْ عَلَى الْعَمَلِ بِقَوْلِهِ : دُقُّوا يَا أَوْلَادِي حَتَّى نَمْلَأَ الصُّنْدُوقَ وَكَانَ يُكَرِّرُ لَهُمُ الْعِبَارَةَ كُلَّمَا أَحَسَّ مِنْهُمْ بِمَلَلٍ أَوْ فُتُورٍ . فَفِي ذَاتِ يَوْمٍ كَانَ أَحَدُ اللُّصُوصِ مَارًّا . فَسَمِعَهُ . فَتَوَهَّمَ أَنَّ الصُّنْدُوقَ يَحْوِي مَالًا ذَا شَأْنٍ . فَوَطَّنَ النَّفْسَ عَلَى سَرِقَتِهِ . فَجَاءَ فِي اللَّيْلِ بِالْأَدَوَاتِ اللَّازِمَةِ وَعَالَجَ الْأَقْفَالَ وَالْبَابَ حَتَّى فَتَحَهَا وَحَمَلَ الصُّنْدُوقَ وَمَضَى بِهِ . وَأَتَى فِي الْغَدِ لِيَعْرِفَ مَا يَكُونُ مِنْ أَمْرِ الْحَدَّادِ فَسَمِعَهُ يَقُولُ :

دقوا بابَ أولادي فلو صبر السارق أسبوعاً لأخذ الصندوق ملآن
فارغاً فلا نابد فع لنا كذا وفلا نأكذا . فندم على ما فعل وعزم
على ردِّ الصندوقِ طمعاً في أخذه ملآن . فجاء ليلاً وتلطف
في ردّه ورجع في الغد وأنصت الى كلام الحدّاد فسمعه يقول
ما أشدّ غباوة السارق فعلينا أن نحمل الصندوق معنا كلَّ
يوم الى البيت فلا تصل اليه يدُ اللصوص ثانيةً . فندم السارقُ
كلَّ الندم وأقبل يلوم نفسه على أنها طمعت في الكل فخسرت
الكلَّ .

٣٢- الحمامتان

زعموا أنّ حمامتين ذكراً وأنثى ملآ عشهما من الحنطة
والشعير . فقال الذكر للأنثى : إنّا اذا وجدنا في الصحاري
ما نعيش به فلسنا نأكل مما ههنا شيئاً . فاذا جاء الشتاء
ولم يكن في الصحاري شيءٌ رجعنا الى ما في عشنا فأكلناه . فرضيت
الأنثى بذلك . وكان ذلك الحبُّ رطباً حين وضعاه في

عشهما . فذهب الذكر فغاب . فلما جاء الصيف يبس الحبّ . فلما
رجع الذكر رأى الحبّ ناقصاً . فقال أما اتفقنا على أن لا نأكل
منه شيئاً فلم أكلتِه . فحلفت أنها ما أكلت منه شيئاً . فلم
يصدّقها وجعل ينقرها حتى ماتت . فلما جاءت الأمطار ودخل
الشتاء صار الحبّ رطباً وامتلأ العش كما كان . فلما رأى
الذكر ذلك تندّم . ثم اضطجع الى جانب حمامته وقال
ما ينفعني الحبّ والعيش بعدكِ إذا فكرتُ في أمركِ وعلمتُ
أني قد ظلمتكِ ولا أقدر على تداركِ ما فات . ثم استمرّ على
حزنه فلم يطعم طعاماً ولا شراباً حتى مات الى جانبها .

٣٣- للفرزدق في مدح الإمام زين العابدين (٤)

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته ... والبيت يعرفه والحِلّ والحرمُ
هذا ابن خير عباد الله كلِّهمِ ... هذا التقيّ النقيّ الطاهر العلمُ
إذا رأته قريش قال قائلها ... الى مكارم هذا ينتهي الكرمُ
يُغضي حياءً ويُغضى من مهابته ... فلا يُكلَّم الا حين يبتسمُ

من معشرٍ حبّهم دينٌ وبغضهم ... كفرٌ وقربهم منجى ومعتصم

إن عُدّ أهل التقى كانوا أئمتهم ... أو قيل من خير أهل الأرض قيل هم

٣٤- ثعلبٌ وطبلٌ

وهو مثل من يستكبر الشيء حتى يجرّبه فيستصغره .

زعموا أنّ ثعلباً أتى أجمةً فيها طبلٌ معلّقٌ على شجرةٍ وكلّما هبّت الريح على قضبان الشجرة حرّكتها فضربت الطبل فسمع له صوتٌ عظيمٌ . فتوجّه الثعلب نحوه لما سمع من عظيم صوته . فلمّا وصل إليه وجده ضخماً فأيقن في نفسه بكثرة الشحم واللحم فعالجه حتّى شقّه فلمّا رآه أجوف لا شيء فيه قال : لا أدري لعلّ أفشل الأشياء أجهرها صوتاً وأعظمها جثّةً .

٣٥- ثمرة العجلة

حكي أنّ رجلاً كان له ولدٌ واتّفق يوماً أنّ امرأته قالت له اقعد عند ابنك حتّى أذهب إلى الحمّام فأغتسل وأعود سريعاً . ثمّ ذهبت وخلّفت زوجها والولد . فلم يلبث أن جاءه رسول

الملك يطلبه ولم يجد من يخلفه عند ابنه غير ابن عرسٍ وكان قد ربّاه صغيراً . فتركه الرجل عند الصبيّ وأغلق عليهما البيت وذهب مع الرسول . فخرجت من بعض زوايا البيت حيّةٌ سوداء فدنت من الغلام فضربها ابن عرسٍ فقتلها ثمّ قطّعها وامتلأ فمه من دمها . ثمّ جاء الرجل وفتح الباب فاستقبله ابن عرسٍ كأنّه يبشّره بما صنع . فلمّا رآه ملوّثاً بالدم طار عقله وظنّ أنّه قتل ولده فضرب رأس ابن عرسٍ المسكين بعصا كانت في يده فوقع ابن عرسٍ ميتاً . ثمّ لمّا دخل رأى الغلام سليماً حيّاً . وعنده حيّةٌ مقطّعةٌ . ففهم القصّة وتبيّن له سوء فعله في العجلة . فلطم على رأسه وقال ليتني لم أرزق هذا الولد ولم أغدر هذا الغدر . ثمّ دخلت زوجته فوجدته على تلك الحال فقالت له : ما لك ؟ فأخبرها الخبر . فقالت هذا ثمرة العجلة .

٣١- الحاكم الذكي -١

كان لامرأة فقيرة بستان تين تقطف منه وتبيعه وتستعين بثمنها على معيشتها . واتفق ان تسلط على البستان سارق . وكانت المرأة اذا اتته تجده مسروقا . فشكت امرها الى الحاكم . وكان الحاكم ذكيا . فقال لها خذي قبضة من الشعير واجعلي في كل تينة ناضجة حبة منها . ثم افتقدي البستان في الصباح فان وجدته مسروقا فتعالي واخبريني .

فذهبت المرأة ووضعت الشعير في قلب التين حسبما قال لها . ثم عادت الى البستان فوجدت التين مسروقا فاتت الحاكم واخبرته بذلك .

فاستدعى الحاكم في الحال محافظ البلد وقال له اريد ان تذهب الآن الى السوق وتشتري لنا اوقية من التين الاخضر من كل من تجد في دكانه منه وتضعها وحدها في منديل وتكتب اسم صاحب الدكان في ورقة تلقيها في المنديل .

٣٢- الحاكم الذكي -٢

فذهب المحافظ الى السوق وجاء بالتين في المناديل ووضعه امام الحاكم . فاخذ المناديل وكشف عن التين الذي فيها فوجد الشعير في قلب بعضها .

ثم امر باحضار صاحبه وسأله من اين لك هذا التين

قال اشتريته هذا اليوم من فلان . فطلبه الحاكم في الحال وقال له أأنت بعت هذا الرجل التين ؟ قال نعم .

قال ومن اين اتيت به ؟ اخبرني والا قتلتك .

فخاف الرجل وطلب الامان فامنه الحاكم وقال ان صدقتني الخبر عفوت عنك .

قال سرقت هذا التين من بستان امرأة وقد فعلت ذلك مرارا .

قال اعط المرأة ثمنه وزدها من مالك ضعف ذلك ولو لم اكن قد امنتك لقطعت يدك . وان عدت الى ذلك فلومك على نفسك . فدفع الرجل المال وخرج .

٣٠ - شروط السؤدد والرئاسة

قال الجاحظ في كتاب شرائع المروءة كانت العرب تسوّد على أشياء أما مضر فتسوّد ذا رأيها . وأما ربيعة فمن أطعم الطعام . وأما اليمن فعلى النسب . وقال الألوسي في بلوغ الأرب . كان أهل الجاهلية لا يسوّدون إلا من تكاملت فيه ست خصال السخاء والنجدة والصبر والحلم والتواضع والبيان وصار في الإسلام سبعا . قيل لقيس بن عاصم بم سدت قومك ؟ قال ببذل الندى وكف الأذى ونصرة المولى وتعجيل القرى . وقد يسوّد الرجل بالعقل والعفة والأدب والعلم . وقال معوية لبعض السادة من الأنصار وهو عرابة الأوسي بم سدت قومك ؟ قال إني والله لأعفو عن سفيههم . وأحلم عن جاهلهم . وأسعى في حوائجهم . وأعطي سائلهم . فمن فعل فعلي فهو مثلي ومن فعل أحسن من فعلي فهو أفضل مني ومن قصّر عن فعلي

فأنا خير منه . قال معاوية لقد صدق الشماخ فيك إذ يقول

رأيت عرابة الأوسيّ يسمو ... إلى الخيرات منقطع القرين
إذا ما راية رفعت لمجد ... تلقاها عرابة باليمين

٣١ - ضعف رأي الخليفة الأمين

مما يحكى من جهل الأمين أنه كان قد أرسل إلى حرب أخيه رجلاً يقال له علي بن عيسى بن ماهان وأرسل معه خمسين ألفاً وكان أول بعث بعثه إلى أخيه فمضى علي بن عيسى بن ماهان في ذلك العسكر الكثيف وكان شجاعاً من شيوخ الدولة جليلاً ومهيباً فالتقى بطاهر بن الحسين خارج الريّ وعسكر طاهر نحو أربعة آلاف فارس فاقتتلوا قتالاً شديداً كان الظفر فيه لطاهر وقتل علي بن عيسى فأرسل طاهر رأسه إلى المأمون وكتب إليه كتاباً هذا نصه . أما بعد فهذا كتابي إلى أمير المؤمنين أطال الله بقاءه ورأس علي بن عيسى بين يديّ وخاتمه في يدي وجنده تحت أمري والسلام

وارسل الكتاب على البريد فوصل الى المأمون في ثلاثة ايام وبينهما مسير مائتين وخمسين فرسخا . ثم إن خبر علي بن عيسى ورد الى الأمين وهو يصطاد السمك فقال للذي اخبره بذلك دعني فإن كوثرا اصطاد سمكتين وانا الى الآن ما صدت شيئا وكان كوثر خادما له .

٤٠- النميري والحجاج

كان محمد بن عبد الله النميري شاعرا ظريفا رقيق الشعر والغزل فبلغ الحجاج أنه قال ابياتا في وصف اخته زينب بنت يوسف . فطلبه الحجاج فهرب النميري . ولكن الحجاج بعث في طلبه في كل جهة وبذل غاية الجد في ذلك حتى ظفر به . فلما احضر بين يديه قال النميري وهو يرتعد من الخوف والله ما قلت ايها الأمير الا خيرا . فقال الحجاج . انشدني ما قلت فانشد النميري .

تضوع مسكا بطن نعمان اذ مشت ... بها زينب في نسوة خفرات

يخبئن اطراف البنان من التقى ... ويخرجن جنح الليل معتجرات

ولبست كاخرى وسعت جيب درعها ... وابدت بنان الكف بالجمرات

ولما رأت ركب النميري اعرضت ... وكن من ان يلقينه حذرات

فقال الحجاج اخبرني كم كان ركبك فقال والله ما كنت الا على حمار هزيل . فضحك الحجاج وعفا عنه .

٤١ - البرامكة

لم يخبرنا التاريخ ببيت من بيوت الامارة والوزارة في الاسلام اجتمع فيه من الشرف والكرم والسؤدد والمجد مثل ما اجتمع في بيت يحيى بن خالد البرمكي وكان لخالد ابنان وهما فضل وجعفر يضرب بهما المثل في كل صفة عالية يخص الله بها عبدا من عباده . واصدق شاهد على فضائل البرامكة قول سهل بن هرون فيهم بعد نكبتهم . لو كان كلام يتصور درا او المنطق جوهرا لكان كلام يحيى بن خالد بن برمك وجعفر بن يحيى . وقال فيهم « لم تستكمل البلاغة الا فيهم . ولم

تكن مقصورة الا عليهم . وانهم محض الانام ولباب الكرام وملح الانام» وقال ايضا «لو فاخرت الدنيا بقليل ايامهم كثير ايام سواهم من لدن ابيهم آدم الى النفخ في الصور لما باهت الا بهم ولا عولت الا عليهم حاشى انبياء الله المكرمين واهل وحيه المرسلين»

وكان هرون الرشيد الخليفة العباسي يعتمد على يحيى وابنيه الفضل وجعفر ما لا يعتمد على غيرهم لان يحيى هو الذي اجلسه على سرير الخلافة بحسن تدبيره وبعد نظره في الامور فاطلق الرشيد يده ويد ابنه جعفر في امور الدولة فعظم بذلك امر البرامكة حتى استأثروا بالملك دون الخليفة وكان جعفر يقطع في امور تخص شخص الخليفة او اهل بيته دون ان يستشيره فتذرع الحاسدون بذلك لتغيير قلب الرشيد عليه فوفقوا . فقتل الرشيد جعفرا وحبس يحيى وابنه الفضل وصادروا اموالهم وصلب جعفرا ومنع الناس من ذكرهم او التوجع لهم ومع ذلك فقد بكاهم الناس ورثاهم الشعراء .

٤٢ - في رثاء البرامكة

قال سليمان الاعمى وينسب للرقاشي

اصبت بسادة كانوا عيونا … بهم نسقى اذا انقطع الغمام
على المعروف والدنيا جميعا … ودولة آل برمك السلام
جزعت عليك يا فضل بن يحيى … ومن يجزع عليك فلا يلام
وثت بك انجم المعروف فينا … وعز بفقدك القوم اللئام

عقاب خليفة الرحمن فخر … لمن بالسيف صبحه الحمام
ولم ار قبل قتلك يا ابن يحيى … حساما فده السيف الحسام
امر به فيغلبني بكائي … ولكن البكاء له اكتتام
اقول وقمت منتصبا لديه … الى ان كاد يفضحني القيام
اما والله لولا خوف واش … وعين للخليفة لا تنام
لطفنا حول جذعك واستلمنا … كما للناس بالحجر استلام

-٤٣- نوادر عن الكرام والبخلاء -١-

قد اشتهر في العرب ناس بالجود والسخاء والكرم وناس آخرون بالبخل واللؤم ودناءة الطبع . فأما الذين اشتهروا بالكرم فمنهم حاتم الطائي واسمه عبد الله بن سعد وكان شاعراً بارعاً وخطيباً بليغاً وفارساً شجاعاً . وكانت له ابنة تسمى سفانة ولذلك كان يكنى بأبي سفانة وكانت هي أيضاً كريمة مثله وحكايات حاتم أشهر من أن نحتاج لذكرها . وفي الكتب الفارسية شيء كثير منها . ومنهم هرم بن سنان المزني وكان ممدوح زهير بن أبي سلمى . وكان يبذل الصلات العظيمة لزهير على مدائحه . سأل يوماً عمر بن الخطاب ابنة هرم ما كان الذي أعطى أبوك زهيراً فذكرت شيئاً كثيراً فقال عمر : ما أعطيتم زهيراً كان يفنى ولكن ما أعطاكم زهير لا يبليه الدهر ولا يفنيه العصر . يعني أن أشعاره فيكم باقية مع بقاء الدنيا

ومنهم خالد بن عبد الله ومن كرمه أنه جاء إليه بعض الشعراء

ورجله في الركاب يريد الغزو وأنشده بيتين فأمر له بعشرين ألف دينار . ومن الكرماء المعروفين معن بن زائدة الذي كان يعطي على البيت والبيتين مالاً كثيراً .

-٤٤- نوادر عن الكرام والبخلاء -٢-

وأما المشهورون بالبخل عندهم فكثيرون لكن يضرب المثل بمادر . ومن مشاهير بخلائهم أبو الأسود الدؤلي . وهو واضع علم النحو ومن بخله أنه أعطى مرة سائلاً تمرة واحدة فقال له جعل الله نصيبك في الجنة مثلها وكان يقول لو أعطينا المساكين من أموالنا لكنا أسوأ حالاً منهم . ومنهم الحطيئة الشاعر المشهور وكان دنيء الطبع لئيماً وقحاً وكان يعلم ذلك من نفسه ويقول لولا دناءة طبعي لكنت أكبر شعراء العرب . ومنهم المنصور الخليفة العباسي المعروف ومن بخله أنه أعطى رجلاً كان يسمى سلاماً الحادي كان يحدو له في ذهابه وإيابه إلى الحج نصف درهم . وخليفة آخر كان يقال

جيشاً عظيماً من اعدائه فنظر الى رجل من اصحابه وقد كسر الرجل ثلاثة
ارماح في صدور الاعداء . فقال له اخرج عن حربنا فان بيت المال
لا يقوى على مثل هذا .

ومنهم ابو العتاهية ومروان بن ابي حفصة والمتنبي وكل
واحد من هؤلاء الثلاثة شاعر كبير مشهور ومن عجيب امر ابي العتاهية
انه كان يتظاهر بالزهد وترك الدنيا وتكاد تكون اكثر اشعاره
في ذلك ولكنه كان بخيلاً شديد الحرص على جمع المال واعجب
منه المتنبي كان يذم الناس على البخل وكان من ابخل الناس و
كان يقول ابخل كي لا احتاج الى البخلاء .

٤٥- علي بن ابي رافع وابنة علي بن ابي طالب

عن علي بن ابي رافع قال كنت على بيت مال علي بن ابي طالب
وكاتبه . فكان في بيت ماله عقد لؤلؤ فارسلت الي بنت
علي بن ابي طالب فقالت لي : انه قد بلغني ان في بيت مال
امير المؤمنين عقد لؤلؤ وهو في يدك وانا احب ان تعيرنيه اتجمل

به في يوم الاضحى . فارسلت اليها . عارية مضمونة مردودة
بعد ثلاثة ايام يا بنت امير المؤمنين فقالت نعم عارية مضمونة
مردودة بعد ثلاثة ايام . فدفعته اليها واذا امير المؤمنين
رآه عليها فعرفه فقال من اين جاء اليك هذا العقد فقالت
استعرته من ابن ابي رافع خازن بيت مال امير المؤمنين لأتزين به
في العيد ثم ارده . فبعث الي امير المؤمنين فجئته فقال لي
أتخون المسلمين يا ابن ابي رافع فقلت معاذ الله ان اخون المسلمين
فقال كيف اعرت بنت امير المؤمنين العقد الذي في بيت مال
المسلمين بغير اذني ورضاهم . فقلت يا امير المؤمنين انها
بنتك وسألتني ان اعيرها تتزين به فاعرتها عارية مضمونة
مردودة على ان تردّه سالماً الى موضعه فقال رده من يومك
واياك ان تعود الى مثله فتنالك عقوبتي ثم قال ويل لابنتي
لو كانت اخذت العقد على غير عارية مردودة مضمونة لكانت اول
هاشمية قطعت يدها في سرقة . (ثم قال لابنته) لا تذهبي

بنفسك عن الحق أكل نساء المهاجرين والأنصار يتزين في مثل هذا العيد بمثل هذا ؟ .

٣٦ - الامام فخر الدين الرازي والحمامة - ١

الامام فخر الدين محمد بن عمر الرازي من نوادر الزمان وقلما اجتمع في رجل من الصفات مثلما اجتمع فيه فهو امام في كل فن وكتبه من احسن الكتب في جميع العلوم وليس علم الا وقد صنف فيه . وقد كان من اكبر اهل الثروة كما كان من اكبر الحكماء والمفسرين والفقهاء والمتكلمين والاطباء والادباء ولم يبلغ احد من ابناء زمانه من علو المراتب لدى الملوك والسلاطين ما بلغ هو لاسيما لدى السلطان محمد المعروف بخوارزمشاه ولقد صدق فيه ابن عنين حيث قال :

غلط امرؤ بابن علي قاسه ... هيهات قصر عن مداه ابو علي

٣٧ - الامام فخر الدين الرازي والحمامة - ٢

كان هذا الامام يلقي الدروس يوما في مدرسته بخوارزم

ودرسه حافل بالأفاضل واليوم شات (اي كان اليوم يوم شتاء) وقد سقط ثلج كثير فسقطت بالقرب منه حمامة كانت قد فرت من امام بعض الطيور الجارحة ودخلت في كمه كأنها استجارت به فرق لها الرازي واخذها بيده وكان ابن عنين المذكور حاضرا فانشد .

يا ابن الكرام المطعمين اذا شتوا ... في كل مسغبة وثلج خاشف

من نبأ الورقاء ان محلكم ... حرم وانك ملجأ للخائف

وفدت عليك وقد تدانى حتفها ... فحبوتها ببقائها المستأنف

جاءت سليمان الزمان بشكوها ... والموت يلمع من جناحي خاطف

ولابن عنين المذكور اشعار لطيفة في الامام منها .

غلط امرؤ بابي علي قاسه ... هيهات قصر عن مداه ابو علي

لو ان رسطاليس يسمع لفظة ... من لفظه لعرته هزة افكل

ولحار بطليموس لو لاقاه من ... برهانه في كل شكل مشكل

ولو انهم جمعوا لديه تيقنوا ... ان الفضيلة لم تكن للأول

٣٨ - الوزير المهلبي وعبد الله الصوفي - ١

كان ابو محمد الحسن بن محمد المهلبي وزير المعز الدولة الديلمي . وكان من ارتفاع القدر واتساع الصدر وعلو الهمة وقبض الكف على ما هو مشهور به . وكان غاية في الأدب والمحبة لأهله . وكان قبل اتصاله بمعز الدولة في شدة عظيمة من الضرورة والضائقة . وكان قد سافر مرة واشتهى اللحم فلم يقدر عليه فقال ارتجالاً .

الا موت يباع فاشتريه … فهذا العيش ما لا خير فيه
الا موت لذيذ الطعم يأتي … يخلصني من العيش الكريه
اذا ابصرت قبراً من بعيد … وددت لو انني مما يليه
الا رحم المهيمن نفس حر … تصدق بالوفاة على اخيه

وكان معه رفيق يقال له عبد الله الصوفي فلما سمع هذه الابيات اشترى له بدرهم لحماً وطبخه واطعمه وتفارقا .

---

٣٩ - الوزير المهلبي وعبد الله الصوفي - ٢

وتنقلت الاحوال بالمهلبي وتولى الوزارة لمعز الدولة ببغداد وضاقت الاحوال برفيقه الذي اشترى له اللحم وبلغه وزارة المهلبي فقصده وكتب اليه .

الا قل للوزير فدته نفسي … مقالة مذكر ما قد نسيه
أتذكر اذ تقول لضنك عيش … الا موت يباع فاشتريه

فلما وقف عليه تذكره وهزته اريحية الكرم فامر له في الحال بسبعمائة درهم ووقع في ورقته مثل الذين ينفقون في سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة مائة حبة والله يضاعف لمن يشاء ثم دعا به فخلع عليه وقلده عملاً .

وقد قال المهلبي في ايام فاقته ابياتاً منها .

ولو عرضت على الموتى حياة … بعيش مثل عيشي لم يريدوا

وبعد ان ولي الوزارة عمل

رق الزمان لفاقتي … ورثى لطول تحرقي

فأنا الّذي ما ازدجبـ ... ـه وحاد عمّا اتّقى

فلأصفحنّ عمّا اتـ ... ـاه من الذنوب السّبّق

حتّى جنايته بما ... خلع المشيب بمفرقي

ولقد كان المهلّبي من حيث الكرم والبلاغة كما قال فيه الصّاحب بن عبّاد

غمائم كامن في بطن راحته ... وفي أنامِلها سحبان مستتر

طرف من اخبار فرسان العرب

٥٠ ـ عنترة بن شدّاد ـ ١

اعلم انّ العرب في الجاهلية لم يزالوا في كرّ وفرّ وغارات ومحاربات . وللفروسية عندهم اهمّية كبيرة وللفارس مقام كبير . ومن اشهر فرسانهم عمرو بن معديكرب وعنترة العبسي وهما يعدّان ايضا من شعراء الطبقة العليا . وامّا عنترة فكانت امّه امة سوداء فظهر عنترة اسود . وكانت العرب قبل الاسلام تستعبد ابن الأمة ولذلك

كان ابو عنترة يحسب عنترة عبده ولا يقول انّه ابنه . وحدث ان اغار بعض قبائل العرب على بني عبس واسروا قوما منهم فيهم ابو عنترة واهل بيته واستاقوا ابلهم ومواشيهم فتبعهم عنترة واستخلص منهم ابنة عمّه ثمّ امتنع من الكرّ فقال له ابوه كرّ يا عنترة . فقال العبد لا يكرّ فقال كرّ وانت حرّ . فكرّ على القوم واستنقذ ما في ايديهم من الغنيمة فادّعاه ابوه بعد ذلك .

٥١ ـ عنترة بن شدّاد ـ ٢ .

وعنترة هذا من الشّعراء المجيدين وهو احد اصحاب المعلّقات السّبع ويضرب ببطولته المثل في العرب وكتاب عنترة الذي يشتمل على حكايات خرافيّة في شجاعة عنترة يقرأ في المقاهي .

على ايّ حال فعنترة بطل مغوار وشاعر مفلق تنبئ اشعاره عن روح حماسية وتبعث في النّفس العزّة والأنفة كما ستمرّ بك وهو

كذلك سامي الأخلاق كريم النفس وهو كما يقول :

تعيّرني العدى بسواد جلدي — وبيض خصائلي تمحو السوادا

وقد قال احد العلماء ليت لنا مع اسلامنا كرم اخلاق الجاهلية

هذا عنترة الفوارس ليس له دين منعه كرم نفسه ما لا يمنع

ابا نواس اسلامه

يقول عنترة .

واغض طرفي ان بدت لي جارتي — حتى يواري جارتي مأواها

ولكنّ ابا نواس يقول من الأبيات ما تنفر منه الطباع السليمة وتبرأ منها الأخلاق السامية .

٥٢ - نموذج من الشجاعة - ٢

نقل عن الربيع حاجب ابي جعفر المنصور قال ما رأيت رجلا احضر جنانا من رجل سعى به الى المنصور ان عنده ودائع واموا[ل] لبني امية فامرني باحضاره فاحضرته ودخلت به اليه فقا[ل]

المنصور قد دفع الينا خبر الودائع والأموال التي عندك لبني امية فاخرجها لنا . فقال يا امير المؤمنين أوارث انت لبني امية ؟ قال لا . قال افانت وصيّ لهم ؟ قال لا . فقال الرجل اذا فما سبب سؤالك عما في يدي من ذلك . فاطرق المنصور ساعة ثم رفع رأسه وقال للرجل ان بني امية ظلموا المسلمين في هذه الأموال وانا وكيلهم في حقهم فاريد ان اخذ هذه الودائع واردها الى بيت المال . فقال الرجل يا امير المؤمنين يلزم في ذلك اقامة البينة العادلة على ان الذي في يدي لبني امية خانوا به واغتصبوه ظلما من اموال المسلمين . فعا[د] المنصور واطرق الى الارض ساعة ثم رفع رأسه والتفت الى وقال لي يا ربيع ما وجب على الرجل عندنا شيء .

٥٣ - نموذج من الشجاعة - ٢

ثم التفت الى الرجل مبتسما وقال له هل لك حاجة ؟ فاقضيها لك . فقال نعم يا امير المؤمنين حاجتي ان تجمع بيني و

بين من سعى بي اليك فوالله ما عندي لبني امية شيء ولكن لما
سألتني رأيت ما قلته اقرب الى الخلاص والنجاة . فالتفت
المنصور الي وقال يا ربيع اجمع بينه وبين من سعى به فاخذت
الرجل وجمعته بالذي سعى به فحين رآه الرجل قال هذا غلامي
سرق ثلاثة آلاف دينار من مالي وهرب مني . فلما سمع المنصور
ذلك هدده وشدد عليه . فاقر الغلام بصدق كلام
الرجل وانه غلامه وسعى بمولاه ليسلم هو من الوقوع في يده . فالتفت
المنصور الى الرجل وقال نسألك العفو عنه فقال الرجل يا امير المؤمنين
صفحت عن جرمه وابرأت ذمته من المال واعطيته ثلاثة آلاف دينار
اخرى . فقال المنصور ما على ما فعلت من الكرم مزيد . فقال
بلى يا امير المؤمنين هو كلامك لي وعفوك عني . ثم استأذن
وانصرف . وكان المنصور بعد ذلك يذكره ويتعجب ويقول
ما رأيت قط مثل هذا الرجل .

---

٥٣ - قدوم كعب بن زهير على رسول الله (ص) =١=

كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسمع الاشعار ويجيز
عليها . وفي كتاب الطبقات لابن السبكي وغيره من كتب
السيرة والتاريخ والادب شيء كثير من ذلك . ومنه ان كعب
بن زهير بن ابي سلمى كان قد تأخر اسلامه وكان يذكر
رسول الله بالسوء . فكتب اليه اخوه بجير بن زهير ان رسول
الله اهدر دمه ودم غيره من شعراء قريش الذين يهجونه و
يؤذونه وانهم هربوا في كل وجه . فان كانت لك في نفسك
حاجة فأت رسول الله فانه لا يقتل احدا جاءه تائبا وان
انت لم تفعل فانج الى حيث امكنك من الارض . فلما بلغ
الكتاب كعبا خاف على نفسه وضاقت عليه الارض وقال
اعداؤه انه مقتول . فلما لم يجد بدا قال قصيدته المعروفة
ببانت سعاد في مدح الرسول . ثم خرج حتى اتى المدينة فنزل
على ابي بكر فاتى به ابو بكر حين صلاة الصبح الى مسجد الرسول

فصلى مع رسول الله ثم أشار أبو بكر إلى رسول الله . فقال قم فاستأمنه

٥٥ - قدوم كعب بن زهير على رسول الله (ص) - ٢

وقام كعب إلى رسول الله فوضع يده في يده وهو متلثم بعمامته . فقال يا رسول الله إن كعب بن زهير قد جاء يستأمنك تائبا مسلما فهل أنت قابل منه إن أنا جئتك به ؟ قال رسول الله نعم : قال أنا يا رسول الله كعب بن زهير فأمنه النبي صلى الله عليه وسلم . فأنشد كعب

بانت سعاد فقلبي اليوم متبول ... متيم عندها لم يفد مكبول

حتى أتى على الأبيات التي يشير فيها إلى تهديد الرسول له وخوفه على نفسه وابتعاد الناس عنه :

وقال كل خليل كنت آمله ... لا ألهينك إني عنك مشغول

فقلت خلوا سبيلي لا أبا لكمو ... فكل ما قدر الرحمن مفعول

أنبئت أن رسول الله أوعدني ... والعفو عند رسول الله مأمول

مهلا هداك الذي أعطاك نافلة الـ ... قرآن فيها مواعيظ وتفصيل

لا تأخذني بأقوال الوشاة ولم ... أذنب وإن كثرت في الأقاويل

إن الرسول لسيف يستضاء به ... مهند من سيوف الله مسلول

فكساه النبي (ص) بردة اشتراها معاوية بن أبي سفيان من آل كعب بعشرين ألفا واشتراها المنصور بعده بأربعين ألفا وكانت الخلفاء تلبسها في الأعياد .

وفي كتاب العمدة أن الرسول أعطاه مائة ناقة فضلا عن تلك البردة .

٥٦ - نوادر عن أبي دلف - ١

كان أبو دلف أحد قواد المأمون ثم المعتصم من بعده وكان كريما جوادا شجاعا ذا وقائع مشهورة وصنائع مأثورة . وله صنعة في الغناء وجملة مؤلفات . وكان ملجأ الفضلاء وممدوح الشعراء . ولأبي تمام الشاعر العربي الكبير أحسن المدائح فيه .

١ - مدحه يوما شاعر يسمى بكر بن النطاح ببيتين وهما :

يا طالباً للكيمياء وعلمه ... مدح ابن عيسى الكيمياء الأعظم

لو لم يكن في الأرض إلا درهم ... ومدحته لأتاك ذاك الدرهم

فأعطاه عشرة آلاف درهم فاشترى بتلك الدراهم قرية في نهر الأبلة ثم جاء يوماً فأنشد

بك ابتعت في نهر الأبلة قرية ... عليها قصير بالرخام مشيد

إلى جنبها أخت لها يعرضونها ... وعندك مال للهبات عتيد

فقال كم ثمن هذه الأخت فقال عشرة آلاف درهم فدفعها له ثم قال له تعلم أن نهر الأبلة عظيم وفيه قرى كثيرة وكل أخت إلى جانبها أخرى وإن فتحت هذا الباب اتسع على الخرق فاقنع بهذه ونصطلح عليها .

٥٢ - نوادر عن أبي دلف - ٢

٢ - كان أبو دلف قد طعن فارساً في إحدى حروبه فنفذ السنان فيه إلى أن وصل إلى فارس وراءه فنفذ فيه أيضاً فقتلهما . وفي ذلك يقول بكر بن النطاح :

قالوا وينظم فارسين بطعنة ... يوم الهياج ولا تراه كليلا

لا تعجبوا فلو أن طول قناته ... ميل إذاً نظم الفوارس ميلا

٣ - كان أبو عبد الله أحمد بن أبي فنن فقيراً فقالت له امرأته إن الأدب قد سقط نجمه فاعمد إلى سلاحك وادخل مع الناس في غزواتهم عسى أن تستفيد من الغنيمة . فأنشد

تمشي المنايا إلى غيري فأكرهها ... فكيف أمشي إليها بارز الكتف

ظننت أن نزال القرن من خلقي ... أو أن قلبي في جنبي أبي دلف

فبلغ خبره أبا دلف فوجه إليه ألف دينار .

٤ - كان أبو دلف لكثرة عطائه قد ركبته الديون واشتهر ذلك عنه فدخل عليه رجل وأنشده .

أيا رب المنائح والعطايا ... ويا طلق المحيا واليدين

لقد خبرت أن عليك ديناً ... فزد في رقم دينك واقض ديني

فوصله وقضى دينه .

٥٨ - نوادر عن أبي دلف - ٣

٥ - كان أبو دلف يسكن مدينة الكرج وكان قد شرع في عمارتها أبوه عيسى بن ادريس وأتمها هو فمدحه بعض الشعراء ولم يحصل منه على ما في نفسه فانفصل عنه وهو يقول .

دعيني أجوب الأرض في فلواتها فما الكرج الدنيا ولا الناس قاسم

وهذا البيت جار مجرى المثل اليوم والقاسم اسم أبي دلف

٤ - لما قدم أبو دلف بغداد من الكرج أعد له الأمير علي بن عيسى بن ماهان مأدبة واحتفل بها غاية الاحتفال فجاء بعض الشعراء ليدخل دار علي بن عيسى فمنعه البواب فصبر حتى جاء أبو دلف ليدخل الدار فقدم إليه الشاعر ورقة فإذا فيها مكتوب

قل له إن لقيته متأن بلا وهج

جئت في ألف فارس لغداء من الكرج

ما على الناس بعدها في الدناءات من حرج

فرجع أبو دلف وحلف أنه لا يدخل الدار ولا يأكل شيئا من الطعام .

٥٩ - همة بوران

كان الحسن بن سهل بن نوبخت وزير المأمون وكان المأمون قد تزوج بابنته بوران واحتفل أبوها بأمرها وعمل لها من الولائم والأفراح ما لم يعهد مثله في عصر من الأعصار وانتهى أمره إلى أن نثر على بني هاشم والقواد والكتاب والوجوه بنادق مسك فيها رقاع بأسماء ضياع وعقارات وجوار ودواب وغير ذلك فمن وقعت في يده بندقة فتحها وقرأ ما في الورقة وذهب إلى الوكيل المعين لذلك وأخذ ما فيها سواء كان ضيعة أو ملكا آخر أو فرسا أو جارية أو مملوكا ثم نثر بعد ذلك على الناس الدنانير والدراهم ونوافج المسك والعنبر . وأنفق على المأمون وقواده وجميع من كان معه من الأجناد تسعة عشر يوما . فكان مبلغ النفقة خمسين ألف ألف درهم أي خمسين مليونا .

وأجلس المأمون على بساط من الذهب ونثر عليه الدر حتى ستر

اَلبِساطَ فَقالَ المأمونُ كَأَنَّ اَبا نُواسٍ كانَ يَنظُرُ اِلى هٰذا لَمّا قالَ .

كَأَنَّ صُغرى وَكُبرى مِن فَقاقِعِها　　حَصباءُ دُرٍّ عَلى اَرضٍ مِنَ الذَّهَبِ

وَلَمّا دَخَلَ المأمونُ عَلى بُورانَ خَيَّرَها اَن تَطلُبَ ما تُرِيدُ مِنَ المالِ

وَالجِهازِ . فَقالَت طَلَبِى اَن تَعفُوَ عَن عَمِّكَ اِبراهِيمَ

وَكانَ اِبراهِيمُ هٰذا قَد خَرَجَ عَلَى المأمونِ لَمّا كانَ المأمونُ بِخُراسانَ

وَعَزَلَهُ بِمُساعَدَةِ بَقِيَّةِ العَبّاسِيِّينَ وَجَلَسَ مَكانَهُ عَلى سَرِيرِ الخِلافَةِ

فَتَوَجَّهَ اِلَيهِ المأمونُ مِن خُراسانَ وَهَرَبَ اِبراهِيمُ وَاختَفى

فَعَفا عَنهُ المأمونُ اِجابَةً لِطَلَبِ بُورانَ .

وَالحَسَنُ بنُ سَهلٍ اَبو بُورانَ اِيرانِىٌّ كَما تَرى مِن اِسمِ جَدِّهِ نُوبَخت .

بخط محمد تقی - کمال

لغات

-۱-

سائل : گدا خواهنده
تَتَعَشّى : شام میخورد
فى فِيهِ : در دهانش
بَكَّرَت : صبح زود رفت
فِى الغَدِ : در فردا
فَاختَلَسَهُ : پس در ربود اورا
ذِئب : گرگ
وَقَفَت : ایستاد
يا رَبِّ وَلَدى : ای خدا فرزندم
فَأَتاها آتٍ : پس آینده ای نزد او آمد
عُنُق : گردن
اِستَخرَجَت : بیرون آورد
مِن غَيرِ اَذًى : بدون آزار
هٰذِهِ بِتِلكَ اللُّقمَةِ : این بعوض آن لقمه

اَذًى : اذیت - آزار
اَلَّتى وَضَعتِها : که آنرا گذاردی
فى فَمٍ : در دهان

-۲-

سِراج : بمعنی چراغ و نام شخصی است
وَرّاق : صحاف - مجلد گر
جَهَّزَ : فرستاد
لِيَبتاعَ : تا خریداری کند
زَيت : روغن زیتون
لِفت : شلغم
فَقَلَبَهُ : پس وارونه کرد آنرا
یعنی ریخت روغن زیتون را
حادّ : تند و تیز
اَنكَرَ : زشت شمرد
بَيّاع : فروشنده - سوداگر - بقال

لِمَ لِمَ — برای چه ! چرا
یا سیدی — ای سرور من
مالی — (م ا ل ی) نیست مرا
مالی ذنبٌ — مرا گناهی نیست
لِانّهُ — (ل ان ه) برای اینکه
او ـ زیرا او ـ چه او
اَعطِنی — بده مرا

- ۳ -

دَفَعَ — داد
رُقعَة — نامه
بَحَثَ — دادار میکرد
ظَهر — پشت
نَمیمَة — سخن چینی
جَبَرَهُ الله — خدایش اصلاح کند
ساعی — سعایت کننده و سخن چین
لَعَنَهُ الله — خدایش دور دارد

- ۴ -

نائمون — خوابیدگان
فَخَطَرَ لَهُ — پس بخاطر رسید او را
اَن یُدَبِّرَ حیلَةً — که چاره‌ئی بکار برد
حیلَة — چاره ـ مکر
غَنیمَة — سود
قَرَصَ — بشکون گرفت
اَفاقَ — بهوش آمد ـ بیدار شد
مُنزَعِج — بهم برآمده ـ پریشان و آشفته
اَخَذَ یَصیحُ — شروع کرد بفریاد زدن
اِنتَبَهَ — بیدار شد
صُراخ — فریاد
رَکَضا — دویدند
اِلی حَیثُ — بسمت محلی که
غایَة — مقصود
اَسرَعَ — شتافت

مایَروقُ لَهُ — آنچه را که بنظرش خوش میاید
فَاِن عَدِمَهُ — پس اگر آنرا نداشته باشد
تَحَلّی — آرایش یابد
مُتَداعی — خرد و درهم شکسته
تَستُرُهُ — پوشیده دارد اورا
سَقَطَ — افتاد ـ فروریخت
تُحرِقُهُ — میسوزاند اورا
شَقی — بدبخت
تُرَوِّحُ — آسوده سازد

- ۵ -

اَبی العَیناء — کنیه شخصی است
عِمادُ الدَّولَة — نام یکی از ملوک آل بویه
جَزیل — بسیار
اِغتَنَمَ — غمنده شد
اَحسَنَ صِلَتَهُ — صله او را خوب کرد ـ او را صله خوب داد
مُستَلقی — بپشت افتاده ـ ستان
قَفا — پشت گردن ـ پشت سر

- ۶ -

سُلَّم — نردبان
جَمَل — شتر نر
کُوَّة — روزن
اَخفاف — کفش‌ها (جمع خف)
مَطمُورَة — سرپوشیده
تَسَطَّح — صاف و هموار بودن
اِستِواء — همواری

- ۷ -

یُرزَقُهُ — روزی داده میشود آنرا
اِتِّساع — گشادگی
یَعیشُ — زندگی کند
شَقّ — شکاف

لِيَمشِيَ	برای اینکه راه برود	لَمْ أَدْرِ	ندانسته ام
تُضاهِي	مشابهت دارد	وَسَّعَ	گشاده کرد
حِصان	اسب نر	جُنْد	سپاه
قَضاء	بسر بردن	دَلائِل	نشانه‌ها
بَوادِي	(جمع بادیه) صحرا و بیابانها	-٩-	
يَقتاتُونَ	تغذی میکنند - میخورند		
يَكتَسُونَ	جامه میگیرند - میپوشند	مَرَّ	گذر کرد
ذِئب	گرگ	جائِع	گرسنه
-٨-		جَرِّبُونِي	مرا بیازمائید
خَيّاط	درزی	رَطلَين	(دو تای رطل) دو من
اُطرُوش	کر	خُبز	نان
مَخِيط	جامه بریده دوخت	يَفتَحِ اللهُ لَكَ	خدا ترا گشایش دهد - خدا بدهد
اَنَّهُ غَمَزَ عَلَيهِ	که درباره اش غمازی کرده اند		
وَدِيعَة	امانت	كِسرَة	تکه
سَلَفَك	پیش از تو	ما نَقدِرُ عَلَيها	بران قادر نیستیم
لَمْ يَدَع	نگذارده است		جان در سر پس ندارم

بُرّ	گندم		دعوت شده اند
فُول	باقلا	تَبِعَهُم	از پی ایشان رفت
شَعِير	جو		بدنبالشان افتاد
دُهْن	روغن	وَلِيمَة	مهمانی - سور
لَبَن	شیر	مَدائِح	مدیحه‌ها - قصائد مدح
فَما جُلُوسُكُم هٰهُنا	پس نشستن شما در اینجا	اَنشَدَ	سرود - خواند
چیست		لَم يَبقَ	نماند
قُومُوا فَاسئَلُوا	برخیزید و گدائی کنید	اَنشِدْ شِعرَكَ	شعرت را بخوان
اَحَقّ	سزاوارتر	مِنَ الغاوِينَ	از گمراهانم
سُؤال	پرسیدن - خواستن - گدائی کردن	يَتَّبِعُهُم	از پی ایشان میروند
		غاوُونَ	(جمع غاوی) گمراهان
	-١٠-	اَمَرَ لَهُ بِجائِزَةِ الشُّعَراء	فرمود او را جایزه شاعران بدهند
طُفَيلِي	کسی که ناخوانده بمهمانی مردم رود و بار شوند.		
	-١١-		
لَمْ يَشُكَّ	شک نکرد	قانِص	شکارچی
اَنَّهُم فِي دَعوَة	که ایشان در دعوتی اند	قَوس	کمان

نشاب   تیر   انیاب (جمع ناب)   نیشها

لَمْ یُجاوِز   نگذشته بود   صَرَعَتْهُ   بخاک انداخت اورا

غَیرَ بَعیدٍ   نه دور ـ نزدیک   اَطارَتْ   پرانید

لَمْ یُجاوِزْ غَیرَ بَعیدٍ   راه دوری نپیموده بود   وَقَعا مَیِّتَیْنِ   هردو مرده افتادند

ظَبْی   آهو   اَبْدَأُ   شروع میکنم

اِعْتَرَضَهُ   باو برخورد ـ از راه او درآمد   وَتَر   زه کمان

خِنْزیر   خوک   اَدَّخِرُ   ذخیره میکنم

بَرّی   دشتی ـ بیابانی   وَراء   پشت ـ پس

اِلی غَدٍ فَما وَراءَهُ   تا فردا پس آنچه   -۱۲-

پس از فرداست.   زَعَموا   پنداشته اند

عالَجَ الوَتَرَ   بکار زه پرداخت   (چنین پنداشته اند)

اِنْقَطَعَ   پاره شد ـ گسیخت   قِرْد   بوزینه

طارَتْ   پرید.   یَشُقُّ   می شکافد

سِیَةُ القَوْس   گوشه کمان   وَتَد   میخ

نَفَذَتْ   فرو رفت ـ نفوذ کرد   اَعْجَبَهُ   خوش آمده بود اورا

اَدْرَکَتْ   رسید باو ـ دریافت اورا   تَکَلَّفَ   بدشواری برعهده گرفت

فابَلَ   دوبرو شد   -۱۶-

اِصْراع.   کشتی گرفتن   حینَ یُبْتَلی   وقتیکه مبتلا میشود.

صَرَعَ   بخاک افکند   وَطِئَ   گام نهاد

نَجْدَة   یاری   عَظْم   استخوان

لَمْ یَجْسُرْ   جرات نکرد   اَجْمَعَ رَأْیُهُمْ   رای ایشان یکی شد.

اِسْتَجْمَعَ   جمع کرد   مُرْقِد   داروی خواب آور

تَمَکَّنَ   دست یافت   اُحْمِیَ   داغ کرده شد ـ تافته شد

اَجْهَزَ عَلَیْهِ   کارش را ساخت   مِنْشار   (اره)

حینَئِذٍ   درین هنگام   لَمْ یَتَوَجَّعْ   اظهار درد نکرد

بادَرَ   مبادرت جست   لَئِنْ کُنْتُ ابْتُلیتُ   اگر مبتلا شده باشم

هَنَّأَهُ   تهنیت میگفت اورا   عوفیتُ   سالم گذارده شده ام

اِنْتَهَرَهُ   راند اورا   فَبَیْنَما هُوَ کَذٰلِكَ   در آن اثنا که

اَبْدی   ظاهر ساخت   وی چنین بود

جَبانَة   ترسونی   اَطْلَعَ

حِیاد   بی طرفی   سَطْح

نَسِیَ   از خاطر برد ـ فراموش کرد   دَوابّ   (جمع دابه) چارپایان

سَقَطَ افتاد حَوْلَكَ

حوالیت

-١٧٠- وَاحِدًا فَوَاحِدًا یک یک ـ دانه دانه

حَطَّاب هیزم شکن اَلرَّنَّةُ اُجْرَةُ الْاَنَّةِ (مزد ناله آواز)

مَا احْتَطَبَهُ آنچه را که شکسته بود (طنین) است

قَبَضَ گرفت -١٨٠-

بَلِيد کول و نادان اَجْوَاد (جمع جواد) سخاوتمندان

رِبْح سود قَطُّ هیچگاه . هرگز

اَدَّتْ بِهِمَا الْحَالُ کشانید آن دو را اَسْخَى بخشنده تر

این حالت ضِيفَان (جمع ضيف) مهمانان

شَارَكْتَهُ شرکت کردی با وی نَاقَة ماده شتر

فَتُشَارِكَهُ تا شرکت کنی با وی شَأْنَكُمْ بکار برید ـ در کار خود کنید

بِازَاءِ در برابر بَارِحَة دوشینه

اَئِنُّ ناله میکردم بَائِت شب مانده

اَنَّة ناله بَقِينَا ماندیم

شَاطَرْتُهُ نیمه کردم با او دَنَا نزدیک شد

تَعَب زحمت و رنج ثَمَن بها ـ قیمت

دُمْع میره وَقَدْ بَذَلَ الْجُهْدَ و صرف کوشش کرده بود

تَمْطُرُ میبارید مَرَقَة آبگوشت ـ شوربا

رَحِيل کوچ اُرْز برنج

اِعْتَذِرْ لَنَا اِلَيْهِ عذرخواهی کن اَطْلَقْتُكَ هاکنم ترا

از طرف ما نزد او طَلَبَ اِلَيْهِ از او خواست

مَضَيْنَا رفتیم هَرِيسَة طعامی که از گوشت

اِرْتَفَعَ بلندی یافت و گندم و روغن سازند

نَهَار روز مَازَالَ يَتَمَنَّى عَلَيْهِ پیوسته از او خواهش

يَصِيحُ فریاد میزد میکر

خَلْفَنَا پشت سر ما لَوْن رنگی از طعام

قِفُوا بایستید اَلْوَان رنگها ـ انواع

خُذُوا بگیرید سَئِمَ بتنگ آمد

طَعَنْتُكُمْ برنم شما را لَمْ يَعُدْ لِي نمانده است مرا

-١٩- اُنَاشِدُكَ اللهَ ترا بخدا سوگند میدهم

كَيْ يَطْبُخَهُ تا آنرا بپزد وَتُرِيحَهُ و آسوده سازی آنرا

يُعْتِقُهُ او را آزاد میکند

-۲۰-

بیتمار نام مهندسی که گویند
خورنق را بنا کرده است
لایعیش زنده نماند
دُلّ دلالت کرده شد
اورا دلالت کردند
جزیرة زمینی که میان دجله
وفرات واقع است
دَفَعَ تسلیم کرد. سپرد
جَوسَق کوشک. قصر
توفونی کامل تمام میدهید مرا
ولم تبنه وساخته ای آنرا
طُرِحَ انداخته شد
تقطّع پاره پاره شد

-۲۱-

وَفَدَ ستة داردین
عبس نام قبیله ای
ضریر نابینا
ذَهاب رفتن
رُفقة یاران
بِتنا شب بروز بردیم
فی بطنِ وادٍ درکف دره ای
طَرَقَ درشب آمد
شَرَدَ رمید. گریخت
حَطَمَ خرد کرد
رِجلَی (مثنای رجل)، دو پا
عینا (مثنای عین)، دو چشم
أصبحتُ صبح کردم

-۲۲-

ببغاء طوطی
علّمها بدو آموخته بود
أن تصبح که بانگ زند

هاتِ بیاور
عَظم استخوان
ألقی انداخت
أمتعة (جمع متاع، کالاها
ماطابَ لَه آنچه اورا خوش آمدی
أفاقت بخود آمد
أنیاب (جمع ناب) نیشها
اِنذعر بیمزده شد
صِیاح بانگ. فریاد
هارِب گریزان
غادَرَ رها کرد
وَثَبَ جست. پرید
بَهَرَ پارس میکرد
هریر پارس. آواز سگ
مُخیف ترس آور
تراکضوا شتافتند. تاختند
أودَعه تسلیم کرد اورا
فلم یعد اللصّ یعی دزد دیگر بهوش نبود
رُعب ترس و بیم
تدحرج فرو غلطید
سُلّم نردبان
حَضیض پایین
مَرضوض خرد شده وکوفته
استیقظوا بیدار شدند
ضجّة فریاد. داد وبیداد

-۲۳-

لَحّام گوشت فروش
عطّار عطر فروش
اِفتَقَدَ جستجو کرد
کانَ قد خبّأها پنهان کرده بود آنرا
بَذَلَ صرف کرد
مساعی (جمع مسعاة) کوششها

بحث	کاوش کردن	-۲۴-
کبة	مقدار	دفع	برداشت ـ تقدیم کرد
ظنون	(جمع ظن) گمانها	فراداشت
غال	جوشان	قصة	عرض حال ـ حکایت حال
وعاء	ظرف	اعجبه	خوشش آمد او را
تغلی	جوشانده شود	امسك	نگاه داشت
انتشر	پراکنده شد	دافع	فرادارنده ـ تقدیم کننده
روائح	بوها	ممالیك	(جمع مملوک) بندهٔ زرخرید
فاحت	وزید	علی به	او را نزد من آرید
عطور	بوهای خوش	طریقة	شیوه و روش
ذاکیة	پاکیزه	اظهر	آگاه ساخت
بد	چاره	اذا وقعت	هر وقت توقیع می‌نوشتی
ذکن	هوش	لیراه	تا ببیند آنرا
مقدرة	توانائی	جحی	خرد
خفایا	(جمع خفیة) چیزهای	اعجاب	خوش آمدن
پنهان		استشهاد	شاهد آوردن

-۲۵-	ان اتحول	که منتقل شوم
دجاجة	مرغ خانگی	امتنع	سرباز میزدم
مشویة	بریان شده	ان اقیك	که ترا حفظ کنم
انتهره	او را براند	که وقایه و سپر تو شوم
افتتر	درویش شد	یوم الهول	روز ترس و بیم
زالت	نابود گردید	(مراد روز قیامت است)
یطرق	میزند	فلم یزل بی	پس پیوسته مرا اصرار کرد
ادفعی الیه	بار ده	تحولت	منتقل شدم
-۲۶-	عاتق	دوش
یحیی بن اکثم	نام یکی از قاضیان	یحیاتی علیك	ترا بجان خود سوگند
عهد مامون	میدهم
ندور	گردش میکردیم ـ میگشتیم	لاینصف	انصاف نمیدهد
مما یلی الشمس	از آن قسمت که نزدیک	بعدل و داد کار میکند
آفتاب بود	-۲۷-
ظل	سایه	کان کریما علیه	نزد او عزیز بود
کان یجذبنی	مرا میکشید	یضحی	قربان کند

ذِبح	سر بریدن	حِدَّة	تندی و خشم
مُصَلّی	نمازگاه	تَوبیخ	سرزنش کردن
اَن تُمسِكَ	که بگیرد	سَبّ	دشنام دادن
تَبِعَتهُ	ازپی آن رفت	اِثم	گناه
يَختَرِقُ	میان برمیگرد	حَرَج	تقصیر - گناه
سَطح	بام	حارَ	متحیر ماند
وَهِيَ تَتبَعُهُ	وآن زن ازپی آن میرفت	اَعيَتهُ	خسته کرد اورا
جيران (جمع جار)	همسایگان		عاجز کرد اورا
ما نَرضى	راضی نیستیم - خوش نداریم	حِيلَة	چاره و تدبیر
اِضطِرار	ناچاری - پریشانی	نَكَد	سختی و دشواری
شاة	گوسفند	نافِذَة	پنجره
كَبش	برهٔ بزرگ	هُدُوء	آرامی
اِمتَلأَ	پرشد	اَردَفَها	ازپی آن قدح را داد
فُدِيَ	فدیه داده شد	صُحون	(جمع صحن) قدحها
- ٢٨ -		مَبهوت	حیرت زده
شَرِس	تندخوی	تَوَهَّمتُ	پنداشتم

غَداء	ناهار	عَمَدَ بالصَّحن	آهنگ قدح کرد
حَديقَة	باغ	صَبَّ	ریخت
اَسرَعَ	شتاب کرد	وَيحَكَ	عجب از تو
عادَ الرَّجُلُ اِلى نَفسِهِ	آن مرد بخود آمد	شُحّ	بخل
خَجِلَ	شرمنده شد	عِرض	شرافت - ناموس
اِتَّعَظَ	پند گرفت	لِوَجهِ الله	برای خدا
عاهَدَ نَفسَهُ	با خود پیمان بست	لِتُعذَرَ	تا معذور باشی
اَلّا يَعودَ	که برنگردد	تُرفَعُ	برداشته شود
- ٢٩ -		مَلامَة	سرزنش
لَمّا مُدَّ السِّماطُ	چون سفره گسترده شد	اَطرَقَ	سر بزیر انداخت
وَعَلى كَفِّهِ صَحنٌ	و بر دستش قدحی بود	مَلِيّاً	زمانی دراز
اَدرَكَتهُ الهَيبَةُ	مهابت مجلس	وَهَبنا	بخشیدیم
	اورا درگرفت	اَنتَ حُرٌّ	تو آزادی
فَتَنسُبَ	پس منسوب کردی	- ٣٠ -	
مَرَق	آش - آبگوشت - شوربا	ساقَ الاَقدارُ	قضا و قدر کشانید
يَسير	اندك	قَبضَة	پنجهٔ دست

أُلْفِيَ	انداخته شد
قاسی	کشید
لا يَهْنَاءُ	خوش نیشد
کانَ قَدْ بَلِيَ	کهنه شده بود
حِذاء	کفش
ذَکاء	هوش
لاحَ	آشکار شد
دَهَمَ	بناگهان گرفت
غافَلَ	غافل کرد
سَجّان	زندانبان
سِکّین	کارد
رَجا	خواهش کرد
اِسْتِبْدال	عوض کردن
إسْکاف	کفش گر
يَتَقَلَّبُ	زیرورو میکرد
مَرْدُود	پس داده شده

خَلَصَ	نجات داد
بِضاعة	سرمایه
اِسْتَوْقَفَ	نگاه داشت
بادَرَ	شتافت
أَوْقَفَ	آگاه ساخت
مَجْهُود	نهایت کوشش
کَیْ یَقِفَ	تا واقف گردد
لَمْ یَهْتَدِ	راه نیافته بود
دَرَی	آگاه شد

-۳۱-

حَدّاد	آهنگر
تَمَنَّی	وا میداشت
دَقّوا	بکوبید
مَلَل	ملال
فُتُور	سستی
لُصُوص	(جمع لص) دزدان

مارّ	گذرنده
یَحْوی	محتوی است
ذاشَأن	مهم
وَطَّنَ النَّفْسَ	برخود حتم کرد
أُسْبُوع	هفته
مَلْآن	پر
یَدْفَعُ	خواهد داد
تَلَطَّفَ	حیله بکاربرد
أَنْصَتَ	گوش داد
غَباوة	کولی - نادانی
أَقْبَلَ يَلُومُ نَفْسَهُ	شروع کرد بملامت خود
خَسِرَتْ	زیان کرد

-۳۲-

عُشّ	آشیانه
حِنْطَة	گندم
شَعیر	جو

یَبِسَ	خشک شد
حَلَفَتْ	سوگند خورد
اِمْتِلاء	پر شد
اِضْطَجَعَ	خوابید - درازکشید

-۳۳-

وَطْأَة	فشار - پاگذاشتن
یُغْضِی	چشم میپوشد
مَعْشَر	گروه
تُقی	پرهیزکاری

-۳۴-

یَسْتَکْبِرُ	بزرگ شمارد
یَسْتَصْغِرُهُ	کوچک شمارد
أَجَمَة	بیشه
مُعَلَّق	آویزان
هَبَّتْ	وزید
قُضْبان	جمع قضیب بمعنی شاخه ها

مو - جهت

-۳۶-

نَحو بسویش ذَکیّ هوشیار

نَحوَه سنبر تین انجیر

ضَخم بیه قَطف چیدن

شَحم باآن تلاش کرد تَسَلَّطَ دست یافت

عالَجَه ناامیدی - کامیاب نشدن ناضِجَه رسیده - پخته

قَسَل بلندتر اِفتَقِدی رسیدگی کن

اَجهَر -۳۵- مِندیل دستمال

اُقعُد نشستن - مصدرش قعود است

-۳۷-

خَلَّفَ بجاگذارد سُوقٌ بازار

لَبَث درنگ کردن ماندن اَتَیتَ بِه آوردی آنرا

لَم یَلبَث طولی نکشید - چندان درنگ نکرد اَعطِ بده

اِبن عِرس راسو لَوم سرزنش

مُلَوَّثا آلوده -۳۸-

لَطَمَ بادست زد سُؤدد ریاست - آقائی

لَیتَنی ای کاش النَّدیٰ کرم

از مهمانداری - آنچه برای مهمان بیاورند

قَرین بُختَین زوپنهان میکنند

دابّة بَنان انگشت

یَمین مثل و مانند جَیب گریبان

پرچم رَکب مرکب - قافله

دست راست آعرَضَت رو روی گرداند

-۳۹-

-۴۱-

فرستاده شده مَحض خالص - خلاصه

کَثیف انبوه لُباب مغز

فارِس سوار عَوَّلَ تکیه کرد - اعتماد کرد

یَصطادُ شکار میکند خاشی مگر - بجز

دَعنی مرا بحال خود گذار تَذَرَّعَ توسل جست

-۴۰- تَوَجَّعَ اظهار تألم کرد

یَرتَعِدُ میلرزید - میلرزد -۴۲-

تَضَوَّعَ مِسکًا بوی مشک پراکنده شد غَمام ابر

بَطن نُعمان نام جائی است جَزِعتُ بی‌تاب شدم

خَفِرات باشرم - باحیا هَوَت فروریخت

حِمام مرگ -۴۱-

فَدَّ برید - از بالا به پائین دو نیمه کرد لاسِیَّما خصوصاً

واشی سخن چین لَدَی نزد

لَثَمنا بوسیدیم -۴۲-

-۴۳- یُلقِی الدُّرُوسَ تدریس میکرد

دَناءَة پستی حافِلٌ پرجمعیت

لاأُبْلِیه کهنه نمیکند آنرا اَلیَومُ شاتٍ روزی بود زمستانی

-۴۴- وَقَدْ سَقَطَ فرو ریخته بود

وَقِح بی حیاء - بی آزرم ثَلْج برف

حِداء آوازیست که برای براه بردن شتران میخوانند اَلطُّیُورُ الجارِحَة مرغان شکاری

کُمّ آستین

اَسوَأ بدتر مَسغَبَة گرسنگی

-۴۵- ثَلْجٌ خاشِف برف درشت وسخت

عِقد رشتهٔ مروارید - گردن بند حَتْف اجل

لُؤلُؤ مروارید جُوتَها بخشیدی باو

اُجَمِّلُ آرایش کنم عَمَّتْهُ فرو میگرفت اورا

شأن کار اَغْنَی توانگر ساخت

قِبَل بجانب سوی مَدیُون وام دار

ظَهر پشت اَدَّی اداکرد - پرداخت

طَرَف کنار - سر شَهِدتُ دیده ام

اَشَدّ سخت تر مَشهَد مجلس

تَدَلّی آویزان شد لاأَنْسَی فراموش نمیکنم

ذَنَب دم تَغَدَّینا ناهار خوردیم

شَقّ شکاف صَحفَة کاسهٔ بزرگ - قدح

نَزَعَ کند - از جای برآورد عَثَرَ لغزید

لَزِمَ الشَّقُّ عَلَیه بهم برآمد شکاف برآن وِسادَة مخده

تکادُ یُغشَی عَلَیه نزدیک بود که غش کند بائس بدبخت

اَلَم درد رَوَّعنا ترسانیدیم

وافاهُ بسراو رسید لِوَجهِ الله برای خدا

اَصابَهُ یافت اورا - رسید باو وَقَعَت افتاد

مالَقِیَ آنچه دید اِنْکَبَّ ریخت - سرنگون شد

-۱۳- ذِقَن زنخ

مُرتَعِد لرزان — شَباب جوانی

الّا ما یُقیم مگر آنچه برپای میداشت — تَضرّع اِلَیّ عجز و زاری کرد نزد من

غَبَّر عوض کرد — لابُدّ لی من قتله مرا از کشتن او گزیری نیست

آسارير (جمع اسرار و آن جمع سر) خطها — اِلتفتَ یَمیناً و شِمالاً براست و چپ نظر انداخت

تَبرَّق میدرخشید

هَشاشه نشاط و سبکروحی — جَحْلَه کبک

اَقبل علی الغلام روی بغلام کرد — یقربنا در نزدیکی ما

ما اَرانا گمان نمیکنیم خود را — هاتین این دو - این

اَحرار (جمع حر) آزادان — تذکرت حمقه احمقی او را بیاد آوردم

میران گردان -۱۴۰ — اِستشهاد گواهی خواستن

فاُتی علی بِماطه بمجلتین پس آورده شد بر سر سفره او دو کبک — یاخذ بثار الرجل بگیرد خون آن مرد را

-۱۵۰

مُشوّبتین بریان شده — طلوع نمودار شدن

مِمّ از چه — هائل ترسناک

کُنّا اَقطع میبریدم - میزدم — تسلّق بالا رفت

عُنفوان آغاز — اُسود (جمع اسد) شیران

انکفل لرزنده — دَنی رحم کرد - بر فرده زاری

خاد سرگردان شد — گرد و او را ستود

-۴۸ — انالنی بمن داد

ضائقة تنگدستی - سختی — ما ادتجیه آنچه را امید داشتم

الا موتُ آیا نیست مرگی — حاد برکنار شد

کربه ناپسند - ناخوش — صفح گذشت کردن - عفو نمودن

-۴۹ — -۵

مُقلّ بسیار گردش کردن — کرّ و فرّ جنگ و گریز

جابجا شدن — اَمة کنیز

ضنك تنگدستی - سختی — اِستاقوا راندند

اَریحیة شادمانی و خوشدلی که بدهش و احسان کردن حاصل شود — -۵۱

بطولة دلاوری

توقیع پی نوشت - آنچه در زیر نامه کسی نویسند — مقاهی قهوه خانه‌ها

مغوار دلیر - جنگجو - حمله آور

نَبَت رویاند — فلق امر شگفت آور

فاقة بیچیزی - نیازمندی — شاعر مُفلق شاعر نبکر

مرتعد
الإمام بقیم
عنبر
آسایش
تبرق
مشاشه
أمل علی العلا
مآرانا
اخراد
میزان گردان
فانی علی
نفره و دو
مشوقتین
تم
کن أقطع
عنفوان

انفقة — تنگ داشتن از کاری یا چیزی
تمو — پاک میکند

-۵۲-

جنان — دل
ودائع — سپرده ها
بیّنة — گواه
أطرق — سر خود را بزیر انداخت

-۵۳-

سعی — سخن چینی کرد
شهق — ورويد
قط — هیچوقت - هرگز

-۵۴-

یحبر — جائزه میداد - صله میداد
أهدر دمه — خونش را رایگان کرد
کل وجه — هر سو - هر طرف
بُد

استئمان — زینهار خواستن

-۵۵-

لثام — پارچه ایست که بینی و دهان را
می پوشانند
بانت — دور شد
متبول — شیفته - بیمار عشق
مکبول — اسیر - مقید
ابتعاد — دوری گزیدن
متیم — اسیر عشق
مهلا — آهسته
مهند — شمشیر هندی

-۵۶-

صنائع — نیکی
رخام — سنگ
عتید — آماده - مهیا

-۵۷-

طعن — با نیزه زد
هیاج — رزم
کلکل — کنه
سقط نجمه — کنایه از بی اعتبار شدن است
نزال — مبارزه - جنگ تن بتن
منائح — بخششها

-۵۸-

أجوب الأرض — در زمین گردش کنم
أعدّ — آماده کرد
مأدبة — مهمانی - غذائی که برای مهمانی
آماده کنند
احتفل — خوب پذیرائی کرد - جشن گرفت
وهج — برافروختن

-۵۹-

بنادق — گلوله هائی بود که از گل
یا مشک یا چیزهای دیگر میساختند
رقاع — یادداشتها - نوشته ها
نوافج المسك — نافه های مشک
حصباء — سنگ ریزه - ریگ

توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

کتاب صرف و نحو و قرائت عربی

سال سوم دبیرستانها

تألیف آقایان

احمد بهمنیار استاد دانشگاه ـ محمد حسین فاضل تونی استاد دانشگاه

عبد الرحمن فرامرزی

شرکت کتب درسی

کتابفروشی خاور ـ محسن ـ حسینیان ـ حسن فهم

تهران کوی امیرخان سردار شاه آباد

بها: بیست و پنج ریال

۱۳۲۳